چکیده هایی از حقایق تاریخی

سه رساله در یک مجموعه

نویسنده:
عبدالصمد ازهر

چاپ دوم
سال ۲۰۲۶

چکیده هایی از حقایق تاریخی

بخش نخست:

گذری و نظری بر جوانبی از کتاب
« از پادشاهی مطلقه تا سقوط جمهوری دموکراتیک افغانستان»
تألیف عبدالوکیل

بخش دوم:
برگه هایی از تاریخ ح. د .خ .ا ، سپس حزب وطن

بخش سوم:

رد اتهام بندی های «کی .جی. بی در افغانستان»

تألیف: عبدالصمد ازهر

شناسنامهٔ کتاب:
نام کتاب: چکیده هایی از حقایق تاریخی
نویسنده: عبدالصمد ازهر
چاپ اول: سال ۲۰۱۶
چاپ دوم: سال ۲۰۲۶

پیشگفتار

از روزگارانی که دامنه ی توسعه جویی های راج بریتانیا از شرق و جنوب و امپراتوری روس از شمال به طرف مرزهای افغانستان پیش آمده می رفتند، فشارهای وارده از دو طرف و خانه جنگی های متداوم قدرت طلبی در داخل، کشور ما را به سوی بی ثباتی و آسیب پذیری برده به میدان کشمکش و زورآزمایی قدرت های جهانی مبدل ساخت. سرزمین های ما را از ما گرفتند، مرزهای ما در ساخت و بافت این قدرت ها تعیین شد و اختیار ما به صورت مستقیم و غیر مستقیم به دست دیگران رفت. برهه ی کوتاه پادشاهی مستقل شاه امان الله زیر فشار همان انگلیس و عمّال محلی و عقبگرای آن به شکست انجامید و دوران پادشاهی محمد ظاهر شاه هم فارغ از فشارهای مثبت و منفی اتحاد شوروی و امریکا و اقمار آن نبود. چنانچه تاثیر های آن در ماهیت و شکل مبارزات و رویارویی های ده ساله ی دموکراسی تاجدار حدتش را شناساند.

کشمکش های میان دو ابر قدرت شرقی و غربی، از زمان قدرت گیری محمد داوود تا امروز افغانستان را به میدان داغ زورآزمایی های جنگ سرد و پسا جنگ سرد مبدل ساخته است که این حالت هنوز هم دوام داشته روز تا روز ابعاد نو و پیچیده تری به خود می گیرد.

جنبش های آزادی خواهانه و ترقی طلب نیز در برهه های مختلف گاهی از سوی امیران و شاهان مستبد با تایید ضمنی قدرت های استعماری، گاهی با به کارگیری ارتجاع سیاه عقبگرا از طرف استخبارات بیرونی و زمانی با مداخله ی آشکار نظامی و راه اندازی جنگ های فرسایشی اعلان ناشده با استفاده از سیه اندیشان مزدور، در نطفه و یا نیمه جان به ناکامی کشیده شده اند.

در اشتعال نگه داشتن نایره ی جنگ از زمان جمهوریت محمد داوود تا کنون د ر مراحل مختلف ، از جنگ تمام کشورهای غربی و عربی های مزدور آن به علاوه ی چین و همسایه گان طماع بدخواه حاکمیت دموکراتیک؛ تا جنگ های میان تنظیمی «مجاهدین» تاریک اندیش، ویرانی ها و قتل عام های آنها؛ تا به عقب برگرداندن عقربه های تاریخ به سده های میانه در وجود طالبان؛ هجوم مسلحانه و اشغال توسط امریکا ؛ ادامه ی جنگ های نیابتی قدرت های منطقه و جهان در این سرزمین بلا کشیده؛ همه یک تسلسل بی وقفه ی خونریزی، ویرانی، بربادی را که پایان آن هنوز در چشمدید وجود ندارد، سبب گشته است.

به فنا رفتن سنت ها، ارزش ها و فرهنگ پسندیده ی اجتماعی به شمول ارزش های مذهبی باز دارنده از ارتکاب اعمال ناشایست، ترویج فساد، غصب، تجاوز، تجارت مواد مخدره، مرکز گریزی و جاگزینی زور به جای قانون، دامن زدن به نفاق قومی و زبانی و صدها بیماری دیگر از پی آمدهای همین جنگ ها و نفوذ دوامدار بدون حد و حصر استخبارات بیگانه، می باشد که مرمت این انهیار و انحطاط اجتماعی، در بهترین حالت، دهه های طولانی کار پیگیر را با پلان گزاری دقیق و پیکار متعهدانه و مسوولانه مطالبه خواهد کرد.

با این دید گذرا به گذشته و اوضاع جاری کشور، و با در نظر داشت عقب مانده گی تاریخی، انجماد انکشاف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که تا حد زیاد نتیجه ی همان وضع تحمیل شده دولت حایل (Buffer State) و پشتیبانی از خانه جنگی ها بود، به وضاحت در می یابیم که جریان های گوناگون سیاسی کشور نیز خواهی نخواهی در هر زمان، چه در سده ی نزده و اوایل سده ی بیست و چه در نیمه دوم سده ی بیست و امروز در سده ی بیست و یک، متناسب به پیمانه ی نفوذ استخبارات بیگانه و درجه ی وحدت یا پراگنده گی ملی از این عوامل متأثر بوده اند. با به خاطر داشتن این همه مؤلفه ها، تاریخ نگاری نیز منزه از تأثیر این همه مؤثر ها بوده نمی تواند. صرف تاریخ نگاران قوی رسالتمند به تاریخ نگاری علمی و مستند از موضع بی طرف، می توانند تا حدودی فشار این مؤثرها را بر خود تخفیف دهند.

به هر اندازه یی که از گذشته به امروز می آییم، شمار موثرها فزونی می یابند و مورخان و واقعه نگاران را به سوی جانب گیری ها هل می دهند. آنهایی که در مواضع سیاسی علیه مخالفان سیاسی قرار دارند، بالطبع جانبدارانه می نویسند و بالخصوص وقتی چنین نگاشته ها مطابق به متد علمی تاریخ پژوهشی و تاریخ نگاری متکی به اسناد قابل اعتماد نباشند، از ارزش تاریخی تهی می گردند.

اما آنچه در این مجموعه به نام تاریخ پیشکش می شود، همانگونه که از نامش پیداست از موضع انسان منتسب به یک حزب با راه و برنامه ی معلوم، در مورد خود این حزب و منسوبان آن نگاشته شده و بیشتر بر تحلیل آثار مورد بحث و تکاپوی دریافت حقایق ازان و همچنان بر چشم دید ها، سرگذشت ها و حقیقت یابی از میان روایات بر میزان اصول منطق، استوار می باشد.

هدف از تدوین این مجموعه، سد کردن اطلاع رسانی های نادرست و جلوگیری از جعل تاریخ از سوی سیاست بازان، دستگاه های استخباراتی و مراکز در ظاهر تحقیقاتی مربوط به این دستگاه ها، و از تاریکی به روشنی کشیدن راستینه ها با تعهد غیر جانبداری، بوده است.

در برخی از قلم زنی ها بیشتر در مورد خود نگاشته خواهم بود، اما هدف از آن به صورت عمده دفاع از خود بوده است نه بیشتر ازان.

بگذار با پراگنده ساختن ابر و غبار ناراستی ها، آفتاب راستی را در درخشش پایدار نگه داریم.

بخش نخست

گذری و نظری بر جوانبی از کتاب

«از پادشاهی مطلقه تا سقوط جمهوری دموکراتیک افغانستان»

تالیف عبدالوکیل

فهرست مطالب بخش نخست

گذری و نظری بر جوانبی از کتاب
« از پادشاهی مطلقه تا سقوط جمهوری دموکراتیک افغانستان»
تالیف عبدالوکیل

پیش در آمد

در دسمبر ۲۰۰۹ به پیشواز چهل و پنجمین سالگرد اساس گذاری ح د خ ا، خاطره هایی و تحلیلی از گذشته، حال و پیشنهاد هایی برای آیندهٔ جنبش چپ، در برابر خواننده گان گذاشته بودم[۱]. آن نگاشته، در جنب استقبال گرم خواننده گان گرامی، یگان واکنش منفی را نیز بر انگیخت. چنانچه یک پیام زشت یک همرزم دیروز، باعث تقابل و رسانه ای شدن بک مگو گردید. بعضی از رفقا، ازان جمله محترم عبدالوکیل، با تماس های تلفونی از من خواست آن اعتراضیه انترنتی را بردارم، که من رضایت ندادم. عبدالوکیل ضمن گفت و شنود دوستانه اظهار داشت اسناد فراوانی در دست دارد که با نشر آن حقایق زیادی روشن می گردد. از ایشان خواستم این اسناد را هرچه زود تر تنظیم و منتشر کند تا زوایای تاریک مانده ی تاریخ ما روشن گردند. وی گفت نگاشتن آن را مدتیست آغاز کرده ولی نمی خواهد اکنون به نشر ان اقدام کند. ترجیح می دهد که بعد از مرگش منتشر شود. در برابرش استدلال کردم پسانتر یک نسل می میرد، موضوع کهنه می شود و علاوه بران اگر بر صحت بیاناتش شکوکی ایجاد شوند و یا طرف انتقاد قرار گیرند، به مثابه ی پاسخگو در قید حیات نخواهد بود و این کارش را توجیه بر بزدلی و ترس از مواجهه تلقی خواهند کرد.

سالها گذشت. یکی دو سال قبل در صفحات فیسبوک مژده هایی از نشر کتابی از نام ایشان حتا با چاپ تصویر رویه کتاب، منتشر شد که بعد به خاموشی گرایید. تا آنکه در تابستان-خزان گذشته از انتشار واقعی چنین کتابی اطلاع یافتم.

بنا بر هزینه ی گزافِ تهیه کتاب، به زودی نتوانستم از مطالعه آن مستفید شوم. تا آنکه درین اواخر دوست مهربانی آنرا طور امانت غرض مطالعه به دسترسم گذاشت. از مطالعه ی آن خیلی آموختم و بر دوربینی نویسنده در برداشتن و کشیدن اصل اسناد وزارت امور خارجه و همچنان بر حوصله وکاربری ایشان در تهیه و ترتیب اثری به این حجم، که بدون شک با خاطرات دو جلدی محترم سلطان علی کشتمند رقابت کرده می تواند، آفرین (!) گفتم.(۲)

این کتاب ۱۱۰۰ صفحه ای، با عنوان « از پادشاهی مطلقه تا سقوط جمهوری دموکراتیک افغانستان» در دو جلد در کابل به چاپ رسیده است.

---

۱ - از کجا تا به کجا؟

http://www.payamewatan.com/Articles-09/a.azhar251209.htm

http://www.ayenda.org/Az%20Koja%20ta%20Ba%20koja(A.S.Azhar).pdf

http://www.esalat.org/images/abdul_samad_azhar_45_years_dppa.htm

۲ - برداشتن و نزد خود نگه داشتن اسناد رسمی، به جای گذاشتن آنها در آرشیف وزارت امور خارجه، آنهم اصل اسناد با این اهمیت و کیفیت، یک جرم علیه منافع ملی کشور بوده قابل تعقیب **عدلی** می باشد.

شناسنامه مولف و کتابش:

محترم عبدالوکیل، متولد ۲۰ جدی سال ۱۳۲۳خ برابر با ۹ جنوری ۱۹۴۵ع در روستای کمری ولسوالی بگرامی، تحصیل یافته ی رشته ی اقتصاد از پوهنتون کابل، کارمند حرفوی حزب، عضو کمیته مرکزی، وزیر مالیه، سفیر جمهوری افغانستان در ویتنام، وزیر امورخارجه جمهوری افغانستان در کابینه ی دکتور نجیب الله ودر عین زمان عضو بوروی سیاسی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک افغانستان (ح د خ ا) سپس عضو هیئت اجرایه ی شورای مرکزی حزب وطن و از ابتدای تأسیس ح د خ ا یکی از فعالان برجسته آن بوده است.

در کتاب مورد بحث، مرور گذرایی بر پادشاهی محمد نادر و پسرش محمد ظاهر، صدارت محمد هاشم، شاه محمود و محمد داوود، قانون اساسی و اساسگذاری حزب د خ ا، دوره ی دموکراسی با مختصری از حکومت های آن صورت گرفته، بر جمهوری داوود و مناسباتش با حزب د خ ا و موضعگیری های حزب در قبال آن، تفصیل بیشتری عرضه شده است.

به قیام نظامی ۷ ثور ۱۳۵۷ و حوادثی که بعد ازان تا زمان برچیده شدن دولتداری حزب وطن، پیش آمده به تفصیل سخن رفته، مسایلی را که نویسنده به حیث فعال سیاسی و کارمند بلند رتبه ی حکومتی دران دخیل و یا شاهد بوده، با دقت شرح داده است.

کتاب که خاطرات نویسنده را بازتاب می دهد، بالطبع هسته مرکزی آن را نقش خودش هم در حزب و هم در وزارت امور خارجه، می سازد. وی خود را در لا به لای اثرش، در نقش های خیلی عمده شناسانده است که به روایت خودش در این کتاب، برازنده ترین آنها ازین قرار اند:

- کادر پر تحرک و فعال حزب؛
- مبتکر مفکوره ی کودتا یا قیام نظامی و آغازگر کار در میان نظامیان؛
- عصیانگر در برابر رهبری و اصول حزبی؛
- مبتکر مفکوره ی مصالحه ملی؛
- امضا کننده ی موافقتنامه های ژنیو؛
- و بالآخر سهمگیر فعال در سپردن زمام قدرت دولتی به ائتلاف شمال.

با آنکه درین کتاب، در مورد شماری از رهبران به صورت ظریفانه و یگان بار صریحانه، تصریحات منفی وجود دارد، آنهایی که به قدسیت آن رهبران معتقد و اشاره کوتاه غیر مساعد در باره آنها را جرم تلقی و علیه نویسنده آن حشر عمومی برپا می کردند، اکنون نه تنها شاهد چنین پیش آمدی نبودم، بلکه مقتطعاتی ازان را، که شماری از دوستان در تایید بینش خویش انگاشته اند، در صفحات خود نیز منتشر کرده اند.

در حالی که معتقد به اینم که دریافت هر انسانی از واقعیت های مشخص، زاییده ی شرایطی است که افکار، تخیلات و معتقداتش دران شکل گرفته اند، و خودم هم کدام استثنا نیستم، نه خود را عقل کل می پندارم و نه دیگران را. بنا بران، قضاوت ها و موضعگیری های هر یکی برخاسته از همین حقیقت است. اما شریک ساختن نظریات متفاوت، آنانی را که در صدد دریافت حقایق با قضاوت آزاد و بیطرفانه اند، کمک کرده می تواند.

در بازنگری کتاب مورد بحث، در پی نقد ادبی و انگشت گذاری بر اشتباهات املایی و انشایی، که کم هم نیستند، به دلیلی نیستم، که با دانستن کمبودی های ادبی و نوشتاری خودم، در موقعیتی نمی باشم که ازین نگاه بر کسی خرده گیرم. جناب عبدالوکیل خودش در پیشگفتار، با فروتنی به وجود چنین نقایصی، اشاره کرده و باری محمد نبی عطیمی نیز نقدگونه بران سطری چند نوشته بود.

از محاسن برجسته کتاب، برخلاف آثار بیشتر نویسنده گان سیاسی، حرمت گذاشتن به همه کس و هر جریان و خود داری از جریحه دار ساختن احساس و برانگیختن خصومت دیگران، می باشد.

نویسنده، حتا با اعتراف و آشکار ساختن کجروی های اصولی خودش، در واقعیت گرایی کوشیده است، ولی بنا بر مقتضای طبیعت انسانی، به صورت ظریفانه از برخی حقایق طفره روی کرده و مغشوش یا دگرگون، جلوه داده است.

محاسن، محاسن اند و طرف تایید و ستایش همگانی قرار دارند. اما معایب یا کمبودی ها، از دو نگاه بررسی می شوند: بد بینانه و یا بیطرفانه. بدبینان در خمیر مو می پالند، سوء تعبیر می کنند، از شیوه ی التقاطی استفاده می برند و بهانه گیری می کنند. اما من به آنچه در اولین مرورم بر کتاب، دریافته ام، یادداشت گونه و یا به گونه طرح سوال ها، ساده و پوست کنده، خدمت خواننده گـرامی پیشکش می نمایم. انتظار دارم بدبینانه تلقی نشوند. من ممنون جناب عبدالوکیل استم که در سر تا پای کتاب از من با حرمت و لطف نام برده و هیچ کلمه تخریش آمیزی به کار نگرفته است. اما وجیبه ی خود می دانم به اشتباهاتش که امیدوارم سهوی باشند اشاراتی داشته باشم. انتظار دارم با بزرگواریش ملال خاطر به خود راه نداده توضیحات مرا تصحیح ضروری برای درج حقایق در تاریخ بداند.

یک نظر کلی بر محتوای این کتاب، استلزام نقد گسترده آنرا در برابر خواننده قرار می دهد. اما من در زمان و مبحث حاضر، به قسمت ها و جهاتی ازان، می پردازم که به شخص خودم و مسوولیت های سازمانیم ارتباط می گیرند. بدون مقدمه چینی و لفاظی، با ادبیات عام فهم میرزایی، مستقیم به طرح مسایل می روم.

فصل اول

سازمان انقلابی اردو

با منصرف شدن از مطالب دیگر کتاب، می روم به جایی که نویسنده مطالبی در باره ی سازمان انقلابی اردو دارد:

«قبل از تاسیس ح د خ ا تشکیلات مستقل و بسیار محدود بنام " سازمان انقلابی اردو" در سنبله سال ۱۳۴۳ تحت نظر میر اکبر خیبر که دران زمان یک افسر نظامی بود، ایجاد گردیده بود. قسمیکه آگاهی دارم، تنها نور محمد تره کی، ببرک کارمل و میر اکبر خیبر که از جمله اعضای کمیته تدارک کنگره موسس بودند، ازین جریان آگاهی داشتند. چنانچه سلیک هریسن محقق امریکایی که روابط نزدیک مخصوصاً در زمان زمامداری گارباچف با ارگانهای مختلف اتحاد شوروی از جمله مقامات کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و ارگانهای امنیتی آنکشور برقرار نموده بود، در صفحات ۱۸ و ۱۹ کتاب" پشت پرده افغانستان " چنین مینویسد: [۳]

"کمیسر نظامی پرچم ``میراکبر خیبر´´ تلاشهایش را برای سازماندهی با تمرکز افسران آموزش دیده در اتحاد شوروی در قالب «سازمان انقلابی قوای مسلح» ادامه داد. این افسران به داؤد در کسب قدرت کمک کرده بودند. موقعی که این گروه پس از شکل گیری حزب دموکراتیک خلق افغانستان ظاهراً منحل شد، منابع مطلع اتحاد شوروی اظهار داشتند که «جی آر یو» با نادیده گرفتن دستورات کمیته مرکزی، خیبر و اطرافیانش را تشویق کرده بود که گروه را همچنان حفظ کنند" »[وکیل، ص ۱۵۱]

جناب عبدالوکیل، آزرده نشوید اگر بگویم معلومات شما درین خصوص، موثق نمی باشد. این درست است که خیبر و کارمل را از تشبث خود درین ساحه اطلاع داده بودم. از ابتدا بنا بر حساسیت کار درین ساحه، ازانها خواسته بودم ما را به حال خود بگذارند. آنها هم به دلیل همین حساسیت، شاید به دلیل جدی نبودن موضوع کار در میان نظامیان و همچنان مصروفیت های زیاد شان در آغازین زمانِ فعال شدن حزب، تشبثی درین مورد نداشتند. صرف بعد ازانکه سازمان انقلابی اردو فیصله رسمی کرد تا در جنب حزب قرار گیرد، ببرک کارمل و میر اکبر خیبر کسانی بودند که مسوولیت ارتباط سازمان با حزب را بر عهده گرفتند. آنها هیچگاه در باره اشخاص و هویت شان پرسشی طرح نمی کردند. بیشتر گزارش های سازمان برای آنها جنبه ی اطلاعاتی و تحلیلی داشت که بعضی اوقات به گونه ی نوشتاری هم بدون ذکر نام سازمان یا گزارش دهنده، به دسترس شان قرار داده می شد. خلاف تصور شما، نور محمد تره کی در زمینه اگاهی نداشت و شاید حساسیت موضوع و امانت داری در برابر سازمان یا هر دلیل دیگری، مانع شریک ساختن این راز با وی شده باشد. اما حدس شما از محدود بودن اعضای سازمان انقلابی اردو، بالخاصه در آغازین روزهای تأسیس آن، درست است. این سازمان به دلیل مختصات ساحه کاریش باید خزنده، پوینده و با دوربینی کار می کرد. علاوه بران در برنامه ی کاری آن، قیام یا کودتا، آنگونه که پسانتر در برنامه های شخصی کسانی قرار گرفت و باعث تحریک و حتا تغییر پالیسی عنعنوی داوود خان گردید، قرار نداشت.

---

۳ - تاکید، درینجا و همچنان در برگ های آینده، از من است.

اما نمی دانم چرا نویسنده (در همه جا مراد از نویسنده، نویسنده کتاب، عبدالوکیل می باشد)خوش دارد بر منابع غیر موثق، صرف به دلیل نام و نشان شان و یا به دلیل یافتن مطلوبه ذهنی خودش دران ها، استناد و منبع خودی و با اعتبار را زیر پا کند؟! محتویات ادامه ی این قسمت نوشته اش به صراحت می رساند که او به منبع موثق و دست اول دسترسی داشته ولی به دلیلی کـه در ذهن خودش اسـت، بر نوشته ی رد شده ی سلیک هریسن جعلکار استناد جسته است. آنچه در میان گیمه ها از هریسن نقل شده، هیچ جمله آن حقیقت ندارد. نه میر اکبر خیبر به این تلاش آغاز کرده، نه کدام یکی از اساسگذاران سازمان تحصیلات اتحاد شوروی را داشتند، نه داوود را در گرفتن قدرت کمک کرده بودند، نه این سازمان " سازمان انقلابی قوای مسلح " نامیده می شد، نه سازمان ما گاهی منحل شده، نه دستوری برای الغای آن وجود داشت، نه جی آر یو کدام ارتباطی از اول تا آخر با این سازمان داشته و نه خیبر به احیای دوباره یا حفظ آن، آن هم خلاف دستور رهبری، تشویق شده بود.

ببینید، مطلب بالا را عبدالوکیل مثل یک حقیقت قبول شده نقل کرده وبرای اثبات قولش با نوشتن کلمه ی " چنانچه" بران استناد جسته است. آیا برای خواننده این پرسش مطرح نمی شود که مقصد نویسنده از استناد برین منبع ضد ترقی و ضد جنبش چپ، که با جعلیاتش احزاب و سازمان های مترقی را سیاه می گرداند، به جای منبع دست اول خودی، چیست؟ و با وجود علمش بر رد آن، چنانچه در ادامه خواهیم دید، با چه هدفی استناد بر آن را لازم می شمرد؟

عبدالوکیل در ادامه می نویسد:

" این سازمان بعداً در جنب ح د خ ا موجود بود. اعضای عمده این سازمان به رهبری عبدالصمد اظهر(ازهر) عبارت بودند از:

عبدالصمد اظهر، مهرالحق قطره افسران پولیس، ذبیح الله زیارمل، عبدالطیف(عبداللطیف) انصاف، عزیزالرحمن افسران قوای زمینی و عالم وصال افسر قوای هوایی. بعداً عبدالطیف انصاف و عزیز الرحمن به زودی سازمان را ترک نمودند و عالم وصال در سال ۱۳۵۲ وفات نمود. متباقی سه تن دیگر، باز هم تا وحدت دو جناح ح د خ ا در ۱۲ سرطان (۱۳۵۶) فعالیتهای خود را در قوای مسلح با آگاهی میر اکبر خیبر و ببرک کارمل پیش میبردند. "

این بخش را از مقاله این جانب " حقیقت پنهان مانده یک واقعیت "، که در ماه نومبر ۲۰۰۸ در سایت های متعدد انترنتی مانند آینده، پیام وطن، ژواک منتشر گردیده نقل کرده و خلاف اصول احترام به حق مالکیت ادبی و هنری، بدون ذکر منبع، بخشی از معلومات آن را از نام خود نشر کرده و بقیه را که در رد هریسن بوده کنار زده است. همین مقاله است که در بالا ازان به مثابه منبع موثق و دست اول، یاد کرده ام.

برای وضاحت بیشتر موضوع، مرور بر اصل آن مقاله را خالی از مفاد نمی دانم:
حقیقت پوشیده مانده ی یک واقعیت:

در مطالبی که توسط محترم فقیرمحمد ودان بتاریخ ۳ / ۷/ ۲۰۰۸ در سایت وزین پیام وطن به آدرس دکتور محمد حسن شرق منتشر گردیده، تذکراتی هم در باره ی سا زمان های چپ در قوای مسلح افغانستان، بااستفاده از منابع دیگر درج گردیده است. با تأکید بر احترامی که به محترم ودان دارم، یادآور می شوم آنچه این منابع در زمینه نوشته اند، با حقیقت فاصله داشته و تصحیح آن ضروری پنداشته می شود :
در سطر دهم پاراگراف یازدم چنین آمده است :

« سلیک هاریسون با استناد از صفحا ت ۱۵۹-۱۶۹ اثر روسی " تاریخ قوای مسلح افغانستان ۱۹۴۷-۱۹۷۷ ؛ نشر شده از جانب مؤسسهء انتشارات شرقی؛ چا پ مسکو؛ چا پ ۱۹۸۵" در زمینه چنین می نویسد: "دستگاه استخبارات نظامی اتحاد شوروی، در حالیکه چشم به آینده دوخته بود، افسران تربیت یافته (در اتحاد شوروی) رادرسپتامبر ۱۹۶۴ تشویق نمود که سازمان انقلابی مخفی قوای مسلح راتشکیل دهند." همچنا ن جنرال الکساند ر لیاخفسکی یکی از افسران بلند پایه ی اتحاد شوروی چنین می نویسد: "دوشادوش ح.د.خ.ا. سازمان زیر زمینی مستقلی به نام جبهه ی کمونیست های افغانستان(... به رهبری سرهنگ عبدالقادر ایجاد گردید) نقش سازنده ای را در کار با افسران ارتش بازی کرد. اعضای این سازمان نقش مهمی را در سرنگونی پادشاه افغانستان بازی کرده بود ند."»

پسانتر در بخش :"۱- سقوط سلطنت، علل و پیش زمینه های آن" ؛ در سطر پنجم پاراگراف ششم چنین میخوانیم:

" سیدطیب جواد محقق در زمینه مسایل تاریخی و اجتماعی افغانستان به راد یوی بی بی سی چنین میگوید: " تحقیقاتی که در سال های اخیر صورت گرفته، نشان میدهد که مسکو از طریق سازمان استخباراتی نظامی شوروی یا اداره ی اطلاعات ارتش که به مخفف لاتین آن یعنی جی آر یو معروف است، نقش مؤثری را در کودتای ۱۹۷۲ (۱۹۷۳) داؤد خان داشته است. جی آر یو زمینه ی این رافراهم ساخت تا یک تعداد قابل توجه افسرانی که در کودتا نقش اساسی داشتند در کنار داؤد خان قرار گیرند. اکثر این افسران جزء سازمانی بنام سازمان انقلابی قوای مسلح بودند که در سال ۱۹۶۴ زیر نظر جی آر یو تشکیل شده بود. همین سازمان در موفقیت کودتای داؤد خان نقش اساسی داشت."

در مطالب گفته شده ی بالا نامهای سازمان ها، تاریخ های تأسیس و ماهیت آنها رد و بدل ودرهم آمیخته شده وهردو سازمان بر اساس معلوما ت نادرست و صدور حکم غیر عادلانه، مولود اداره ی استخبارات نظامی اتحادشوروی قلمداد شده اند.

حقیقت قضیه اینست که: در سپتامبر ۱۹۶۴ مطابق سنبله ۱۳۴۳ (اگر دقیقتر بگویم در ۲۶ سنبله) سازمان مخفیی بنام "سازمان دموکراتیک انقلابی اردو" که مخفف آن "س. ا. د. ا. یا سادا" می شود از طرف یک حلقه ی تحول طلب انقلابی، که از مدتها پیش درتدارک یک راه بیرون رفت از وضع ناهنجار و ذلتبار مردم و کشور بودند، در دارالامان کابل اساس گذاری شد. این حلقه مرکب از شش نفر - یک افسر قوای هوایی (محمد عالم وصال)، سه افسر قوای زمینی (ذبیح الله زیارمل، عبداللطیف انصا ف و عزیزالرحمن) و دو افسر پولیس (مهرالحق قطره و عبدالصمد ازهر) بودند. در همین نشست تاریخی بر اهداف عمومی واصول تشکیلاتی توافق بعمل آمد و به اتفاق آرا عبدالصمد ازهر وذبیح الله زیارمل بحیث رییس و معاون سازما ن انتخاب و مسوولیت خطیر رهبری روزمره ی کارها بدوش شان گذاشته شد .

در تردید اتهامات بالا، برهان قاطع اینست که هیچ کدام ازانها در اتحاد شوروی تحصیل نکرده واز نفوذ و أثرگذاری های جی آر یو و کی جی بی و امثال آنها مبرا بودند .

عبداللطیف انصا ف وعزیزالرحمن تقریبا سه سال بعد، بنا به ترک اشتغال در ساحه ی نظامی و پیوستن به حیات ملکی، با حفظ اسرار سازمان، ازان فاصله گرفتند.

محمد عالم وصال درحالی که کارهای بزرگ و پرثمری را در قوای هوایی و مدافعه ی هوایی انجام داده بود، با تأسف در سال ۱۳۵۷خورشیدی به رتبه ی جگرنی، و مهرالحق قطره هم که یک عمر به خاطر مردم خود شرافت مندانه رزمید، دراثر مریضی قلبی در سال ۱۳۷۲ به رتبه ی سمونوال، رفقا و دوستان شان را تنها گذاشتند و به ابدیت پیوستند.

سرهنگ عبدالقادر نه در سطح رهبری و نه در حلقه های پایین، در هیچ کدام، گاهی عضویت این سازمان، ویا ارتباطی با آن، داشته است .

بعد از مدتی ، کلمه ي "دموکراتیک" از نام این سازمان، به دلیل بی مورد بود ن آن در یک سازمان نظامی مخفی و هم به خاطر اجتنا ب از سوء تفاهمات تشابه با نام سازمان های سیاسی و اجتماعی دیگر، حذف شد و نام "سازمان انقلابی اردو" برگزیده شد.

تنویر افسران اردو (قوای مسلح) و تجهیز آنها با افکار انقلابی مترقی به خاطر مبارزه درجهت ایجاد یک جامعه ی آزاد، مترقی، مرفه و دموکراتیک، مبتنی بر عدالت اجتماعی از اهداف عمده ی این سازمان به شمار می رفت. بنا بر خصلت مخفی سازما ن، نه اعضای صفوف همدگر را می شناختند و نه جامعه ازوجود و مبارزه ی آن آگاهی داشت. هرگونه سوء ظن ادارات استخباراتی می توانست به قیمت جان اعضا و یا نابودی کامل تمام سازمان منجر شود . بسا ممکن بود نابودی فردی، قسمی یا کامل، طوری صورت گیرد که نابود شده گان، گمنام و حتا بدون کمایی افتخار فردی یا جمعی در جامعه و تاریخ، سر به نیست شوند. آنها نه در مظاهرات تبارز کرده می توانستند، نه در انتخابات و نه در وسایل وامکانات ارتباط جمعی. به همین جهت شعار برجسته و معروف "به پیش در راه مبارزه ی گمنام و قهرمانانه !"، سمبول کار انقلابی و افتخار فرد فرد اعضای سازمان گردیده بود.

سازمان انقلابی اردو، پسانها حیثیت یک سازمان جنبی حزب دموکراتیک خلق افغانستان را قبول کرد. بنا برجدیت سری ماند ن سازمان، تما س با همه رهبری حزب نامعقول وخطیر بود، لذا ازهر، که در رأس هیئت رهبری سازمان قرار داشت، بر اساس شناخت ها و اعتمادهای قوی سابقه، صرفاً با دو رفیق (ببرک کارمل و میراکبر خیبر) در تماس قرار داشت. در سال های بعدی که مسوولیت ها و مصروفیت های رفیق کارمل زیاد شده بود، صرفاً در نشست های مهم اشتراک می کرد و در بقیه موارد رفیق میراکبر خیبر رابطه ی رفیق کارمل و سازمان را تأمین می کرد. تماس های رفیق خیبر معمولاً با هر دو نفر اول رهبری سازمان برگزار می شد.

اگر سازمانی بنام "جبهه ی کمونیست های افغانستان" وجود داشته، یقیناً تاریخ تأسیس آن به سپتامبر ۱۹۶۴ برنمی گردد و احتمالاً چندین سال پساتر اساسگذاری شده باشد.
در مورد سهم گیری در کودتای ۱۹۷۳ داوودخا ن، با تاکید می گویم با وجود آنکه حتا تقریباً از یک سال پیش، سازمان انقلابی اردو ازجلب و جذب و تدارکات برای کودتا، اطلاع داشت و عده ی زیادی از اعضای آن برای سهمگیری در کودتا دعوت شده بودند، نه کودتا را لو داد و نه به اعضای خود اجازه ی سهمگیری دران را داد. به دو دلیل :

۱ – داوودخان، انسان وطن دوست، تحول طلب و ترقی خواه بود. لذا نباید در مقابلش مانع ایجاد می شد و یا لو داده می شد .
۲ – با در نظرداشت این تلقی، که داوود خان عضو خاندان سلطنتی بود و منافع او با منافع سلطنت آمیخته بود، این پرسش به میان می آمد که: در حالیکه س.ا.ا. بدون داشتن امکانات و وسایل استخباراتی، به صورت مسلسل از تدارک کودتا مطلع می شد، آیا ادارات اسخباراتی دولت - ریاست ضبط احوالات، استخبارات وزارت داخله، استخبارات نظامی وزارت دفاع، استخبارات خاص سردار عبدالولی وامثال آن ازین فعالیت ها بی خبرمانده بوده می توانستند ؟! این تصورات در مورد اهداف اصلی این حرکت، شک و تردید ایجاد می کرد .

اعضای این سازمان وقتی برای اشتراک در کودتا دعوت می شدند، با حرمت گذاشتن به شخصیت داوود خان ووطن پرستی او، و با اظهار عدم مخالفت با این عمل، به بهانه ی معاذیر شخصی، خود را کنار می کشیدند. صرفاً یک عضو این سازمان (فیض محمد)، تحت تأثیر یک دوست انقلابی شباروزی خود،

نتوانسته بود خود را کنار بکشد و مجبور به سهم گیری فعال شده بود که بعداً مورد مؤاخذه قرار گرفت و مجبور به اعتراف و معذرت خواهی گردید.

بعد از پیروزی کودتای داوود خان، اعضای این سازمان وظیفه داشتند با او همکاری نمایند. عده ی معتنابهی ازافسران فعال در کودتا، بنا بر خصلت انقلابی شان، به زودی به صفوف سازمان راه یافتند. همین دو فکتور - همکاری بعدی با داؤدخان و جذب بعدی افسران فعال کودتا در سازمان، شا ید این تصور را ایجاد کرده باشد که گویا س. ا. در کودتا سهم فعال داشته است .

اگر حرف های ما ن را خلاصه کنیم می توانیم بگوییم:

- سازمان انقلابی اردو، غیر ازانست که "جبهه کمونیستان افغانستان" خوانده شده است .
- این صرفاً س. ا. است که در سپتامبر ۱۹۶۴، ماه ها پیش از اساسگذاری جریان دموکراتیک خلق افغانستان، تأسیس گردیده است .
- هیچ کدام از مؤسسان این سازمان، تحصیل یافته ی اتحاد شوروی نبودند .
- سرهنگ عبدالقادر عضو این سازمان نبود .
- این سازمان در کودتای داوود خان اشتراک نداشت .
- این سازمان همانطوری که کودتا با داوود خان را رد کرد، کودتا بر ضد اورا هم رد کرد، که همین موضع، بنا بر تمایلات ناخیراند یشانه ی درون حزبی، مشکلاتی را برای رهبری آن ایجاد کرد که از حیطه بحث این مختصر خارج است .
- این سازمان مولود تصمیم آگاهانه، وطن پرستانه، ترقی پسند و انقلابی مؤسسان آن بود .

الهام بخش آنها درین تصمیم بدون شک جنبش های آزادی بخش و مبارزات مردمان زحمتکش جهان به خاطر دموکراسی و عدالت اجتماعی بود. آنها به هیچ وجهه ملهم از تصمیم و اراده ی سازمان ها ی استخباراتی و جا سوسی نبودند .

با ذکر این مختصر، انتظار دارم خواننده گان، محققان و مبصران محترم، در مورد سازمانی که مرکب بود از انسان های ناب میهن پرست، مردم دوست، باتقوا، فداکار، ازخود گذر و انقلابی؛ انسانهایی که با تمام استحقاق، بی مدعا زیستند وبنا به ایمان قوی شان، آه از جگر بر نیاوردند؛ کسانی که از آغازین مرحله ی انقلاب ۷ ثور، به زندان، شکنجه، کشتار و حتا پرتاب از طیا ره مواجه گردیدند؛ کسانی که در راه مردم و وطن، بی دریغ به مقابله سیاهی، سیاه اندیشی و سیاه روزی شتافتند و جام های شهادت نوشیدند؛ نباید بی اعتنا برخورد کنند.

بنا بر اینکه اطلاعات دست اول درین زمینه هنوز منتشر نشده بود، امیدوارم همین مختصر، بی اطلاعی را که در زمینه وجود داشت مرتفع گردانیده باشد.

با عرض حرمت.
۲۰۰۸/۱۱/۴ [٤]

در مقاله ي بالا، جمله ی "این سازمان همانطوری که کودتا با داوود خان را رد کرد، کودتا بر ضد اورا هم رد کرد، که همین موضع، بنا بر تمایلات ناخیراندیشانه ی درون حزبی، مشکلاتی را برای رهبری آن

٤- http://www.ayenda.org/Haqiqat%20PoshidaMandae%20iak%20%20Waqeiat(%20A.S%20Azhar).pdf
http://www.payamewatan.com/Article-4/a.azhar051108.htm

ایجاد کرد که از حیطه بحث این مختصر خارج است" حکایتگر آن بحران خود ساخته یی است که محترم عبدالوکیل امروز به آن اعتراف می کند و در ادامه، روی آن مکث بیشتر خواهم داشت.

درین جا که ذکری از نامهای موسسان س ا ا به میان آمد، بیجا نخواهد بود، برای قدر دانی از رفقای مسوول در عرصه های پولیس، قوای هوایی و قوای زمینی، که در طول زمان، با پشتکار، وقف و فداکاری، وظایف انقلابی شان را به پیش می بردند، نام ببرم:

- زنده یاد محمد عالم وصال و بعد از وفاتش بهاءالدین مسوول کار در قوا و مدافعه هوایی؛
- زنده یاد غلام نبی قوماندان اکادمی پولیس و قربانی شکنجه های سازمان جهنمی اگسا، مسوول کار در قوای پولیس؛
- ذبیح الله زیارمل مسوول کار در قوای زمینی.

باشد که تاریخ جنبش های عدالت طلبی و رهایی انسان از قید ستم های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و کج اندیشی ها و عقبگرایی های قرون وسطی، نامهای ایشان را با حروف جلی ثبت نماید.

ادامه ی نوشته ی بالای عبدالوکیل چنین است:

" باید متذکر گردید که کار این سازمان طی سالیان متمادی در قوای مسلح محسوس و وسیع نبود و در محدوده رفاقتها و شناختهای شخصی ادامه داشت و اعضای این بخش را یک رقم محدود تشکیل میداد. زیرا تلاش صورت میگرفت که به هیچ وجه، فعالیتهای آنها نه باید در ضدیت با برنامه و مشی عمومی ح د خ ا در دهه دموکراسی قرار گیرد و باعث سوء تفاهمات با رژیم سلطنتی گردد. زیرا رژیم سلطنتی هر نوع فعالیت در قوای مسلح را از جانب احزاب سیاسی غیر قانونی و آنرا تلاش برای براه انداختن کودتا میدانستند. بنا برین اعضای " سازمان انقلابی اردو" فعالیت خود را در زمان سلطنت تا کودتای ۲۶ سرطان(۱۳۵۲) با بسیار احتیاط پیش میبردند. در زمان جمهوریت محمد داؤد هم، آنها کاملاً با احتیاط به فعالیتهای خود ادامه میدادند. چنانچه بعد از کودتای ۲۶ سرطان عملاً عبدالصمد اظهر(ازهر) و ذبیح الله زیارمل در وزارت امور داخله مصروف کارهای با اهمیت دولتی بودند و مجال تماس را با سایر منسوبین قوای مسلح برای جلب اعضای جدید به حزب، زیاد در اختیار نداشتند. البته فعالیت و نقش آنها در داخل دولت به نفع استقرار رژیم نوبنیاد در این مقطع زمانی، بسیار حیاتی و قابل قدردانی بود." [وکیل، ص ۱۵۲ -۱۵۳]

جناب عبدالوکیل معیارهای احتیاط ما را درست توضیح داده اما در باره تعداد و نحوه تنظیم اعضا سطحی نگری داشته است. این سازمان تشکیلات مستحکم پولادین و منضبط باور نکردنی داشت. کسانی که به تعبیر وی ,,در محدوده رفاقتها و شناخت های شخصی" قرار داشتند، نه اعضای سازمان بلکه افسران زیر مطالعه و آزمایش بودند و از وجود سازمان آگاهی نداشتند. تصور می شود همین ها را نویسنده اعضای سازمان تصور کرده بودند. شماری از اعضا نیز، به خاطر افشا نساختن سازمان، شناخت های خود را آشنایی های شخصی و همصنفی گری جلوه می دادند. در ست است که شمار اعضا، به تناسب شماری که پسانتر نزد محترم نور احمد نور، ثبت شده، خیلی کمتر بوده، به خاطری که این شمار جدید عبارت بود از شمار سابق سازمان ما به علاوه ی شمار زیادی که از طریق یک مسابقه میان خلق و پرچم برای چِت کردن (۵) داوودخان، با پُشت پا زدن بر همه معیارهای سازمانی، از طرف عبدالوکیل و عده یی از کادرهای دیگر حزبی راه اند اخته شده بود. کار مملو از خطر و بازی با سرنوشت حزب و کشور - که مطابق نوشته های بعدی خودش، بعد از قیام، لیست مطولی از اعضای حزب در قوای نظامی، در اتاق خواب جنب دفتر عبدالقدیر وزیر داخله ی داوود خان، به دست آمد.

---

۵ - اصطلاح پهلوانی، به معنای خواباندن حریف.

در سال اول رژیم داوودخان، به راستی هم مصروفیت ما زیاد بود. مصروفیت من در پُست رییس ارکان و سپس آمر عمومی امنیت، در مجموع بیشتر از یکسال نبود. نظامی ها همیشه مصروفیت های شباروزی دارند و آنهایی که بیشتر مسوولیت پذیر اند، بیشتر در وظیفه هم می مانند. در هنگام وظیفه داریم در میدان هوایی بین المللی کابل هم، در اکثر اوقات برای نظارت از بارگیری طیاره ها، جلوگیری از قاچاق و امنیت میدان و تأسیسات اطراف آن، از ساعت پنج صبح تا ختم پروازها و خالی شدن میدان، که تا ساعات ۱۰ و ۱۱ شب هم دوام کرده می توانست، بدون دریافت اضافه کاری، در محل وظیفه می بودم و بعد ازان هم در تماس با میدان و مسوولان امنیتی، باقی می ماندم. تماس ها وارتباط های سازمانی من به ندرت پیش از ساعت نُه شب اتفاق می افتاد و بنا بر نبود وسایط و امکانات، فاصله های رفت و برگشت از شش درک تا اقصا نقاط شهری آن زمان چون قلعه زمان خان، گذرگاه، میرویس میدان، خیرخانه، یکه توت و غیره را با پای پیاده طی می کردم. در جریان روز هم امکانات تماس منتفی نبود. برای کار سازمانی همیشه راهی وجود دارد. به قول معروف، هر آنکه میل دین دارد، کلوخ در آستین دارد. این را هم نباید از یاد کشید که سازمان مخفی نظامی متشکل از حلقه های زنجیری بود که حلقه های مذکور به صورت خودکار به اجرای وظایف و جلب و جذب مطابق با معیارهای وضع شده ادامه می دادند و مهره های مسوول، در حالات ضروری به سهولت می توانستند دسترسی ولو کوتاه مدت با حلقه بالا، داشته باشند.

عبدالوکیل، کار با احتیاط سازمان ما را در زمان شاهی، به دلیل عدم جواز قانونی، حساسیت دولت در برابر کار سیاسی احزاب در میان نظامیان و برنامه و مشی عمومی ح د خ ا در دوره دموکراسی (مبارزه مسالمت آمیز و ضدیت آن با تسلط قهر آمیز قدرت - ازهر)، توصیف کرده، که به کلی درست و به جاست. ولی از مجاز شمردن چنین فعالیتی در دوره ی جمهوریت، که بر اساس آن خودش به آن رو آورده بود، مدرکی به دست نمی دهد. آیا پیوند دادن «دهه دموکراسی» با « برنامه و مشی عمومی حزب» به خاطر توجیه کارنامه هایش در دوره جمهوریت به کار برده شده و توقع دارد توجیهش مورد پذیرش خواننده هم قرار گیرد؟

نقطه با اهمیت اینست که وظیفه اساسی دران فرصت، همکاری با جمهوریت نو پا به خاطر آرمان های مطرح شده در برنامه «خطاب به مردم» داوود خان بود. موضوع قیام ضد رژیم نه در برنامه سازمان انقلابی اردو وجود داشت و نه از حزب. متأسفانه این عبدالوکیل بود که مطابق به اعترافات خودش، از ۲۶ سرطان به بعد در شوق کودتا افتیده، در حالی که حزب در کلیت آن در پشتیبانی رژیم جانفشانی داشت، وی خلاف پرنسیپ های حزب، با تشبث در ظاهر شخصی و خودسرانه، به فعالیت ماجراجویانه برای اسقاط رژیم و گرفتن قدرت از راه زور، آستین ها را بالا زده بود.

وی از یکسو بر مصروفیت زیاد من و زیارمل، به خاطری تاکید می کند تا ماجرا جویی خود را در میان نظامیان توجیه کند. در حالی که موصوف نقش ما را به نفع رژیم نو بنیاد، حیاتی و قابل قدر دانی ارزیابی می کند و شکی نیست که موضع عمومی حزب هم همین بود، پرسش به میان می آید که اگر کار برای استقرار رژیم نو بنیاد جمهوری درست، مفید و قابل قدردانی بود، آیا تلاش آماده گی برای اسقاط آن، یک عمل متضاد با آن ارزیابی، نبود؟ آیا می شود گفت اعتقاد و عملش در دو جهت متضاد قرار داشتند؟

فصل دوم

کارنامه های غیر مسوولانه

عبدالوکیل می نویسد:

«کمیته مرکزی هفت نفری حزب به رهبری ببرک کارمل بعد از کودتای ۲۶ سرطان، به یک نتیجه قاطع در مورد کار و ایجاد یک رهبری واحد، به خاطر فعالیت در بین منسوبین قوای مسلح تا اخیر نرسیدند، که باید میرسیدند.»

این جمله به وضاحت نمایان می سازد که حزب فیصله یی خلاف اصول برنامه ای خود به عمل نیاورده و این فعالیت، در غیاب اراده حزب، به صورت غیر مجاز پیش برده می شد.

در ادامه قضیه را چنین بیشتر توضیح می دهد:

«از یکطرف تمامی اعضای کمیته مرکزی با فعالیت نوراحمد نور و اینجانب در میان منسوبین قوای مسلح در پهلوی «سازمان انقلابی اردو» موافقت غیر رسمی خود را نشان میدادند؛ از جانب دیگرمیر اکبر خیبر در مورد فعالیتهای نور احمد نور و اینجانب و سایر اعضای ملکی در قوای مسلح، راضی نبود و بعضاً کشیدگی های جدی میان نور احمد نور و میر اکبر خیبر در زمینه رخ میداد. میر اکبر خیبر بیشتر معتقد بود که حزب نباید با تشبثات و اقدامات شتاب زده در قوای مسلح، محمد داؤد راعلیه خود تحریک نماید. در حقیقت میر اکبر خیبر با کار بخش ملکی رفقای ملکی پرچمی در قوای مسلح موافقت نداشت. بنظر میر اکبر خیبر، تنها مسؤلین «سازمان انقلابی اردو» که تجارب کار را در زمینه داشتند، قادر بودند که این کار را با احتیاط، مانند گذشته در میان قوای مسلح پیش ببرند. موصوف اظهار مینمود که کاری را که خلقیها با سر و صدا در قوای مسلح پیش میبرند ما نباید مانند آنها این سر و صدا را به راه اندازیم. موصوف معتقد بود که بزودی خلقیها با این فعالیتهای خود در قوای مسلح از جانب محمد داؤد سرکوب میشوند؛ زیرا محمد داؤد تحمل چنین فعالیتها را در قوای مسلح ندارد. اما گذشت زمان، شاهد حوادث برعکس آن بود.»[وکیل، ص ۱۵۱]

نویسنده، در پراگراف بالا، از فعالیت نور احمد نور و خودش در میان منسوبان قوای مسلح در پهلوی سازمان انقلابی اردو، سخن گفته است. در حالیکه چنین کار موازی از جانب ایشان مجاز نبود، در عمل، سخن از کار موازی و کار «در پهلو»، گذشته به چور اعضا و تلاش بی اعتبار ساختن و انحلال س ا ا، کشیده بود. در محراق توجه اولی شان نفوذ و کشاندن اعضای س ا ا به خود شان، با استفاده از نام رهبری و بردن شان به ملاقات مقام بالای حزب و مشکوک نمایاندن رهبری سازمان، قرار داشت، تا با به کارگیری آنها در تنظیم نو مربوط به ملکی ها، افسران نو زیر آزمایش قبلی این افسران را بدون طی مراحل پیش بینی شده، به سرعت وارد عضویت اصلی سازند و همه آنها را در مسابقه ی راه انداخته شده ی جلب و جذب نظامیان به طریقه افشاگرانه خود شان، سوق دهند. پاسخ به این پرسش را که چرا به چنین فعالیت غیر اصولی پرداخته می شد، در مباحث اینده خواهید یافت.

اگر به راستی تمامی اعضای کمیته مرکزی با فعالیت این دو رفیق، که کار شان با گذشت زمان انکشاف کرده، درین آوان چندین کادر دیگر را نیز خود سرانه درین راستا به کار گماشته بودند، موافقت داشتند، چرا در زمینه از طریق اصولی با صدور فیصله حزبی، تصمیم قاطع اتخاذ نکردند و به سر در گمی ها پایان ندادند؟

اما موضع میر اکبر خیبر را نویسنده بسیار دقیق و امانت کارانه بیان داشته است. این موضع، اصولی، منطقی و برخاسته از واقعیت های موجود در دولت و جامعه بود.

خیبر هوشدار می داد با تقلید از خلقی ها و در مسابقه با آنها از ماجرا جویی و تحریک داوود خان بپرهیزید. او می گفت اگر خلقی ها به این کار ادامه دهند، سرکوب می شوند. چنا نچه در نتیجه همین ماجرا جویی ها و کشف رازهای حزبی از طریق استراق سمع و دیگر امکانات استخباراتی از طرف دولت، تضییقات بر حزب افزون گردیده گرفتاری هایی نیز حین پخش مواد تبلیغاتی و انتقال آن به ولایات، صورت گرفت. بعد از بهانه یابی از نمایش خیابانی تشییع جنازه شهید خیبر، هر دو جناح حزب زیر ضربه رفتند و با به زندان کشیده شدن رهبران حزب، پیاده کردن سرکوب نهایی در عمل آغاز گردید.

این نتیجه گیری عبدالوکیل که « اما گذشت زمان، شاهد حوادث برعکس آن بود»[همانجا] مبنایی ندارد. بالعکس، آن هوشدار داهیانه خیبر، به واقعیت پیوست و داوود سرکوب را آغاز کرد ولی به انجام رسانیده نتوانست. آنهایی که تصورات قهرمانی های دیگر را در سر داشتند، نیز گلی به آب ندادند.

وی اعتراف می کند که صرف دو ماه بعد از کودتای داووود فعالیتش در میان نظامیان را از تماس با نبی عظیمی، و شاید قبل یا بعد ازان با محمد رفیع، گل آقا و دیگران، بدون مجوز کمیته مرکزی آغاز و دوام داده بود([٦]) دلیل برائتش هم اینست که فیصله جمعی در ممانعت این کار وجود نداشت. وی می نویسد که بعداً رهبری حزب نه اینکه مانع کار شان نمی شد بلکه به آن علاقمندی هم نشان می داد. همچنان ادعا می کند که «نور احمد نور و اینجانب پیوسته اطلاعات و موضوعات مربوطه را به اطلاع ببرک کارمل و میر اکبر خیبر میرساندیم» [همانجا، ص ١٥٣]

رهبری حزب، عبارت از کمیته مرکزی آنست که می تواند در رأس آن بوروی سیاسی قرار داشته باشد. مقصود نویسنده از ذکر کلمه رهبری، صراحت ندارد. آیا مقصود ک م آن زمان است و یا فرد یا افراد مشخص؟ اگر علاقمندی افراد موضوع بحث باشد، به تشبثات شان مشروعیت بخشیده نمی تواند.[٧]

اما اجازه دهید در برابر جمله ی اخیر که در گیمه ها نقل شده، یک علامت سوالیه جلی بگذارم. اینها نبودند که خیبر را نیز در آگاهی می گذاشتند، بلکه این ما بودیم که از طریق اعضای خود از این فعالیت ها با خبر می شدیم و خیبر را، که مسوولیت ارتباط با ما را بر عهده داشت، در جریان قرار می دادیم و او تشویش ما را از خطر لو رفتن سازمان ما و حزب در مجموع آن، به بالا انتقال می داد.. چنانچه خودش هم در جایی دیگر از افشای تماسش با نبی عظیمی سخن زده است:

« میر اکبر خیبر از این دعوت توسط ذبیح الله زیارمل که دران زمان با نبی عظیمی شناخت داشت، اطلاع حاصل نموده بود. روزی میر اکبرخیبر مرا نزد خود خواست و بدون تأخیر، شروع به انتقاد کردن از فعالیت هایم شد و اضافه نمود: "چرا با قوماندان های نظامی ملاقات میکنی، نبی عظیمی را برای چه به خانه ات دعوت نمودی، میخواهی کودتا کنی، چه مقصد داری، فوراً دعوت را کنسل کن. از این به بعد با نظامی ها در تماس نباش در غیر آن از حزب اخراج میشوی"».

در ادامه نوشته است:

«از این برخورد میر اکبر خیبر متعجب شدم. برای عظیمی تلیفون نمودم و دعوت را به تعویق انداختم. دیگر تا زمان وحدت دو جناح حزب، با نبی عظیمی تماس نگرفتم؛ ولی به کار با نظامی ها همچنان ادامه

٦- وی با وجود شهرت پرچمی بودنش، بدون در نظر داشت موقعیت نظامی نبی عظیمی، به سراغ اخیر الذکر، به قطعه ی انظباط رفته او را به منزل خود دعوت کرده بود.

٧ -دران وقت کمیته مرکزی مرکب از ٧ نفر بود و بوروی سیاسی یا هیئت اجرایه وجود نداشت.

دادم؛ زیرا دستور میر اکبر خیبر، دستور و فیصله جمعی کمیته مرکزی در زمینه ممانعت کار با نظامیان نبود.»[همانجا، ص ۱۵۲ و ۱۵۳]

آقای عبدالوکیل ننوشته است که چرا از این برخورد خیبر متعجب شده بود؟ این را هم ننوشته است که آن اصول برنامه ای حزب را کدام مقام با صلاحیت باطل گردانیده بود، که اکنون وی فیصله جمعی کمیته مرکزی را در اعتبار بخشیدن دوباره ممانعت سازماندهی برای کودتای نظامی، متقاضی می باشد؟! این فعالیت غیر مجاز پرچمی ها و خلقی ها دلیل واضح عکس العمل داوود را نمایان می سازد. ماجراجویی چند چهره ی ماجراجو در هر دو جناح حزب، فجایع دنباله داری را بر این کشور تحمیل کرد و سوگمندانه با افتخار هم ازان بدون اندک خم ابرو گلو تازه می کنند.

برای حق به جانب نشان دادن فعالیتش در قوای مسلح، علاوه بر استدلال بالایش که گویا حزب تصمیم جمعی در زمینه اتخاذ نکرده بود، دلایل بیشتری را برشمرده، که در ذیل به یکایک آنها، می پردازم:
دلیل اولی و جانانه یی را می خوانیم:

« ح د خ ا بعد از تاسیس کنگره اول، متکی و معتقد به مبارزات صلح آمیز، قانونی و علنی بود و سلطنت مشروطه را بحیث مقام غیر قابل تعویض پذیرفته بود و در صدد جلب و کار وسیع و همه جانبه سازمانی با افراد نظامی نبود و به خاطر سقوط رژیم تلاش نمی ورزید. بلکه ح د خ ا در چوکات قانون اساسی کشور فعالیتهای خود را به پیش میبرد. اما بعد از کودتای(۲۶) سرطان(۱۳۵۲)به دلیل نبود زمینه برای فعالیت های قانونی نیروهای سیاسی،ح د خ ا هم مانند سائر گروه های سیاسی به کار سازمانی و تشکیلاتی مخفی، در میان افسران و منسوبین اردو کشانیده شدند.» [وکیل، ص ۱۴۸]

چه توجیه ...! قانون احزاب در دوره به اصطلاح دموکراسی هم توشیح نشد و فعالیت احزاب جنبه قانونی نداشت ولی دولت چشم پوشی می کرد. بعد از ۲۶ سرطان ممنوعیت فعالیت احزاب جدی گرفته شد، متناسب به آن، حزب فعالیت های عادی خود را به گونه مخفی پیش می برد و سوالی در زمینه نیست. اما ممنوعیت فعالیت حزب را دلیل برای تشبث در داخل قوای مسلح به قصد براندازی نظام تراشیدن، مقبولیت منطقی داشته نمی تواند. سازماندهی در قوای مسلح نه در دموکراسی مجاز بود و نه در دیکتاتوری. تفاوتش در کجاست؟ جمله بالای نویسنده چنان افاده دارد که گویا حزب به این گونه فعالیت کشانیده شد. در حالی که به اعتراف خودش این حزب نه، بلکه شخص وی و پسان یکی دو نفری بودند که به آن رو آوردند. از جانب دیگر، در اصول اساسی برنامه ای و مشی جاری حزب، ترمیم یا تغییری وارد نشده بود تا بر اساس آن تشبث به کودتا، مجاز تلقی می گردید.

در صفحه ی بعدی داوود را در عدم جلوگیری فعالیت سیاسی در اردو مورد ملامت قرار داده توصیه کرده که: « (داوود) باید هرگونه کار سیاسی و جلب و جذب در اردو و اشتراک منسوبین آنرا در احزاب سیاسی قانونا منع میکرد و متخلفین را مورد تعقیب و مجازات شدید قرار میداد....»[همانجا، ص ۱۴۹] این سخن عبدالوکیل با گفته قبلیش در تضاد آشکار قرار دارد. در پارا گراف قبلی عدم مجوز قانونی را در دوران سلطنت دلیلی بر فعالیت نکردن و در دوره ی جمهوریت آنرا دلیل فعالیت مخفی در اردو دانسته و درین پاراگراف، دولت را بر وضع نکردن قانون در منع قرار دادن فعالیت سیاسی در قوای نظامی، مورد ملامتی قرار داده است.

نویسنده، بدون شک بی اطلاع نبود که چنین قانونی برای اردو وجود داشت، این ایشان بودند که نه تنها برای آن اهمیتی قایل نشدند بلکه حتا مراعات نورمهای کار س ا ا را هم پشت پا زده دست به ماجراجویی ها زدند. نه صرف این سازمان را بنا بر دست اندازی های غیر اصولی با خطر مواجه ساختند، بلکه حزب را در کلیت آن نیز هم با خطر بیرونی و هم با بحران بسیار خطرناک درونی، رو به رو گردانیدند. تا حدی

که اگر گذشت و فداکاری انسانهایی با احساس مسوولیت در برابر حزب و وطن نمی بود انشعاب نو و بسیار خطرناک، اجتناب ناپذیر می گردید..

دلیل دیگر نویسنده، در توجیه کارش در قوای مسلح، فعالیت اخوانی ها و احساس خطر ازان ناحیه می باشد. [همانجا، ص ۱۵۰]

فعالیت عبدالوکیل در میان نظامیان، از روی نوشته ی خودش، متصل پیروزی کودتای ۲۶ سرطان، آغاز یافته بود. دران زمان هیچ حرکتی از جانب اخوانی ها صورت نگرفته و هنوز تهدیدی ازین ناحیه محسوس نبود تا این دلیل نویسنده، موجه پنداشته شده بتواند. همه دیدند و خودش هم شاهد آن بود که فعالیت های بعدی اخوانی ها برای براندازی داوود، یک به یک مورد هجوم و ضربه او قرار داده شدند. با آنهم اگر دلواپسیی درین رابطه وجود داشت، باید در متابعت از مشی عمومی حزب، بیش از پیش، در پشتیبانی از داوودی قرار می گرفت که با تهدید مواجه بود،نه برعکس آن.

استدلال دیگرنویسنده که گویا ذوق و اشتیاق گرفتن قدرت بعد از کودتای ۲۶ سرطان در میان خود منسوبین قوای مسلح مسبب این فعالیت ها بود، نهایت سطحی است. اگر چنین بود، پس نقش اوانگارد، رهبرانه و رهنمود دهنده ی حزب، در رأس، رهبری آن چه شد؟ در حالی که از نوشته های خودش بر می آید و ما هم دیدیم که ذوق کودتا دران بالاها بود.

مطابق به اظهار نویسنده، فعالیت در قوای مسلح را بعد از ۲۶ سرطان، با استفاده از ارتباط های قبلی زمان تحصیلی با کمیته کار پوهنتون، بنا نهاده و گزارشش را به نور می داده است. [همانجا، ص ۱۵۴]
شکی وجود ندارد که اعضای ملکی حزب، از طریق روابط فامیلی و آشنایی ها، امکانات زیاد شناخت منسوبان قوای مسلح را داشتند، ولی آیا برای استفاده بردن از این امکانات به طریقه ی مصؤن و اجتناب از سوء تفاهم ها در داخل حزب و در تعاملات با دولت، راهی وجود نداشت؟ به یقین که وجود داشت. طریقه ی معقول آن بود که افسران مساعد، با تدابیر سنجیده شده، بدون ایجاد سوء ظنی، از مجرای قبول شده، بدون آنکه حتا خود این افسران متوجه شوند، به سازمان انقلابی اردو پاس داده می شدند تا با معیارهای این سازمان، شناسایی،آزمایش، تربیت و فعال می گردیدند. اگر سخن بر سر کودتا بود که ترس داشتند ما مخالفش بودیم، همان گونه که پیشتر نوشتم، ایشان هم یگانه گلی که به آب دادند، رنگ زردی بود و بس.

در ص ۱۵۵ بعد از اینکه چنان نشان می دهد که گویا گل اقا را به حزب جذب کرده، علاوه می دارد که موصوف از جانب فیض محمد برای اشتراک در کودتای ۲۶ سرطان دعوت شده بود ولی بنا به دستور حزب از اشتراک دران ابا ورزیده بود. وی چرا از انتساب قبلی او به س ا ا و اینکه این دستور را از این سازمان دریافته بود، چشم پوشی می کند؟

من از ارجی که عبدالوکیل به شخص من گذاشته و از سر تا پای کتابش منجمله در اخیر ص ۱۵۵ با لطف زیاد از من و کارم یاد کرده است از ته دل سپاسگزارم. اما چه نیکو می بود این را هم رفیقانه اعتراف می کرد که اعضای سازمان ما را، با شکستن معیارهای کاری، از نام رهبری حزب، ربوده بود.

جلب و جذب های وکیل و یارانش از اعضای س ا ا در ابتدا در قوای زمینی آغاز و سپس در قوای هوایی و پولیس دست درازی شد. آنها را به نام آشنایی و ملاقات با رهبران حزبی، که آرزوی هر رفیق بود، اغوا و با انتقاد از حرکت خزنده ما و اظهار شک و بی اعتمادی نسبت به ما، عده یی را به سوی خود کشانده بودند و موجبات سوء تفاهمات و دو دسته گی را در سراسر حزب فراهم کرده بودند.

زنگ هوشدار برای داوود:

آیا نمی شود گاهی تصور کرد آگاهی یافتن داوود از فعالیت حزبی های چپ در قوای نظامی، که اکنون با نشر کتاب عبدالوکیل برای همه واضح گردید که از همان ۲۶ سرطان آغازیده بود، و از دست دادن اعتمادش بر آنها، یکی از عوامل مهمی باشد که در جنب عوامل دیگر، منجر به روگردانی از سیاست عنعنوی و رو آوردنش به غرب و عرب گردیده باشد؟!

در آغاز، داوود از حزب روگردان و با تغییر اساسی در سیاستش به خشونت گرایید. شکی نیست که عوامل زیاد دیگر، به شمول ریشه ی سرداری، خود محوری و یکه تازی، که موجودیت و نقش هیچ شخص و نیروی مبتکر یا نامدار را در کنار خود، و لو در تاییدش، تحمل نداشت، و همچنان فشار ارتجاع و امپریالیزم، در تغییر جهت سیاسی داوود نقش داشته، ولی مایوسیت وی از پشتیبانی نیروهای مترقی و یقین حاصل کردنش به دو رویه گی آنها، می تواند باعث آن گردیده باشد که او عقبگاهش را خالی احساس کند. او با چشمان باز می دید که نیروهای چپ هم مانند اخوانی ها و دیگر راستگراها، در تلاش کنار زدن وی و تصاحب قدرت اند و با درک پشتیبانی اتحاد شوروی از چپ کشور، بالخصوص بعد ازانکه فرصت تفاهم با برژنیف درین مورد را از دست داد،[۸] خود را در صحنه بین المللی تنها یافت. نه خصلت دیکتاتوری و خود محوریش اجازه بازگشت می داد و نه بیماری واگیر کودتا گرایی را که چپی ها را هم فراگرفته بود، توقف داده می توانست.

من معتقدم در حالیکه تلاش چپ برای آماده گی نظامی، عامل قاطع در تغییر سیاست داوود نبوده، اما روغنی بود که می توانست شعله ی کمرنگ چنین تمایل را شعله ور تر کند. چه بسا ترددها که با فزونی یک عامل اضافی، به تصمیم می انجامند.

با نقل قول هایی از ص ۶۴۳ جلد اول کوچه ما، اثر داکتر اکرم عثمان، و ص ۲۶۵ و ۲۶۶ یادداشت های سیاسی و رویدادهای تاریخی، اثر سلطان علی کشتمند، به گله گزاری ها و رنجش های داوود اشاراتی شده است.

داکتر اکرم عثمان، گله های داوود را در حکایت ذیل بازتاب می دهد:

« سردار بعد از چندی فرصت می کند که امین را در قصر گلخانه ببیند. مثل همیشه امین را صمیمانه میپذیرد، ولی برغم خویشتن داری، نه سایهٔ کدورت، بلکه سایهٔ اندوه و شاید هم سایهٔ گله و شکوه ای عمیق بر سیمایش نشسته میباشد. حسب معمول از امین می پرسد: رفقا چه حال دارند و چه می کنند؟ امین احترامات ببرک و میر اکبر را میرساند و از طرف آنها میگوید که کماکان به رهنمایی ها و ارشادات رییس صاحب دولت احتیاج دارند و اگر برخی از جوانان منسوب به آنها اضافه روی کرده اند، ناشی از بیباکی خود شان بوده، نه نیات موسفیدهای شان..

با شنیدن این این حرف، زهرخند تلخی بر لبان سردار مینشیند و میگوید: عجب دنیای بی انصافی! کی جان کند، کی سازمان داد، کی سرش را به کف دستش گرفت و کی انقلاب کرد، بالآخره کیها آنرا به پای خود ختم میکنند و در هر شهر و ده جار میزنند که این انقلاب را ما کرده ایم، این انقلاب به ما تعلق دارد.

امین جان! به رفقا بگو که هم به خدا و هم به شما معلوم است که چند نفر و کدام آدم ها و چه وقت و با چه زحمت و جانفشانی و قبول خطر مرگ و بربادی، سلطنت را سقوط دادند و تحول آوردند.

۸- اشاره به آخرین مسافرت رییس جمهور داوود به مسکو، که با مکدر شدن فضای مذاکرات، فرصت مباحثه روی پشتیبانی شوروی از احزاب چپی، از دستش رفت.

لحظه هایی هردو خاموش میمانند و امین میگوید: بحیث مخلص و کوچک تان عرض دارم که اگر اجازه میدهید بیان کنم؟

سردار میگوید: بگو، هر چه دلت میخواهد بگو!

امین میگوید: شما در بیانیهٔ خطاب به مردم تان گفته اید که این انقلاب به مردم افغانستان مخصوصاً به جوان ها تعلق دارد. اگر چند نفر جوان با اصرار خود را به انقلاب و انقلاب را به خود منسوب کرده اند شاید مرتکب گناهی بزرگ نشده باشند. اگر روشنفکران ما به انقلاب جمهوری افتخار نکنند به کدام انقلاب افتخار کنند؟ به انقلاب روس یا چین و یا کوبا؟

همین استدلال ساده، فضا را تغییر میدهد و پیشانی سردار را باز میکند.

سردار سینه اش را با آهی صاف میکند و میگوید: چرا چرا، انقلاب به همه تعلق دارد مخصوصاً به جوان ها، مقصدم آن بود که هر کار به یک اندازه، خوب است، از غوغا و فوران احساسات دشمن استفاده میکند. به رفقا بگو که اگر واقعاً وطن تان را دوست دارید، بیایید با هم کار کنیم، از کارهای بچه گانه و بی عاقبت بگذرید. خارجی، خارجی است. هم روس، هم امریکا در افغانستان برای منافع و هدف های خود شان کار میکنند و مقصد شان به هم اندازی افغانهاست. بیایید حزب ما را هم شما بسازید بشرطیکه از ناسیونالیزم و منافع خالص مردم افغانستان پشتیبانی کنید. وقت وداع سردار روی امین را میبوسد و میگوید، پیام اول و آخر من همین است. پیام دیگر ندارم.»[همانجا، ص ۱۶۷-۱۶۸][۹]

این جمله داوود در نوشته ی کشتمند که «پرچمیها از موضع دوستانه عدول نموده و به خصومت علیه نظام جمهوری گراییده اند. ایشان اکنون خود را در سوراخ ها پنهان مینمایند (مخفی کاری می کنند) و اگر به این وضع پایان داده نشود، دولت نمی تواند آنرا دیگر تحمل نماید.» [همانجا، ص ۱۶۸] به وضاحت پریشانی او را حکایت می کند. معنای این سخن آنست که حزب با فعالیت هایش در میان نظامیان، او را در موقعیت دشوار و علیه خود کشانده بود. با فعالیت های عادی ح د خ ا، داوود آشنایی داشت و پیش ازین کدام عکس العمل منفی از وی دیده نشده بود، اما این عکس العمل تند حکایت از اطلاع وی از تشبثات فراتر از معمول حزب که برای نظام خطرناک تلقی شده، می کند.

در اخیر ص ۱۶۸ و بعد ازان، از بحرانی سخن رفته که از به تعویق انداختن جلسات حزبی و آوازه انحلال حزب در سال ۱۳۵۳، بالا گرفته بود. در حالی که حکایت ها و شکایت ها وافاده های داوود خان را هم کوشیده بودند از حزب پوشیده نگه دارند و حزب را در یک تاریکی گذاشته بودند، بیخ قضیه و دلیل آشفته گی داوود را که برخاسته از کار مخفی خود سر چند فرد بالایی حزب در قوای مسلح،حتا در غیاب کمیته مرکزی بود، تا آخر افشا نکردند. میر اکبر خیبر هم تا این زمان از اصل جریان آگاه نبود.

باز هم نقلی از ص ۶۴۶ کوچه ما، اثر داکتر اکرم عثمان، را می خوانیم:

« دو سه هفته از این بحران حزبی میگذرد که روزی سردار، امین را بسیار عاجل در دفتر کارش احضار میکند. در اتاق انتظار سردار زود تر از دیگران، امین را به حضور می طلبد و اشاره به سه چهار عدد کست کوچک که روی میزش قرار داشت، میگوید: در کست ها صدای رفقا ثبت شده است که همه چیز را روشن میکند. در این صحبت های خصوصی، رفقا بر هر چیز من خندیده اند، بر سر طاسم، بر حزبم، بر انقلابم و تمام کارهایم. چون وقت ندارم و الا یکی ازانها را می گذاشتیم تا میشنیدی. به آنها بگو که زحمت نکشند من پیشنهادم را پس گرفته ام[۱۰] به گفته سردار، مقامات امنیتی از راه زیرخانه بلاک

---

۹ - امین نام مستعار اکرم عثمان در رومان „ کوچه ما“ می باشد.

۱۰- منظورش صحبت قبلیش با اکرم عثمان بوده که دران بعد ازانکه از قهر می نشیند، می گوید به رفقا بگو بیایید مرا یاری کنید و حزب مرا هم شما بسازید.

۲۴ میکرویان (میکرو ریان) اول وسایل ضبط صدا را در پشت کف زمین منزل همکف آن ساختمان تعبیه کرده بودندو پیوسته صدای ساکنانش را می شنیدند. آن اپارتمان از دیرگاه، در اختیار یکی از سرکرده های پرچم بود.»[همانجا، ص ۱۷۱]

در ص ۱۹۳ تا ۱۹۵، ضمن تشریح تشدید فعالیت های استخباراتی رژیم محمد داوود علیه ح د خ ا، از کشفِ جا به جایی دستگاه ضبط صوت در زیر زمینی بلاک۲۴ میکروریان اول، مرکز جلسات حزبی در تابستان ۱۹۷۶، از تضییقات و تعقیب های پنهان و آشکار و تلاش پیگیر همه جانبه برای توسیع فاصله میان ح د خ ا و محمد داوود، تفصیلاتی وجود دارد. در قسمت اخیر ص ۱۹۴ و آغاز ص ۱۹۵، از به دست آوردن صندوق بزرگی از کست ها از اتاق استراحت قدیر نورستانی وزیر داخله، بعد از قیام ثورمطالب با اهمیتی درج گردیده است. در ادامه از موجودیت لیست اعضای هر دو جناح حزب در قوای مسلح و بعضی مسایل خصوصی و فامیلی، استخراج شده از این کست ها، نیز سخن رفته است. خواننده گرامی متوجه شده خواهد بود که پیش بینی ها و اخطارهای ما، چقدر به جا بود و بر درستی آن امروز عبدالوکیل چگونه صحه می گذارد.

وکیل نوشته است که رهبران خلقی هم پسان گفتند که در دیوار کورس موسیقی همجوار دفتر حزبی شان در گلزار مارکیت، نیز سوراخی ایجاد و دستگاه ضبط صوت گذاشته شده بود.

عبدالوکیل نوشته است که گویا موضوع کودتا بر ضد داوود و پلان اجرایی آن، بار اول از جانب جگتورن جان آقا (نواسه خاله عبدالوکیل) قوماندان تولی در گارد، با وی مطرح شده، سپس وی آن مفکوره را با گل آقا (پسر خاله مادر عبدالوکیل) آمر اوپراسیون گارد ریاست جمهوری و بالوسیله با هدایت الله قوماندان کوماندو، و بعد ازان به صورت مستقیم با رفیع، خلیل قوماندان توپچی، جمیل نورستانی، طرابشاه آمر اوپراسیون کوماندو و غیره، شریک ساخته است. بنا بر ادعای نویسنده، پسانتر این مفکوره را با ببرک کارمل شریک ساخته و با مخالفت جدی او مواجه شده است. [همانجا، ص ۱۷۳ تا ۱۸۱]
این همه فعالیت خطرناک، با این همه عرض و طول و در چنان ساحه حساس، بدون اطلاع رهبران حزبی قرار ادعای خودش(!) و یادآوری مکرر ترس از مجازات حزبی و محرومیت از کار با نظامیان، نمایانگر و اعتراف واضح بر موضعگیری ضد حزبی، خود سری، و بازی با سرنوشت حزب، جنبش، کشور و مردم بوده است. معنای واضح ترس محرومیت از کار با نظامیان، این بوده می تواند که وی ماموریت کار با نظامیان را داشته و هنوز نمی گوید کی اورا موظف به این کار ساخته بود.

تمام توضیحات عبدالوکیل در ارتباط تشبثات خودسرانه در اردو تا سرحد پلانگزاری برای کودتا، نماینده گی از عطش بی حد و حصر تا سرحد جنون برای تصرف قدرت می کند. همه این جریانات و اعترافات او، بر حق به جانب بودن ما، صحت موضعگیری و تشویش ما از ماجراجویی و کشاندن داوود در ضدیت باحزب، که پیوسته آن را مستقیم و بالوسیله با ببرک کارمل در میان گذاشته ایم، مهر تایید می گذارد.
به منظور تحلیل اوضاع و اتخاذ مشی متناسب با تغییر سیاست داخلی و خارجی داوود خان، کنفرانس حزبی در ماه جدی ۱۳۵۴/ دسمبر ۱۹۷۵ دایر و دران تصمیم به اتخاذ سیاست عدم همکاری با رژیم و تلاش برای وحدت دوباره حزب، گرفته شد. ضمن توضیح این اقدام، نویسنده می افزاید: «چنانچه دولت بزودی از جریان کار کنفرانس توسط یکی دو نفر از افراد وابسته خود که در کار کنفرانس اشتراک داشت، آگاهی حاصل نمود»[همانجا، ص ۱۸۳]. وارد کردن اتهام به اشخاص مجهول، صرف به خاطر آن صورت گرفته می تواند که ذهن خواننده برای پذیرش هدف مورد نظر آماده گردد. درین جا باز هم آنچه مهم است درک این مسأله است که رژیم به هر وسیله یی که بود آگاهی می یافت. آنانی که تصور داشتند فعالیت های دیگر شان از نظر رژیم مکتوم می ماند، در اشتباه بودند.

نویسنده باید از مظنون نام می گرفت. چنین اتهام سر درگم فقط سوء تفاهمات بار آورده می تواند. آیا درینجا هم مقصودش کسی بوده که در صفحه ۱۸۹ به گونه ی تلویحی مورد شک قرار داده شده است؟ در ص ۱۸۹ در باره شنیده شدن صدای تیپ در جلسه سه نفری افسران پرچمی گارد جمهوری - عزیز حساس، سلیم و جان آقا به رهبری خلیل زمر، و زنگ خطر ناشی ازان، صحبت شده است. درین مبحث هم خلیل زمر را با نوشتن «خلیل زمر با مهارت جلسه را ختم کرد» و هم سلیم را بر اساس اظهار شک زمر در مورد وی نزد نور احمد نور، مورد سوء ظن قرار داده است.

با چنین حادثه یی نمی بایست برخورد سلیقه ای صورت می گرفت. باید هر چهار نفر طرف بازخواست جدی قرار داده شده حقیقت دریافت می گردید. این واقعه، نمونه دیگریست در تایید آن دلواپسی های ما که با چنین انارشی گری ها وسطحی نگری ها، نه تنها دست اندرکاران، بلکه مجموع حزب به خطر افتیده می توانست. با در نظرداشت اینکه «بعد ازین حادثه سلیم از گارد به گردیز و جان آقا به قطعهٔ اسمار کنرها تبدیل شدند[وکیل، ج اول، ص ۱۹۰]»، احتمال رسیدن مطالب ثبت شده در کست را به مقام های مسوول، نمی توان منتفی دانست.

فصل سوم

نا گفته گی ها را بالآخر باید گفت

با درک عمیق مسوولیت در برابر جنبش و جامعه، و با اعتقاد بر اینکه:

- هیچ حزب و سازمانی، بالخصوص در شرایط عقبمانده چون کشور ما، سیر پاکیزه و عاری از اشتباهات و کجروی ها، که بعضاً خیلی خطرناک هم بوده می توانند، نداشته است؛
- در شرایط دشوار کنونی کشور، وظایف حاد و رسالت تاریخی بزرگی در برابر ما قرار دارد که انجام آن با همدلی و یک پارچه گی میسر شده می تواند؛
- بنا بر انقطاب های ایجاد شده در حزب دیروزی و مجموع جنبش، و کشیده شدن خطوط مرزی قرمز که گذشتن ازان ها برای مومنان درون آن مرز، خارج از تحمل بوده نگاه نو به عقب را تخریش کننده تلقی می کنند، گسستن بُقچه های دیروزی کمکی برای حال ما نمی کند. ضرورت تاریخی آن به جاست و در ضمن نوشتن تاریخچه حزب و سازمانها باید به آن پرداخته شود؛

باز گویی نگفته گی ها را بنا بر تدبیر و مصلحت و دلایل بالا، لازم ندیده ام و تا کنون برخوردم به این مسایل بسیار احتیاط آمیز بوده است. حتا آنچه در حریم کار سیاسی با نظامیان اتفاق افتاده بود، بر زبان و قلم نیاورده بودم. اما نشر کتاب مورد بحث و تفصیلاتی که از فعالیت مولف آن در میان نظامیان درج گردیده، مرا وادار ساخت کم از کم در همین ارتباط که ساحه ی کاری من بوده، آن خود سانسوری را رفع کنم.

وقتی مقام های بالایی بعد از هر استدلال ما قناعت کرده وعده محکم پایان دادن به این تشبثات را می دادند و به صورت مسلسل عهد شکنی می کردند تا جایی که سخن تا سر زوری و دوری از منطق استدلال رسید، دریافتیم که پافشاری بر موضع اصولی ما، با در میان بودن پای میر اکبرخیبرکه جانب حق را گرفته بود، منجر به انشعاب گسترده ی دیگر در حزب گردیده می توانست. با درک مسوولیت تاریخی، به خاطر حفظ وحدت حزب، مجبور شدیم آن سازمان نازنین را که طی سالهای دراز با خون جگر پرورده بودیم و هر عضو آن گنجینه ی غنی از دانش، تقوا، فضیلت، ایمان، وقف و ایثار بود و پسان ها نیز نه در برابر زور فاشیستی و نه در برابر دشمنان تمدن و ترقی سر تسلیم فرود آوردند و اکثر آنها جان های شیرین شان را قربانی راه حق و عدالت کردند، دو دسته برای شان تقدیم و به آن بحرانی که عواقب ناگوار در پی داشته می توانست نقطه پایان گذاشتیم.

رهبری سازمان انقلابی اردو (س ا ا)، تلاش های زیادی را، از طریق مباحثه و استدلال منطقی، به راه انداخت و با پشتکار و حوصله مندی، کوشید این خطر را از سر حزب دور کند. تا مدت زیاد عبدالوکیل و نور احمد نور از دست درازی های شان در قوای مسلح انکار می کردند. وقتی مااسناد اثباتیه و نمونه های مادی پیش می کشیدیم و از احتمالات خطیر هوشدار می دادیم، مقام های بالایی بر استدلال ما قناعت کرده وعده محکم برای پایان دادن به این تشبثات می دادند ولی دست اندرکاران این تشبثات با مانورهای متنوع، به صورت مسلسل عهد شکنی، و برای ادامه ی این فعالیت ها، زمان کمایی می کردند. میر اکبر خیبر از ابتدا تا انتها در موضع اصولی قرار داشته با سرسختی ازان دفاع می کرد. او زیاد کوشید با تاکید بر درست بودن و دقیق بودن کارِ مسوولان سازمان و مسلکی و پر ثمر بودن آن، و اعلام خطر از بی التفاتی ها به حساسیتِ عمل درین ساحه و چهار نعل تاختن برای فتح سنگرهای بیشتر در رقابت با

خلقی ها، رهبری حزب را قناعت دهد به این دوگانه گی خاتمه دهند. او مخالفتش را با دو مرکزیت و یا مرکزی غیر از س ا ا، ابراز می داشت.

میر اکبر خیبر، با دریافت این که اصل مشکل، ناشی از موجودیت پای وی درین سازمان است، به رهبری حزب پیشنهاد کرد شخص دیگری به این کار گماشته شود، تا سوء تفاهم و یا احساس ناجوری اگر وجود دارد، رفع گردد ولی به حیثیت و اعتماد، شایسته گی و کارآیی مسوولان سازمان، که بدون کدام چشمداشت، تمام هم خود را وقف این وجیبه ی انقلابی کرده اند، نباید لطمه وارد گردد.

به جای میر اکبر خیبر، سلیمان لایق برای ما معرفی شد تا رابطه کاری ما را با مقام رهبری تامین کند. در نشست اول دانستیم که لایق از کیف و کان اصل معضله اطلاعی ندارد. لاجرم مشکل خلق شده را با همه تفاصیل برایش بیان و خواستار کمک در حل آن شدیم. موصوف از ما راه حل را جویا شد. جواب ما آن بود که رفقای ملکی تشبثات خود را در نظامیان قطع کنند و اگر تا کنون پیش رفته اند لیست آن اشخاص جذب شده یا طرف کار شان را برای ما بدهند. ما این اشخاص را در ابتدا از دور تشخیص و بعد از حصول اطمینان از مساعد بودن شان، برابر با طرزالعمل خود به تدریج، وارد سازمان خواهیم کرد.

سلیمان لایق در برابر دلایل و پیشنهاد ما قناعت نشان داد. به یقین که او هم موضوع را با جدیت آن در بالا مطرح و بعد از جر و بحث ها به قناعت رهبری پرداخته بود، از جانب نور احمد نور یک لیست درازی را برای ما آورد که گویا این همان لیستی است که ما خواسته بودیم و ایشان منبعد درین ساحه تشبث نمی کنند.

ما این لیست ها را زیر مطالعه گرفتیم. به زودی دریافتیم که چنین نامهایی در قطعات نشان داده شده یا در اصل وجود ندارند و یا اگر هستند اشخاص بی خاصیت یا در جهت متضاد قرار دارند. وقتی این حقیقت را با لایق در میان گذاشتیم، او دیگر نزد ما بازنگشت و معلوم بود که خود را ازین جنجال گند کنار کشیده بود.

مشکل به درازا کشید. در برابر شکایت های ما، نور و وکیل از دست درازی در سازمان ما انکار می کردند. تا آنکه غلام نبی افسر قوای هـوایی عضو سازمان(پسانها معین وزارت مخابرات در زمان حاکمیت ح. د خ .ا)، در منزل مسوول قوای هوایی ما عالم وصال، در محضر ببرک کارمل و میر اکبر خیبر، شهادت داد که نور احمد نور بعد از صحبت با وی از وی خواسته است در حزب تنظیم شود و وقتی افسر مذکور گفته است در سازمان تنظیم است و ضرورتی به تنظیم دوباره ندارد، برایش گفته شده که مسوولان آن سازمان اشخاص مشکوک و بیشتر ازین مورد اعتماد رهبری حزب قرار ندارند.
این تضاد درونی میان دو بینش و موضع در مقامهای بالایی، حزب را به بحران کشانیده بود که روز تا روز ابعاد آن گسترده تر می شد. تصمیم گرفتیم راه پایان گذاشتن به این مشکل و جَستن از بحرانی که حزب به آن سو می رود، را به هر قیمتی بیابیم.

ما که می دیدیم سریت سازمانی ما، در اثر تشبثات غیر مجاز، در برابر شمار زیادی از رهبران و اعضای ملکی حزب افشا شده است، بیشتر ازین مانعی درین راه نمی دیدیم که معضله را در کمیته مرکزی حزب مطرح و آنها را از تفصیل وقایع و جریانات آگاهی داده، خواستار حل مشکل و مصؤن گرانیدن این ساحه ی خطیر کار گردیم. بنا بران، به مثابه آخرین و اساسی ترین تلاش برای پایان بخشیدن به بحران داخل حزبی، تقاضای تدویر جلسه ی کمیته مرکزی، و اجازه حضور برای ارایه ی توضیحات و طرح دیدگاه سازمان، را مطرح کردیم. بعد از اگر مگر های زیاد در نتیجه پافشاری ما جلسه ی خاص ک م در مرکز حزبی در بلاک ۲۴ میکرو ریان، در اواخر زمستان سال ۱۳۵۴دایر گردید.

اولین بار بود که طور علنی در یک جلسه ی حزبی ظاهر می گردیدم. یک گزارش ۲۲ صفحه ای را که با دقت تمام تهیه کرده بودم، می خواستم در محضر ک م قرائت و توضیحات لازمه را ارایه بدارم. بعد از خوانش جمله یی چند، ببرک کارمل مرا ایست داده، تجویز نمود به خاطر مراعات محرمیت و احتراز از استراق سمع، اوراق ۲۲ گانه را برای حاضران، یک یک ورق توزیع کنم تا هر کدام شان بعد از خواندن به دیگری بگذراند. اعتراض کردم که درین صورت یکی صفحه ی اول را می خواند و آن دیگری مابینی یا آخر را و معلوم نیست بعد ازان کدام صفحه به دسترسش می رسد، که به این ترتیب همه چیز درهم و برهم گردیده اصل مطلب و استدلال گم می شود. سخنم را به همان دلیل محرمیت و امنیت رد کرد. پیشنهاد کردم حل بدیل اینست که صرف نفر اولی از صفحه اول به خواندن شروع و با آغار صفحه دومی، اولی را به شخص دوم بسپارد تا به آخر، که به این گونه، تسلسل منطقی مسایل با مراعات تسلسل صفحات از میان نمی رود. باز هم به دلیل (!) اینکه وقت زیاد را می گیرد، نظرم پذیرفته نشد. خواندن اوراق آغاز یافت. من که در مقابل شان ایستاده ناظر احوال بودم، می دیدم عده یی علاقه یی به خواندن و دانستن موضوع و اصولیت آن، ندارند و آنهایی که علاقمند دانستن اند، با این سر درگمی چیزی سر شان نمی شود.

به هر حال لحظه یی فرا رسید که گویا همه اوراق خوانده شده و نوبت به طرح پرسش ها رسیده بود. تردد جلسه را فرا گرفته بود. انگار کسی چیزی نخوانده و یا به راستی هم با آن شکل خواندن چیزی دستگیر شان نشده بود تا بر اساس آن سوالی را مطرح می کردند.

بالآخر سلطان علی کشتمند لب به سخن گشود و از من پرسید ذبیح الله زیارمل چرا هنگام رو به رو شدن در بیرون، سلام نمی دهد؟

در پاسخ گفتم: برای ما گفته شده بود که جز رفیق کارمل ورفیق خیبر، کسی دیگر از راز سازمان ما آگاهی ندارد. اکنون معلوم می شود شما در باره ی سازمان و اینکه رفیق ذبیح الله زیارمل به آن منسوب است اطلاع دارید. اگر این حرف درست است، ازین هم اطلاع خواهید داشت که این سازمان بنا به خصلت سری بودنش، از خود اصول و دسپلین خاصی دارد. یکی ازان ها اینست که اعضای آن مکلف اند در انظار عامه، از نمایش شناخت اعضای علنی حزب ، جداً خودداری نمایند. توقع من این بود که ا نتقاد وارونه مطرح می کردید. مثلاٌ می گفتید چرا یک رفیق معین سازمانی ما، در ملای عام باشما مصافحه یا ابراز شناسایی کرده است ؟!

کشتمند، پاسخ را کافی ندانسته باز هم چیزی گفت.

در حالی که حتا آنانی که از وجود س ا ا اطلاعی هم نداشتند، روی این فهم که ساحه ی نظامی حساسیت های خودش را دارد، به صورت مفهوم شده نه کسی توقع سلام و شناسایی را از نظامیان داشت و نه خودش به این کار تشبث می کرد. علاوه بران این موضوع با معضله مورد بحث ارتباطی هم نداشت، حدس زدم که با طرح این موضوع، جلسه از مسیر اصلی خارج و قصه ی ما به اصطلاح مُفت می گردد. بنا بران برای قطع ادامه آن، بدون استدلال اضافی گفتم شما می توانید زیارمل را به خاطر این نارضایتی تان احضار و مورد بازپرس قرار دهید.

پرسش دوم کشتمند این بود: رهبری حزب صلاحیت دارد سازمان های متعدد اتحادیه های کارگری، دهقانی و امثالهم را ایجاد کند، شما چرا در برابر یک سازمان دیگری که در جنب حزب ایجاد می شود، اعتراض دارید؟ گفتم ساحات کارگری و دهقانی، نظامی نیستند و چنین حساسیت ها دران عرصه ها وجود ندارد. شیوه کار علنی و مخفی به فرسخ ها تفاوت دارند. کشتمند، دیگر سکوت کرد و کسی دیگر نیز سوالی طرح نکرد.

خطاب به جلسه گفتم من امروز برای حل و فصل یک مشکل عمیق و بحران زا به پیشگاه شما، ک م حزب خود عرایضی تقدیم داشتم و انتظار دارم راه حلی در برابر ما قرار دهید. ببرک کارمل رو به من کرده اوراق خوانده شده را نزد خود طلبید. از حضورم در جلسه و در جریان قرار دادن رفقا تشکر کرده افزود چون موضوع با اهمیت و محرم است، نگهداشت این اوراق لازم نیست و آنها را از بین می بریم. از من پرسید کاپی آنرا دارم؟ گفتم خیر. با این سخن اوراق مذکور را پاره کرده در زباله دان انداخت و گفت پسانتر باید به کلی محو شوند. چون در تهیه آن گزارش با استفاده از منابع تیوریک و جمع آوری و تکیه بر یک سلسله فاکتها، زحمت زیاد کشیده بودم، از این پیشامد در باطن خود رنجیدم ولی به روی خود نیاوردم. پسانتر از روی مسوده آن که هنوز محو نشده و در جای محفوظ قرار داشت، کاپی آن را تهیه و پنهان کردم. (با تأسف که این سند زرین، مانند دیگر اسناد، نوشته ها و کتاب هایم پامال حوادث خانمان برانداز بعدی گردید.) منتظر ماندم در مورد عرایضم چه تصمیمی اتخاذ می کنند. درین مورد هم کارمل گفت شما بروید، ما در آینده نزدیک از تصمیم خود به شما اطلاع می دهیم.

قابل یاداوری است که درین جلسه میر اکبر خیبر بنا بر دلایل عندی خودش که با رهبری در میان گذاشته بود، اشتراک نداشت.

هفته ها و ماه ها گذشت ولی از ابلاغ تصمیم خبری نشد. نه استدلال ما رد می شد و نه کدام فیصله صورت می گرفت.

بعد از چندی، ببرک کارمل شبی را در ماه میزان ۱۳۵۵ با من و ذبیح الله زیارمل، در منزل زیارمل صبح کرد. طی آن شب علاوه بر بحث و بر رسی موضع دولت، مواضع نیروهای سیاسی و احتمالات آینده، تمام جوانب معضله سازمان نظامی مورد تحلیل و ارزیابی قرار گرفت. در اخیر و بعد ازانکه همه چیز در روشنی آمد و مطمین شدیم حل مشکل در دسترس قرار گرفته است، خلاف انتظارما، کارمل گفت آیا حاضرید از رهبری دست بردار شوید؟ جواب ما این بود که جنجال برخاسته بر سر رهبری نیست. همه اعتراض های ما به خاطر احتراز از ماجراجویی ها و افشاگری هایی بوده که مصوونیت سازمان و حزب را با خطر جدی مواجه می سازد. گفت اگر شخصی را برای رهبری سازمان معرفی کنم، قبول دارید؟ گفتیم چرا نه؟ شما که بهتر از هر کسی ما را می شناسید که کدام خود خواهی و خود محوری نداریم. ما در کنار رفتن و پذیرش رهبر نو مشکلی نداریم، مشروط برینکه اصول سازمان مخفی رعایت و مصوونیت آن یقینی گردد.

ببرک کارمل که انتظار نداشت ما به این ساده گی این پیشنهاد را می پذیریم، نتوانست خورسندی آمیخته با تعجب خود را پنهان کند. فی الفور گفت اگر رفیق نور را به این مسوولیت بگمارم، می پذیرید؟ هر دوی ما در جواب گفتیم رفیق نور شخصیت برجسته حزب و از احترام ما برخوردار است. تردیدی در تبعیت از او نداریم اما باز هم تاکید بر این داریم که نحوه کار خود درین عرصه را تغییر داده اصول مخفی کاری را به صورت جدی در نظر بگیرد.

قابل یاد آوریست که ببرک کارمل از سطح بلند تحلیل و گزارشی که به ک م ارایه داشته بودم، و معلوم می شد آن ورق پاره ها را پسانتر با دقت مطالعه کرده است، تعریف و تمجید زیاد کرد.

در اولین نشستی که در زمستان ۱۳۵۵ با نور احمد نور داشتیم و امور سازمان را برایش سپردیم، وی اعتراف نمود که آن لیستی را که به دست سلیمان لایق برای ما فرستاده بود، جعلی بود و ازان بابت معذرت خواست. بعد از چندین نشست با نور، برای ما گفته شد که نور مسوولیت کار نظامی با ولایات را گرفته و مسوول کار در مرکز، عبدالوکیل می باشد.سپس جلسات ما زیر رهبری عبدالوکیل دایر می شد. میر اکبر خیبر که در طول عمرش برای وحدت به شمول وحدت با جناح خلق، رزمیده بود، این تصمیم ما را توأم با دلواپسی از مصوونیت آینده کار، تایید و استقبال کرد.

ما از مسوولیت کنار رفتیم، اما با کمال تأسف، در شیوه کار شان تغییر مثبتی نیامد.صدای اعتراض نیز پیوسته ناشنیده می ماند.

بنا بر سر لوحه زرین ما (پیکار گمنام و قهرمانانه)، چسپیدن به رهبری و مقام، برای ما مطرح نبود. نه آنگاه، نه بعد از قیام نظامی ۷ ثور و نه بعد از ۶ جدی، نه در ساحه ی حزبی و نه در عرصه ی دولتی، مطالبه مقام و کرسی ننموده ام. گرچه رفقا مرا مستحق می دانستند اما خطور مطالبه ی این حق درذهنم را نیز خجالت آور تصور می کردم. به همین دلیل تفویض صلاحیت رهبری سازمان به شخص دیگر اشکالی نداشت و به رغم تعجب ببرک کارمل، به ساده گی پذیرفته شد. ولی دلهره ما در باره مصوونیت و سرنوشت سازمان، باقی ماند.

به این گونه، سازمان انقلابی اردو را سپردیم، تا وحدت و حیثیت حزبی و وقار رهبران ما محفوظ مانَد. فان وان دونگ و جنرال جیاب، آن رهبران نامدار انقلابی ویتنام، سخنان داهیانه یی در خصوص ضرورت گذشت ها و از خود گذری های بزرگ، به خاطر حفظ وحدت حزبی، برای عبدالوکیل بیان داشته، و رهبری پرچمی ها را از پذیرش سفارت ها وعدم گذشت و سر ننهادن در برابر خواسته های تره کی و امین، مورد ملامت قرار داده از تجربه خود در زمینه که تا سرحد بطلان هویت خود، از وحدت حزبی پاسبانی کردند و ثمره آنرا چیدند، حکایت کرده بودند.[وکیل، ج اول، ص ۴۴۴ و ۴۴۵]

ما، دران وهله سرنوشت ساز همین کار را کردیم و در همان مقطع، با سر نهادن، از وحدت حزب چون مردمک چشم حراست کرده از پاشیده گی دگر باره آن، جلوگیری کردیم.

فصل چهارم

آماده گی های قیام نظامی
و تلاش سیه گردانیدن جامه پاک میر اکبر خیبر

در میزان ۱۳۵۶، کارمل به ساعت ۱۱ شب، بعد از ملاقات همان روزش با تره کی، به خانه عبدالوکیل آمده و برایش حکایت کرده که تره کی از احتمال حمله دولت بالای حزب و رهبری آن صحبت کرده بود. کارمل از وکیل خواسته بود زمینه ی تماس مستقیمش با رفیع را آماده کند. در ضمن هدایت داده بود بعد ازان وکیل تماسش را با رفیع به کلی قطع نماید. [وکیل، ص ۲۲۶]

نویسنده، از مسافرت رفیع در اوایل ماه حوت ۱۳۵۶ به مسکو به دلیل ظاهراً مریضی خانمش، و از مسافرت خودش به کیف، در ۲۸ حوت همان سال زیر عنوان بردن برادرزاده اش نزد والدین او که مصروف تحصیل بودند حکایت کرده و همچنان از تلاش ملاقاتش با رفیع در مسکو، و اینکه نتوانسته از رفیع رازی را به دست آورد، سخن گفته است. وی نوشته است که رفیع پس از چندی خانمش را در شفاخانه گذاشته خودش به کابل بازگشته بود.[همانجا، ص ۲۲۷ و ۲۲۸]

پیش از سفرش به کییف، عبدالوکیل ملاقات هایی داشته با نور محمد تره کی و ببرک کارمل. تره کی پرس و پالهایی در باره ی قوماندان توپچی و موثریت قوای او، و رفقای کوماندو، گارد و پراشوت، مطرح کرده از احتمال حمله قریب الوقوع داوود علیه حزب سخن گفته و آنرا تا چهار ماه محتمل دانسته بود. موصوف گفته بود برای خنثا سازی پلان حمله داوود، بعد از بازگشت وکیل، که باید بیشتر از یکماه طول نکشد، با هم مشوره خواهند کرد. مطابق به این حکایت، در ملاقات با کارمل، او را پریشان یافته بود و با آنکه برای وکیل اجازه ی سفر داده بود، خیلی دلواپس به نظر می رسید.[همانجا، ص ۲۲۹ و ۲۳۰]

در عقب مندرجات سه پراگراف بالا، تصورهای ذیل در ذهن شکل می گیرند:

- رفیع و وکیل به اتحاد شوروی فرستاده شده اند تا برای دفع خطر تهدید داوود از طریق کودتا و یا به طریقه دیگری، پشتتیبانی شوروی ها را به دست آورند؛
- وکیل با عطشی که برای کودتا داشت، می خواست در مسکو رفیع را تنها نگذاشته بداند که در عقب پرده چه جریان دارد.
- آماده سازی وکیل برای انجام وظایفی، ملحوظ نظر بوده خواهد بود.
- روی دیگر قضیه این بوده می تواند که با باخبری از آماده گی داوود برای حمله بر حزب توأم با تشویش ها و رایزنی های رهبران برای مقابله با این تهدید، عبدالوکیل با تپیدن ها و به کار برد واسطه ها، پاسپورت و ویزه گرفته، برای کشیدن خود از مهلکه محتمل، بردن برادر زاده را بهانه قرار داده بازگشتش را رغم دلواپسی رهبران، به تأخیر انداخته باشد.

با آنکه من در اصول مخالف قرینه سازی و اتکا بر قرینه ام و برای ارایه دلیل و اثبات اتهام، اسناد و دلایل عینی را مدار اعتبار قرار می دهم، ولی در بعضی حالات کنار هم نهادن فاکتها، اگر دلیل اصدار حُکم شده نمی تواند، کم از کم سوال هایی را پیش کشیده می تواند. دران حالت پر مخاطره یی که موجبات تشویش و پریشانی تره کی و کارمل را فراهم ساخته بود، تصور نمی کنم بردن برادر زاده آنقدر حیاتی بوده باشد که دو پا را در یک موزه کرده تمام امکانات و واسطه ها را برای به دست آوردن پاسپورت و ویزه به کار انداخته ترک میدان می کرد. باید یا به سفر نمی رفت و یا اگر بسیار لازمی بود، به سرعت باز می گشت.

این تصور که دران موقع خاص، اجازه ی سفر از طرف رهبری حزب و اعطای ویزه از طرف سفارت شوروی، برای دور کردن وی از صحنه و خالی نگه داشتن میدان برای حفیظ الله امین، صورت گرفته خواهد بود، با آنکه محتمل است ولی به دلیل اینکه خواست و اقدام از خود وکیل بود، خیلی منطقی به نظر نمی آید و این احتمال که به منظور آماده ساختنش برای انجام وظایفی، برده شده باشد، بیشتر پذیرفتنی پنداشته می شود.

از سیزدهمین سالگرد تاسیس حزب در ۱۱ جدی ۱۳۵۶/ اول جنوری ۱۹۷۸، بعد از وحدت دو جناح تجلیل به عمل آمد. این تجلیل را بوروی سیاسی ده عضوی به صورت جداگانه و کمیته مرکزی بیست عضوی در دو گروپ ده نفری، یکی در منزل شرعی جوزجانی و دیگری در منزل عبدالوکیل برگزار کردند.

در جریان محفل بر سر جذب دوباره زرغون به حزب، که از جانب خیبر مطرح شده بود و امین مخالف آن مفکوره بود، میان آن دو ، گفت و گویی بلند شده و از موضوع به تره کی طوری گزارش داده شده بود که امین گفته درین مورد فیصله ک م را هم نمی پذیرد. این قضیه امین را در موقعیت دشوار قرار داده بود. اما وکیل سر وقت او رسیده، ادای شهادتش به نفع امین، اخیرالذکر را از مخمصه نجات داده موجبات رضایت وخوشنودیش را فراهم گردانیده بود. وکیل در ادامه، از رفتن خود در ماه دلو به خانه اسماعیل دانش و سپس به منزل امین، حکایت کرده است.[همانجا، ص ۲۳۱-۲۳۲]

تصور نمی کنم رفتن به خانه های یکدیگر محل سوالی باشد ولی معلوم نیست چرا وکیل ازان قصه می کند و کوشش در توجیه آن دارد. از امکان به دور نیست شکوکی نسبت به وی به میان آمده بوده باشد که در پی برطرف کردن آنست. ظاهر قضیه همان طوری که خودش ادعا کرده تلاشی بوده برای نزدیک ساختن دو جناح حزب بعد از توافق وحدت. اما آیا محتمل نیست در طول زمان، امین خصلت جاه طلبانه ی وکیل را دریافته، او را به خود کشانیده بوده باشد؟ تأثیرات شخصیت و روزمره گی حفیظ الله امین، پسان هم، چنان در او اثر کرده بود که بعد از رسیدن به مقام وزارت خارجه، حرکات امین را تقلید و با عین متود در وزارت، مراجعان را می پذیرفت. مراجعان باید در دهلیز و خالیگاه بالای زینه برای مدت طولانی انبار می شدند، تا آنکه برای خوشبخت شان چانس فراخوانی به دفترش میسر می گردید در غیر آن منتظر می ماندند تا وی از دفتر خارج و گویا در راهِ رفتن به کدام ملاقات یا نشست، با انها کوتاه و گذری دیده وزارت را ترک می کرد.

در مسافرت های رسمی نیز علاوه برانکه دو بادیگاردش همچون سایه با او بودند، خوش داشت جمعی از اعضای نماینده گی سیاسی افغانستان مقیم آن کشورها، نیز در دنبالش روان باشند.

بعد از وحدت دو جناح حزب، به منظور ایجاد نوعی هم آهنگی میان بخش های نظامی دو طرف، که متحد ساخته نشده بودند، یک کمیته ی چهار نفری تعیین شده بود که دو عضو آن، نور احمد نور و دکتور شاه ولی، از بوروی سیاسی و دوی دیگر، حفیظ الله امین و عبدالوکیل، از اعضای کمیته مرکزی بودند. بعد از ختم یکی از نشست های این کمیته در ۱۵ جدی ۱۳۵۶، و برامدن شاه ولی و حفیظ الله امین از محل نشست، وکیل و نور، نیز آنجا را ترک می کنند. در درازای راه، نور از احتمال سبکدوشی امین از مسوولیت نظامی بنا بر حرکات خلاف موازین حزبی و تحقیقات کمیسیون تفتیش راجع به اشتراک موصوف در توطئه ی قتل علی احمد خرم اظهاراتی می کند.[همانجا، ص ۲۳۹-۲۴۰] درین ارتباط، وکیل نقل هایی از ص ۵۵ - ۵۶ کتاب پنجشیری هم دارد. پنجشیری به این عقیده است که چون امین دران روزها، زیاد زیر فشار هر دو جناح حزب قرار داشت، برای نجات ازین حالت دشوار، حاضر بود به هرتوطئه و ماجرا توسط وفادارانش در قوای نظامی، دست بزند.

مطابق نوشته ی دستگیر پنجشیری در « ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان»، هیئت تحقیق حزبی، زیر ریاست خودش که در مقام مسوول شعبه ی تفتیش و کنترول ک م حزب، قرار

داشت، در کندز، در منزل نظام الدین تهذیب، شهادت بیش از یکصد نفر از کادرهای حزبی را در زمینه شنیده و دریافته که امین می خواست گروگان گیرنده، خرم را مجبور کند تا او را با خود نزد داوود ببرد و درانجا علیه داوود سوء قصد کامیاب یا ناکام اجرا کند، به این طریق، با ایجاد وضع مغشوش و اعلان حالت فوق العاده از جانب دولت، اردو به حالت آماده باش دراید و زمینه قیام برای نظامیان وفادارش، میسر گردد. این امر باعث شد تا سبکدوشی وی از مسوولیت سازمان های مخفی در بوروی سیاسی حزب مطرح گردد که به دلیل غیر مقنعِ تعویق سبکدوشی تا بیرون کشیدن آن سازمان ها طی مدت یکماه از تحت نفوذ امین، عملی نگردید. اما به نظر عبدالوکیل، ارتباط امین با کی جی بی و جی آر یو و داشتن پشتیبانی قوی در شوروی، سبکدوشی امین را دشوار ساخته بود.[همانجا، ص ۲۴۰ و ۲۴۱]
این حکایت واین افاده که برخورداری امین از حمایت کی جی بی و جی آر یو، سبکدوشی وی را دشوار ساخته بود، پرسش های دیگر را خلق کرده می تواند:

اگر این تحقیق حزبی به راستی درست بوده باشد، آیا می توان گفت که اعتراف مرجان در برابر هیئت تحقیق رسمی، در خصوص انتسابش به حزب اسلامی و داشتن دستور ازان حزب برای حمله بر علی احمد خرم، وزیر پلان کابینه ی محمد داوود، غلط بوده و ادعای یک عضو دیگر حزب اسلامی مبنی بر به عهده گرفتن مسوولیت قتل های سیاسی متعددی، ازان جمله قتل خرم، نیز نادرست است؟ [۱۱] اگر مرجان به راستی عضو حزب اسلامی بوده باشد و هیچ ادعا و قرینه یی هم در مورد عضویت مرجان در ح د خ ا وجود ندارد، آیا می شود تصور کرد امین مستقیم یا بالوسیله گماشته گانش با استفاده از احساسات مذهبی مرجان، و یا در تبانی با حزب اسلامی، او را به ارتکاب جنایت سوق داده باشد؟
آیا استخبارات شوروی علی الرغم نمایان شدن توطئه ی امین، از او حمایت می کرد؟

مسکوت گذاشته شدن این موضوع، حتا بعد از ۶ جدی ۱۳۵۹، که تبلیغات علیه امین و جمع آوری فاکت ها بر ضد او به شکل جدی صورت پذیرفت، آیا به همین معنا بوده می تواند که استخبارات مذکور بعد از مرگ امین هم بر موضوع خاکستر کشید؟ عقل کوتاه من پذیرفته نمی تواند که شوروی دران مرحله در پی برانداختن داوود، و تاییدش از چنان یک توطئه ی سبک و بدنام که نافرجامیش از دور هویدا بود، بوده باشد. قضاوت شخصی من اینست که نور محمد تره کی نام استخبارات شوروی را روکش حمایت خودش از امین ساخته بود، مگر این که در زیر کاسه نیم کاسه ی دیگری بوده باشد..
اکنون که سخن بر سر قتل های سیاسی، از جمله خیبر، آمد، حرفهای دیگری که در مورد وی آمده نیز باید طرف توجه قرار گیرند:

نویسنده، در فصل سوم، زیر عنوان «ترور میر اکبر خیبر» از ص ۲۴۳ تا ۲۵۲، سخنانی در مورد این شخصیت فرهیخته دارد که به جا و درست نبوده قابل تصحیح اند. با اشاره به این ادعا که: «بعد از فراغت از حربی شوونځی به حربی پوهنتون شامل و در ختم دوره ی تحصیل، حین مراسم اخذ شهادتنامه، به جرم سوء قصد علیه صدر اعظم شـاه محمود با دو تن از همقطاران خود، به اسم محمد زایی (محمد زی) و عبدالله، بدون حکم محکمه در سال ۱۳۳۰ گرفتار و زندانی گردید و در سال ۱۳۳۵ در زمان صدارت محمد داؤد، از زندان رها گردید.»[همانجا، ص ۲۴۳]، توضیح می گردد که خیبر نه به اتهام سوء قصد علیه شاه محمود خان، بلکه به دلیل افکار آزادی خواهانه و عدالت جویانه، بدون مطرح شدن کدام اتهام، به زندان افگنده شد. نویسنده خواسته است با این ادعای کذاییش، شخصیت بلند خیبر،معروف به داشتن خصایل عدم تشدد مهاتما گاندی، را به سطح تروریست و دهشت افگن سقوط دهد.

---

۱۱ - وحید مژده در مقاله یی زیر عنوان „ قتلی که کودتا در پی داشت“ به تاریخ ۲۶ می ۲۰۰۷ در سایت اصالت، از قتل های سیاسی، به شمول قتل انعام الحق گران پیلوت آریانا، بنا به شباهتش با کارمل و قتل میر اکبرخیبر را به حواله یک مسوول دستگاه اطلاعاتی حزب اسلامی، منسوب به آن حزب می داند. اما در مورد قتل خرم از جانب آن حزب با تاکید حرف نمی زند.

وکیل می گوید هواخواهانش در اکادمی پولیس، خیبر را استاد خطاب می کردند[همانجا]، در حالی که او پیش از توظیفش در اکادمی پولیس، بنا بر تبحر علمی و در اختیار گذاشتن دانشش در اختیار اطرافیانش، از طرف هواخواهان عقیدتیش، به این لقب خطاب می شد. برای معلومات خواننده گان افزوده می شود که تقرر خیبر در اکادمی پولیس، چند سال بعد از آزادیش از زندان اتفاق افتاد و در همان آوان هم استاد خطاب می شد. من از جمله ی اولین مجموعه یی بودم که با تشکیل اکادمی پولیس در سال ۱۳۳۷ به آن معرفی شدم. دو سال دران جا درس خواندم و قبل از رفتن به سال سوم، برای کسب تحصیلات عالی به مصر اعزام شدم. در بازگشتم بعد از سه سال، وقتی به حیث استاد به اکادمی معرفی شدم، میر اکبر خیبر را در پُست مدیر تدریسات و استاد مضمون انگیسی یافتم. پس لقب استادی او ارتباطی با اکادمی نداشته خیلی مسبوق بران بوده است.

عبدالقدوس غوربندی می گوید خیبر بار اول از طرف اکرم عثمان، که در جمع شماری از جوانان به اتاق محل اقامت غوربندی و خیبر، در اپارتمان های جوار مندوی کابل، به محضر خیبر آمده از فیض ارشادات او استفاده می بردند، به نام استاد خطاب گردید و بعد ازان این لقب با نام او گره خورد.[غوربندی، ص ۹]

نویسنده، از قول ناشناسی می نویسد که خیبر در یک ملاقات، داوود را تشویق کرده بود شاه و اعضای قدرتمند خانواده اش را به مهمانی دعوت و آنها را دستگیر کند.[وکیل، ص ۲۴۴] این اتهام، صد در صد من دراورد بوده با عقیده و کرکتر خیبر قطعا خوانش داشته نمی تواند. خیبر و همچنان دیگر رهبران حزبی همواره از نگاه اصول با این نوع اعمال مخالفت داشته اند. در نزد بعضی ازانها، پسانتر این اصول از اعتبار افتیدند ولی با اعتراف خود وکیل، خیبر تا آخر از موضعش عدول نکرد. حرف زدن از قول یک ناشناس، خودش سوال برانگیز و به قول خوزه مارتی خس و خار کاشتن است.

وکیل در همین صفحه تنها ماندن خیبر را از طرف غوربندی و نزدیکی بعدی او را با امین، دلیل شرکتش در جرم افاده کرده است. در حالی که هیچ احتمالی را از نگاه تحقیق جنایی نمی توان رد کرد، ولی وارد کردن اتهام بدون اثبات و اسناد، صرف روی قرینه، آن هم قرینه ی ضعیف، بر شخصی که از اخلاص مندان پر و پا قُرص خیبر بود، جز ایجاد تنش و سوء تفاهمات غیر مسوولانه چیز دیگر بار آورده نمی تواند.

به قول نویسنده، شکر رنجی میان کارمل و خیبر در پروسه وحدت، ناشی از عدم ارتقای خیبر به عضویت بوروی سیاسی، بوده است.[وکیل، ص ۲۴۸-۲۵۰] درین ارتباط، لازمست تصریح گردد که شکوه ها و نارضایتی های خیبر، برخاسته از چانه زدن ها و امتیاز طلبی های فرکسیونی دیگران بود، که پروسه ی وحدت را به تعویق و حتا با خطر شکست مواجه می ساخت، نه از عدم ارتقایش. خصلت درویش مشربی او بر همه کس آشکار بود و با وجود آنکه مستحقتر از مستحقان بود، هیچگاه برای خود چیزی نمی خواست. این جمله خیبر در حکایت اکرم عثمان که:« من به خاطر وحدت، به عضویت عادی در حزب قناعت می کنم. [عثمان، ص ۷۰۴ – ۷۰۵] کُنه عقیده خیبر را انعکاس می دهد.

در اغاز همین ص ۲۵۰، از قول کارمل گفته شده که به گمان وی شوروی ها هم به آمدن خیبر به عضویت بوروی سیاسی موافق نبودند و تره کی را قبلا درین باره مشوره داده اند. سپس این جمله دیگر او را نقل کرده:« همان طوریکه تمام فعالیتها و روابط افراد معتبر و با نفوذ دولتی از نظر شورویها پنهان نبود، به همین ترتیب، فعالیتها و روابط رهبران حزبی هر دو جناح هم از نظر شان دور نمی ماند.»[وکیل، ص ۲۵۰]

آقای عبدالوکیل، آیا شما راست می گویید که کارمل در حق رفیقش تا این حد بدگمان بوده یا به راستی تره کی به بهانه ی نظر شوروی ها، در برابر خیبر از ترس محبوبیتش، موانع می تراشید؟ از نظر دور

نماندن فعالیت و روابط رهبران حزبی، که درین جا متوجه خیبر است، به چه مفهومی بوده می تواند؟ چون این کلمات کارمل نه از روی سند کتبی، بلکه به حیث خاطره نویسنده، روی صفحه آمده، می تواند مورد شک قرار گیرد. اگر انتساب این سخنان به کارمل، جعلی باشد، با یک تیر دو هدف نشانه گرفته شده: از یک طرف خیبر را ضربه می زند و از سوی دیگر اعتبار کارمل را خدشه دار می سازد. جعل اقوال رفته گان، برای به کرسی نشاندن ادعای خود، ناجوانمردی است. رفته گان زبان دفاع از خود ندارند و استناد بر اقوال آنها بدون ارایه سندی، کار مفتی است که هر کسی می تواند به آن توسل جوید.
هرگاه نویسنده به راستی در آن آوان همین محتوا را از صحبت کارمل دریافته و عقبگاه آن را نیز دانسته بوده است، باید گفته شود در صورتی که این اشاره به ارتباط خیبر با داوود بوده باشد، وسایل و راه های تأسیس آن ارتباط بر همه رهبری و بیشتر از همه بر ببرک کارمل روشن بود که در ص ۱۶۶- ۱۶۷ همین کتاب در زمینه معلوماتی نیز ارایه شده است. به عبارت دیگر، آن ارتباط، مشترک بود و به یقین شوروی ها هم ازان بی خبر نبودند. آیا غیر ازین، ارتباطات مشکوک دیگری وجود داشت؟ وقتی ادعایی به این ثقلت مطرح می شود، دلیل آوردن بر صحت آن، به یک وجیبه مبدل می گردد.

نگفته ندارد کسی با تو کار   ولیکن چو گفتی دلیلش بیار

در اخیر ص ۲۵۲ وکیل این حکایت اکرم عثمان را در رومان کوچه ما، که داوود خیبر را آدم خوب خوانده از خبر مرگش سخت آشفته و غمگین شد، زیر سوال برده می پرسد: « اینکه محمد داود چرا خیبر را نسبت به دیگر رهبران حزب «آدم خوب» می دانست، و از مرگ وی «سخت آشفته و غمگین» شد، هیچ کس به شمول رهبران حزب ، علت انرا نمی دانست۰»[وکیل، ص ۲۵۲] اما پرسش اساسی اینست که وکیل چرا این سوال را پیش می کشد؟ آیا خیبر مستحق این تعریف نبود؟ آیا داوود یا هر زمامدار دیگر، فاقد صلاحیت ارزیابی شخصیت های دیگر بودند؟ یا تمجید یک شهید از جانب یک رهبر دولتی مثل داوود، ضربه ییست به شخصیت آن شهید؟

آیا این وکیل نیست که با طرح این سوال، در پی ایجاد شکوک در مورد خیبر است؟

اگر دلایل و اسنادی دال بر ایجاد شک و شبهه وجود داشته باشد، حاضرم با وی یکجا آنها را زیر مطالعه و تحقیق قرار دهم. برای من هیچ رهبری و هیچ شخصیتی در مقام قدسیت قرار نداشته از هر نوع بت پرستی به دورم و در پای هیچ کس سر به سجده نگذاشته ام. اما تلاش مذبوحانه ی برچسپ زدن های پلید بر دامان انسان های سپید دامن، را نمی توانم بپذیرم. خیبری را که عظمتش همچون کوه بابا بر قلب تاریخ افغانستان چنان استوار و ماناست که نه تنها رفقا و دوستان، بلکه دشمنان داخلی و خارجی نیز بر صلابت شخصیت، عمق اندیشه، وطندوستی، تقوا، وقف، فداکاری، از خود گذری، دوربینی سیاسی وشناخت جامع و کامل او از جامعه، سنن و دشواری های آن، باور مند و او را انسان با فضیلت و از افتخارات جنبش دموکراتیک چپ می شناسند، نمی توان با پاشیدن چنین رنگهای سیاه، سیه دامن نمود. سیاهیی که تلاش می شود بر دامن خیبر چسپانده شود، صرف منجر به روسیاهی شده می تواند. بلی خوشنامان و انسانهای بی مدعا، بیش از دیگران مورد پیگرد و آزار قرار می گیرند.

در آغاز این نقد گونه، در ارزیابی کتاب نوشته بودم که نویسنده نگفته هایی را نیز گفته است. وی برخی حقایق را به گونه مستتقیم و صریح، و برخی را غیر مستقیم یا مبهم بیان داشته، که ازین جهت مستحق شادباش می دانمش(!). درانجا که با تحلیل همه جوانب مسأله، دلایل قتل میر اکبر خیبر را یک به یک شمرده است، به راستی آدم را به زرنگی، عمق و گسترده گی سنجش طراحِ توطئه، در انتخاب هدف،متقاعد می گرداند(!؟). بازخوانی این صفحه های کتاب را برای دریافتِ این حقایق توصیه می کنم:

رهبری حزب بعداز اطلاع خبرترورخیبر،جلسهٔ پلینوم کمیتهٔ مرکزی رادرخانهٔ نورمحمد تره کی دایرنمودوکمسیونی را برای مراسم تشییع جنازه وتدفین میراکبرخیبرموظف ساخت. دستگیرپنجشیری درکتاب "ظهور وزوال ح.د.خ.ا "درصفحهٔ ۶۳ در باره چنین مینویسد:

«پلینوم کمیتهٔ مرکزی بعدازنیمه شب ساعت سه بجه قبل ازظهر ۲۹حمل دایرگردید.در این جلسه نورمحمد تره کی خبرمرگ وترورمیراکبرخیبرعضوبرجستهٔ کمیته مرکزی رادر حالی که آثارغم واندوه وخشم وغضب انقلابی درسیمایش پیدا بود به پلینوم اعلام کردوگفت: "حزب ما دیگردربرابرتجاوزو حملهٔ وحشیانه دشمن بی تفاوت نشسته نمیتواند،حزب ما میتواند وباید کسانی راکه دست شان به خون فرزندان خلق افغانستان آلوده شده است مجازات نماید" ...»

بتاریخ ۲۹حمل ۱۳۵۷،جنازهٔ خیبربه اشتراک هزارها تن ازاعضای حزب و هواه خواهانش با مارش عظیمی ازمنزل وی برداشته شده تا شهدای صالحین حمل گردید و بخاک سپرده شد. رهبران حزبی پس ازانجام مراسم مذهبی، هریک نورمحمد تره کی وببرک کارمل بالای قبرمیراکبرخیبربیانیه های پرشورو تهدید آمیزی را ایراد نمودند.حفیظ الله امین دراین روز بسیارآرام بود وهیچگونه بیانیه و فعالیت محسوس را درجریان تشییع جنازه وجلسهٔ پلینوم کمیتهٔ مرکزی از خود نشان نداد.گویا منتظرحوادث بعدی بود.

ترور میراکبر خیبر انگیزه یی برای قیام نظامی افسران مربوط به ح.د.خ.ا:

اگریک شخص ویا اشخاص،اگریک گروه یا سازمان سیاسی یا دولتی هرکدام درعقب ترورخیبرقرارداشته بوده باشند،تنها یک هدف درعقب آن نهفته بود.یعنی تحریک ح.د.خ.ا به یک عکس العمل افراطی دربرابر دولت وسپس زندانی نمودن رهبران آن حزب از جانب رژیم محمد داؤد وبعدا"به بهانهٔ آن براه انداختن قیام نظامی از جانب افسران ح.د.خ.ا در اردو.

حال سوالی بوجود می آید که درعقب این ترور، آیا یک پلان دقیق قبلی و همه جانبه با درنظرداشت تأثیرات بعدی آن موجود بود یا نه؟ چرادرچنین اوضاع پیچیدهٔ کشور،یک عضو کمیتهٔ مرکزی ح.د.خ.ا هدف ترورقرارگیرد؟

جواب آن واضح است،زیرا طراحان ترورخوب میدانستند که ترورمیراکبرخیبرباعث عکس العمل شدید ح.د.خ.ادر برابر دولت میگردد.همچنان طراحان تروربه خوبی می دانستند که این ترور،نه تنها که باعث انشعاب و پراگندگی سازمانی هردو جناح ح.د.خ.ا،درمرحلهٔ موجود نمی گردد، بلکه پروسهٔ وحدت بوجود آمده در حزب را درین مقطع کوتاه زمانی توانائی ونیروی بیشترداده وتقویت مینماید.چنانکه تظاهرات بعداز ترورمیراکبرخیبراین همبستگی و وحدت و یکپارچگی حزب و هواه خواهان آنرا نشان داد که با چه نیرویی براه انداخته شد.زیرا تمام اعضای ح.د.خ.ا صرف نظرازاختلافات جناحی گذشتهٔ شان، ترور میراکبر خیبرعضو برجستهٔ کمیتهٔ مرکزی ح.د.خ.ا را که ماهیت سیاسی داشت،به مثابهٔ یک عمل خصمانه علیه همه اعضای حزب و رهبری دانسته و آنها را برای مقابله با دشمن احتمالی شان مصمم و یکپارچه ساخت.

اینکه چرا میراکبرخیبرازجمله اعضای کمیته مرکزی ح.د.خ.ا مورد سوءقصد قرار گرفت باید درمورد کمی صحبت شود.اگرترکیب اعضای رهبری حزب و تمام پیچیده گی ها،

حساسیت ها،رقابت ها و محاسبات گروهی و خصومت های قبلی جناحی را با تمام اجزای آن، مد نظربگیریم ،میتوان به این نتیجه رسید که درصورتیکه نورمحمد تره کی بعد از وحدت، هدف ترور قرارمیگرفت، نتیجه گیری آن دراولین فرصت ازجانب اکثریت خلقیها این می بود که این ترور بنابرسوابق طولانی مخالفت پرچمیها مخصوصاً" ببرک کارمل با نورمحمدتره کی، دراوضاع وشرایط بعد از وحدت،ازجانب آنها بخاطر کسب رهبری ببرک کارمل صورت گرفته است. لذا ترورنورمحمد تره کی را جناح خلقیها،به پرچمیها و شخص ببرک کارمل نسبت میدادند. همچنان اگر ببرک کارمل ترورمیگردید عین نتیجه گیری از جانب پرچمیها بوجود میآمد که گویا خلقیها و نورمحمد تره کی خواسته اند او را ازسر راه خود،بردارند تا به اهداف سیاسی آینده شان برسند. بنابرآن درهردوصورت،هدف وحدت، که موجودیت حزب واحد ویک پارچه ومتحد بود بدست نمی آمد؛ بلکه برعکس، رویا رویی خصمانه میان هردو جناح تشدید و باعث انشعاب دوباره میگردید.



تظاهرات عظیم وپرشکوه اعتراضی اعضای ح.د.خ.ا وهوادران آنها در مراسم تشییع جنازه میر اکبر خیبردر شهر کابل که به سوی شهدای صالحین در حال حرکت اند.

حالافرض کنیم که یکی ازاعضای دیگربیروی سیاسی و کمیتهٔ مرکزی مورد سوء قصد قرارمیگرفت، نتیجهٔ آشکارآن، این بود،که با وصف آنکه این شخصیت ها از جمله سابقه داران حزبی بودند وممکن تنش ها وسوالات احتمالی را میان خلقیها وپرچمیها دردرون حزب علیه یکدیگربوجود می آورد،ولی بنابراعتبار ونفوذ ببرک کارمل ونورمحمد تره کی درمیان هواداران شان در حزب، میتوانستند ازآن جلوگیری بعمل آورند.گرچه ترورآنها نیزممکن باعث یکپارچگی وهمبستگی بیشتردو جناح سابق حزب میگردید.اما انعکاس توأم با همدردی درداخل حزب

وجامعه به تناسب ترورمیراکبر خیبر،تأثیرگزاری وسیع وهمگانی نمی داشت.زیراآنها بتناسب میراکبرخیبر،ازاعتباروشهرت بسیاروسیع درآنزمان درحزب وجامعه برخوردارنبودند.لهذا تروریگانه شخصیت که ازنظر طراحان این ترورمیتوانست تمام اعضای حزب را بسیج نماید، بدون اینکه به وحدت درون حزب صدمه برساند واختلافات رادرداخل حزب دامن بزند ترورمیراکبر خیبرخواهد بود.زیراخیبرازجملهٔ شخصیت های سیاسی بود که قبل از تأسیس حزب زندانی شده بود وشهرت خوبی درمیان روشنفکران، ازجمله اعضای ح.د.خ.ا و هواه داران خود داشت.همچنان وی درهنگام انشعاب درحزب، در رویاروی فردی با نورمحمد تره کی و رفقایش قرارنگرفته بودوعضو کمیتهٔ مرکزی دردوران انشعاب نبود.لذابطورطبیعی خصومت کمتر خلقیها رابخود جلب نموده بود.میراکبرخیبربعد وحدت هردوجناح، درمقامی نبود که باعث تشویش نورمحمد تره کی وهوادرانش شود.همچنان وی، ازاحترام خاصی میان پرچمیها بنابر خصوصیات شایسته و سابقهٔ طولانی مبارزه اش برخوردار بود. همچنان مسئولیت نظامی بعد از وحدت دوجناح،کاملا"به رهبری نوراحمدنوروراینجانب درجناح پرچمیها سپرده شده بود وخیبربعد ازوحدت هردوجناح،ازین وظیفه کناررفته بود.لذا تروروی موجب پراگندگی سازمان نظامی نیزنمی گردید.همچنان خیبریکی ازطرفداران نهضت آزادی خواهی پشتونستان درمیان محافل سیاسی شناخته شده بود و روابطی با عده ای ازرهبران پشتون و بلوچ آنطرف خط دیورند داشت. لذابا جمع بندی مختصر،گفته میتوانیم که ترورمیراکبرخیبرتأثیروسیع دراذهان اعضای ح.د.خ.ا و جامعه داشت و ذهنیت همه را برای یک حرکت و نمایش بزرگ سیاسی و بعدا" برای قیام نظامی، مساعد میساخت.

درمورد دست داشتن دولت محمد داؤد درترورمیراکبرخیبر باید تذکر داد که ترور یکی از اعضای رهبری ح.د.خ.ا همچون میراکبر خیبرازجانب دولت ،خطرات پیشبینی ناشده یی را برای دولت در قبال داشت.گردانند گان دولت میدانست که چنین عملی، چه مشکلات و عکس العمل هایی را درمقابل آنها، مخصوصا" بعد از وحدت دو جناح حزب، بوجود می آورد. لهذا به مشکل میتوان تصورنمود که دولت درمجموع و مخصوصا" شخص محمد داؤد این قتل را سازماندهی ویا ازآن قبلا"آگاهی ومورد تأیید قرارداده باشد.مگراینکه اشخاص قدرتمندی چون وزیرداخله عبدالقدیرنورستانی ویاغلام حیدررسولی وزیردفاع،درهم آهنگی آکاهانه یاناآکاهانه بیا سازماندهنده گان اصلی ویا استخبارات خارجی،درعقب ترورمیراکبرخیبرقرارداشته بوده باشند، که این عمل شان خود انگیزهٔ،سقوط دولت محمد داؤد را فراهم نمود. طوریکه درصفحات قبلی تذکربعمل آمد،حفیظ الله امین چهارماه قبل از۷ ثور۱۳۵۷درجلسهٔ چهارنفری کمیتهٔ نظامی در۱۵جدی سال ۱۳۵۶درجریان بحث راجع به اوضاع آنزمان کشور،نیات اصلی خود را برای براه اندازی قیام نظامی نشان داد.زیرا حفیظ الله امین ازنوراحمد نورو دوکتورشاه ولی اعضای بیروی سیاسی واعضای دارالانشای کمیته مرکزی دراین جلسه این سوال راطرح کرد:« **رفقا اگر دولت دست به گرفتاری وزندانی نمودن رهبران حزب بزند شما دو تن اعضای دارالانشای کمیتهٔ مرکزی، برای من و رفیق وکیل بگویید که دراین صورت مسئولیت و مکلفیت ما چیست وما باید چه اقداماتی را انجام بدهیم ؟.**» بطورواضح معلوم میشود که امین چهارماه قبل مطمئن

بودکه رهبران حزبی روزی زندانی شدنی هستند.چنانچه بعد ازترورمیراکبر خیبر وبرپائی تظاهرات ازجانب ح.د.خ.ا،عده یی ازرهبران حزب زندانی شدند. به این ترتیب درک میگردد،که چگونه زمینهٔ عملی شدن پلانهای سنجیده شدهٔ قبلی حفیظ الله امین،مساعد گردید.همچنان امین، مدتها قبل ازترورمیراکبرخیبر وزندانی شدن رهبران حزب،به اساس نوشته ها وگفتارهای وفاداران ملکی ونظامی اش،برای مسئوولین ملکی ونظامی خلقی خویش،دستورداده بود،که درصورت زندانی شدن رهبران حزب، باید آمادگی برای قیام نظامی داشته باشید.بناء"حفیظ الله امین بخاطر براه انداختن قیام نظامی،منتظرزندانی شدن رهبران حزب بود.تا انگیزه ای برای براه انداختن قیام دربین نظامیان وفادارمربوط به ح.د.خ.ا، داشته باشد.

مناسبات و روابط میراکبر خیبر با ببرک کارمل:

زمانیکه میراکبرخیبرو ببرک کارمل، دردوران حکومت شاه محمود زندانی بودند با هم آشنا شدند و ازآن به بعد، هردوبا هم دوست ورفیق بودند.درسیاست و مبارزات حزبی، در تمام عرصه ها یکدیگرخود را کمک میکردند وهمه مسائل رامشترکا"در همکاری ومشوره به پیش میبردند.میراکبرخیبر،بعد ازانشعاب حزب ح.د.خ.ا به عضویت کمیتهٔ مرکزی پرچمیها انتخاب گردید.ببرک کارمل همیشه میراکبرخیبر را درصحبت دو به دو وشخصی،ابرادرخطاب میکرد ومیراکبرخیبر،ببرک کارمل را اکثرا"ببرک جان مینامید.هیچ گونه اختلاف سیاسی وعقیده تی میان شان مشاهده نمی شد. صرف دراوائل دو سال جمهوریت محمد داؤد، خیبربه تناسب کارمل نسبت به خط مشی محمد داؤد نسبتا" خوشبینانه مینگریست.اما بعد از تغییرات درسیاست های محمد داؤد، خوشبنی های وی به نا امیدی تبدیل شده بودند.

خیبردریک حلقهٔ بسیارمحدود رفقای حزبی وشخصی که زیاد ترازپنج نفرنمی شد، بعضا" برخورد های شخصی ببرک کارمل را درغیاب وی،مورد انتقاد قرارمیداد و این موضوع بعضا"مورد نارضایتی و رنجش ببرک کارمل قرارمیگرفت.تا حدی که بعضا" به کشیدگی های جدی غیرسیاسی میان شان منجرمیشد.با وصف این کشیدگی های کوچک وغیر سیاسی، تا پروسهٔ وحدت دوجناح ح.د.خ.ادرسال۱۹۷۷،مناسبات بینهایت صمیمانه،دوستانه،فداکارانه واعتماد کامل بالای یکدیگرخود داشتند.تمام تصامیم را درحیات سیاسی وحزبی مشترکا"اتخاذ مینمودند.بعضا"درغیاب اعضای دیگرکمیتهٔ مرکزی،تصامیم مهم رامیگرفتند وبعدا" آنرا با سایراعضای کمیتهٔ مرکزی شریک میساختند.

متأسفانه،درجریان پروسهٔ وحدت و بعد از وحدت،این مناسبات دوستانه وطولانی ببرک کارمل ومیراکبرخیبربه تدریج به بی اعتمادی دو جانبه، میان شان تبدیل گردید.علت آن ترکیب بیروی سیاسی حزب واحد بود.زیرا جناح پرچمیها دراین مورد به یک مشکل جدی مواجه شد. میراکبرخیبردرجناح پرچم،عملا"بعدازببرک کارمل مقام واعتباردومی را درمیان کادرها وصفوف پرچمیها،از لحاظ نفوذ حزبی ومعنوی، داشت.ولی دربیروی سیاسی ده نفری حزب واحد و دارالانشای چهارنفری بعد ازوحدت، راه نیافت وصرف بحیث عضو کمیتهٔ مرکزی ۳۰ نفری ح.د.خ.ا،باقی ماند.بنابرآن،این موضوع بالای روابط سیاسی خیبربا کارمل عمیقا"

اثرگذاشت.بعدازوحدت، ببرک کارمل دربارۀ اینکه خیبرچرا به بیروی سیاسی شامل نگردید برایم چنین بیان داشت:

«درجریان پروسۀ وحدت به مشکل بزرگی روبرو گردیدم. زیرا رفیق خیبر را نمی توانستم دربیروی سیاسی حزب واحد با خود داشته باشم. زمانیکه موضوع را با وی درمیان گذاشتم، متأسفانه بسیار حساسیت نشان داد و باعث رنجش جدی وی شد وحق به جانب هم بود. ولی نمی دانستم این مشکل را چگونه حل کنم.»

کارمل جریان مذاکرات درباره وحدت رابا نورمحمدتره کی چنین بیان نمود:

«درمورد وحدت سازمانی میان رفیق تره کی ومن، موافقت صورت گرفت که در تمام مقامات رهبری حزبی، تناسب اشتراک درآن ازهردوطرف بطورمساوی قبول شده و صرفا" موافقت نمودم که تره کی بحیث منشی عمومی حزب، این امتیاز را داشته باشد.تره کی درجریان پروسه وحدت، اول پیشنهاد کرد که اعضای اصلی منتخب کمیتۀ مرکزی کنگره باید به بیروی سیاسی تعیین شوند؛ یعنی از جانب خلقیها تره کی، زیری و پنجشیری وازجانب پرچمیها ببرک کارمل وکشتمند.من این پیشنهاد تره کی را نپذیرفته وگفتم، حالا که به اصل مساوی اعضا درکمیتۀ مرکزی و بیروی سیاسی و دارالانشاء کمیتۀ مرکزی، از جانب هردو طرف توافق شده است،باید به اساس آن عمل نمایم.لهذا پیشنهاد نمودم که اگر ازجانب شما سه نفر (تره کی، زیری وپنجشیری)برای عضویت دربیروی سیاسی پیشنهادمیگردد،ازجانب ما(ببرک کارمل،خیبر وکشتمند) معرفی میگردد.تره کی پافشاری نمود که خیبرعضو کنگره نبود و بعد ازانشعاب به کمیتۀ مرکزی شما انتخاب شده است.من استدلال کردم که خیبر قبل از تشکیل کنگره، عضو کمیتۀ تدارک هفت نفری برای تشکیل حزب بود. تره کی گفت،که غبار،روحی و زعما هم عضو کمیتۀ تدارک بودند؛ ولی درکار کنگره وبعد در تشکیل حزب سهم نگرفتند.لذا خیبررا هم نمی توان قبول کرد.روزدیگر، تره کی علاوه کرد که برعلاوۀ سه نفرقبلی،دو نفردیگر ازجناح خلقیها را برای عضویت بیروی سیاسی معرفی میکند، یکی داکترشاه ولی و دیگری میثاق،که هردو،هم عضو کنگره بودند وهم عضو کمیتۀ مرکزی قبل ازانشعاب درحزب.لهذا شما هم ازجمله دیگراعضای کنگره و کمیتۀ مرکزی قبل از انشعاب، پنج تن رابه بیروی سیاسی معرفی کنید. لهذا من درحالیکه طرفدار شمولیت میراکبرخیبر ودوکتوراناهیتا درجملۀ پنج تن اعضای بیروی سیاسی بودم، اما بنابرموضعگیری سرسخت نورمحمد تره کی نتوانستم آنها را به بیروی سیاسی پیشنهاد نمایم وبعوض آنها،ناگزیرسلیمان لایق وبارق شفعی رامعرفی نمودم.بدین ترتیب،ازطرف ما نور،کشتمند،لایق، بارق وخودم بحیث اعضای بیروی سیاسی معرفی گردید.»

درحالیکه توضیحات ببرک کارمل را با دقت میشنیدم و به استدلال های تاکتیکی وتخنیکی تره کی که ببرک کارمل را دروضع دشواری قرار داده بود می اندیشیدم.برای ببرک کارمل نظر خود رابا تفصیل در مورد چنین بیان نمودم.«درست است که استدلال رفیق تره کی از نگاه تخنیکی درست بود،اما درپروسۀ وحدت چرارفیق تره کی نظرخودرا تحمیل کند که فلان شخص را دربیروی سیاسی و یا دیگر مقامات حزبی بیاورید و فلان شخص را نیاورید.» ببرک کارمل دراخیر صحبت گفت:

«به گمان من، دوستان اتحادشوروی هم، درآمدن خیبربه بیروی سیاسی موافق نبودند ورفیق تره کی راقبلا"مشوره داده بودند.زیرا تره کی هیچگاه با خیبردرجریان مبارزات و فعالیتهای حزبی شخصا" مواجه نبوده تا دلیل مخالفت وی درآمدن خیبربه بیروی سیاسی شود.»
به ادامه گفتم:

«باید درزمینه با دوستان شوروی هم صحبت مینمودید و حساسیت نیامدن رفیق خیبر به بیروی سیاسی را با آنها درمیان میگذاشتید.»ببرک کارمل گفت:« چون آنها از پروسه وحدت آگاهی داشتند،لذا تره کی ومن هم باید دربعضی موارد با اهمیت،مشورهٔ شان را مد نظر میگرفتیم.» ببرک کارمل همچنان اضافه نمود:

«همان طوریکه تمام فعالیتها وروابط افراد معتبر وبا نفوذ دولتی ازنظر شورویها پنهان نبود، به همین ترتیب، فعالیتها وروابط رهبران حزبی هردو جناح هم ازنظر شان دورنمی ماند.»

میراکبرخیبرقبل ازوحدت وبعد ازآن،بحیث یک پرنسیپ درصحبت های خود با اعضای رهبری و کادرها بخوبی و با شور وشوق از وحدت دو جناح حزب یاد مینمود؛ ولی در اعماق قلب خود،برخلاف تمام زندگی گذشتهٔ خودکه انسان آرام،خونسرد،با حوصله وسرشاراز خوشبینی و دوراندیشی بود،یکباره بعد ازوحدت، به یک انسان سخت ناراحت و بعضا" عصبی و تا حدی مأیوس و افسرده بنظرمیخورد وخود راتنها ومنزوی احساس میکرد.اکرم عثمان که یکی ازنزدیکان سابقه داروداثمی میراکبرخیبربود وروابط بسیارنزدیک شخصی با موصوف داشت،درکتاب تاریخی،سیاسی وادبی " کوچهٔ ما" درصفحات ۷۰۴ و ۷۰۵ جلداول، که علایق شخصی وی نسبت به خیبردرآن انعکاس یافته است،درمورد صحبت خود با میرااکبر خیبر درمورد چگونگی وحدت دو جناح ح.د.خ.ا چنین مینویسد:

«درهمان روزها کار تجدید هیأت رهبری جدید حزب روی دست گرفته میشد و منشی اول و دوم،میراکبرخیبررا ازعضویت دربیروی سیاسی محروم میکنند،اما منشی دوم که درجناح بازی ها، هم پیاله خیبر میباشد،بخاطر ابرای ذمه میگوید که این منشی اول است که حضورت را دردفتر سیاسی دیده ندارد. خیبر جواب میدهد: تو میخواهی با یک تیر دو فاخته شکار کنی، یکی اینکه دشمنی مرا با منشی اول کمائی کنی و دیگر اینکه لبهایت را به خاک بمالی و افاده دهی که حق مرا نخورده ای.من بخاطر وحدت، به عضویت عادی درحزب قناعت میکنم.شما هردو سرو تهٔ یک کرباس هستید!میراکبرتنزیل درجه اش را بارنخست از زبان "قدوس غوربندی" از فعالان وفادار به خودش میشنود و بدون نگرانی و تأسف میگوید: فراترازما چیزی بنام خرد و وجدان عمومی وجود دارد. من به قضاوت چنان قاضی منصفی عقیده دارم. باید انتظاربکشم. میراکبر میپندارد که از پشت سر، با دشنه بهترین دوستان اش ضربه ای کاری خورده و نوک آن سلاح برجگرش خلیده است»

صحبت وبرداشت اکرم عثمان با خیبر،عمق نارضایتی میراکبرخیبررااز عدم عضویتش به بیروی سیاسی حزب، بعد از وحدت نشان می دهد.

در مورد ترورمیر اکبرخیبر بسیاری ازنویسندگان، تحلیل گران سیاسی، خاطره نویسان و ناظران اوضاع و صاحب نظران آنزمان،متفق الرای اند که ترورمیراکبرخیبریک ترور

سیاسی بود وآنرا انگیزه قیام هفت ثورخوانده اند.راجع به علت ترورو‌عاملین آن هرکدام نظریات،حدسیات، روایات و پیش داوری های گوناگون ابراز داشته اند. تاکنون دراین باره ،یک نظر واحد و قطعی بوجود نیامده است و ممکن مانند بسیاری قتل های سیاسی در جهان، در آینده هم اتفاق نظربوجود نیاید.زیرا ترور خیبر برای زمینه سازی یک قیام نظامی سازماندهی شده بود،نه اینکه بخاطرخصومت سیاسی و دشمنی شخصی این و یا آن شخص ویا سازمانهای سیاسی با موصوف.

تنها یک مطلب واضح است که حفیظ الله امین وطرفدارانش ازترورمیراکبرخیبر وعواقب ناشی ازآن که باعث زندانی شدن رهبران حزب شد،به نفع شخصی وجناحی خود استفاده نموده اند.برعکس، ترورمیراکبرخیبر زیان های مرگ باری رابعد از۷ ثور ۱۳۵۷ برای تمام اعضای جناح پرچمیها ورهبران آن به بارآورد.

آخرین ملاقاتم با میر اکبر خیبر:

طوریکه درصفحات قبلی بیان نمودم، قبل از رفتنم به اتحادشوروی دراواخر ماه حوت ۱۳۵۶، برای خدا حافظی نزد تره کی، کارمل،امین و دیگران رفتم. به همین منظور بتاریخ ۲۷ حوت به دیدن میراکبرخیبربه منزلش که دربلاک ۳۵ میکروریان اول، درعقب بلاک نوراحمد نور وبارق شفعی واقع بود، رفتم. میراکبرخیبرتنها بود.بعد ازاحوال پرسی موضوع رفتن خود را با وی درمیان گذاشتم.بعد ازسپری شدن چند دقیقه با سوالات و پرسشها،میراکبرخیبربدون مقدمه گفت:«رفیق وکیل،دراین روزها بسیارغمگین هستم .نمی دانم مرا به کمونیست بودن چه رابطه؟ من پسریک دهاتی ساده بودم.کمونیست بودن یعنی تیزی،زیرکی وچالاکی ودرجان زدن، که این کارروشنفکران شهریست.من با این چالاکی ها وچالبازی ها بلدیت ندارم.میدانم بالایم کارصورت میگیرد.میترسم که ازدست من خیانت صورت نگیرد و فردا که بمیرم و مرده ام را از اینجا بیرون کنند،اولاد هایم بالای من بشرمند.»

این سخنان میراکبرخیبرچنان نا آشنا،تکاندهنده وبیگانه با شخصیت حزبی موصوف برایم بود،که چیزی گفته نتوانستم وبفکرفرورفتم.بعدازچندلحظه که میراکبرخیبرآرامش دوبارهٔ خودرا باز یافت،با لحن آرام گفت:

«رفیق وکیل، من این حرف ها را بخاطری با خودت درمیان گذاشتم که تو هم مانند من درجوانی به شهرآمدی و اساس تربیت خودت هم، همان قریهٔ کمری است که با مردمان سادهٔ دهاتی زندگی می نمودی.دوران کودکی تاثیربزرگی درطول زندگی بالای انسان میگذارد.من ازخودت ومامایم (منظورش پدرم بود.پدرم را اکثرا"رفقای رهبری حزب،ماما خطاب میکردند. چون مامای بیرک کارمل بود.) خاطرهٔ بدی درزندگی ندارم وهمیشه ازاحترام خاص وبرخورد نیک ومحبت پاک وبی آلایش شما برخورداربودم. باورکن که هدف ازصحبتهایم درد دل با خودت است ومتوجه دیگررفقا نیست.با اعتراف به اشتباهاتم، خود را تا حدودی تسکین میبخشم، نمی خواهم که دیگران را ملامت کنم.»

بنوبه خود ازاحساس نیک خیبرنسبت به خود و پدرم سپاس گزاری نمودم و گفتم:«رفیق خیبر،شما مقام وجایگاه خاصی برای همه رفقای حزبی دارید و رفقای حزب احترام بی پایان به

در صفحات بالا، حقایق زیادی را می توان دید. بزرگی شخصیت و وزنه خیبر در حزب، در جامعه و در منطقه بسیلر خوب بیان شده، ذکر خصایل استثنایی خیبر در تضاد با ادعا های عبدالوکیل در صفحات ۲۴۳ تا ۲۵۲ که شخصیت خیبر را هدف گرفته بود، قرار داشته بر بطلان آن خودش صحه گذاشته است. دلایل برای هدفگیری خیبر، همان طوری که نوشتم، خیلی دقیق و پُخته اند. ولی از نگاه یک پولیس جنایی، نتیجه بنا شده برین دلایل، کامل و کافی نیست. بر مبنای همین دلایل، هر بدخواهی می توانست وارد عمل شود. این صاحب مدعا می توانست دشمن عقیدتی-سیاسی بوده باشد تا حزب و جامعه را از وجود و موثریت او محروم گرداند، می توانست حواریون داوود باشند تا جو تسهیل حمله بر حزب را خلق کنند، می توانست امین به تنهایی یا در مشوره با کسان یا قدرت دیگر باشد، تا با ایجاد فضای متهیج، مثلیکه نویسنده استدلال کرده، دولت تحریک به حمله شده زمینه قیام را مساعد گرداند. قاتل می توانست کسی دیگر با محرک دیگر غیر ازانچه گفته شد، بوده باشد. از نگاه اصول تحقیق جنایی یک قتل می تواند بنا بر دلایل زیادی ارتکاب گردد. منشأ آن می تواند اقتصادی، سیاسی، عقیدتی، بازی های استخباراتی، بیماری، رقابت، انتقام، نفرت، هیجان آنی، اشتباه وحتا خطا و امثالهم باشد.

البته در این صفحات، با بعضی افاده ها، ازان جمله عصبانیت خیبر بنا بر نارضایتی از عدم ارتقایش در رهبری، و دلایل ارایه شده برای عدم ارتقای او، همانگونه که در بخش قبلی مدلل ساخته ام، موافق نمی باشم.



میر اکبر خیبر



بر تابوت شهید میر اکبر خیبر، در میکرو ریان اول کابل
از راست به چپ:
صالح محمد زیری، نور محمد تره کی، ببرک کارمل،
سلیمان لایق، شاه ولی، اناهیتا راتبزاد و بارق شفیعی



از راست به چپ: دکتور اناهیتا راتبزاد، ببرک کارمل، میر اکبر خیبر، سلیمان لایق

فصل پنجم

چند رویداد و چند پرسش

یکی دو رویداد روزهای اول بعد از قیام ۷ ثور:

همان طوری که عبدالوکیل در ص ۱۵۸ نوشته است، شماری از افسران گارد جمهوری منسوب به پرچمی ها، در ابتدا به علت عدم وضاحت عاملان کودتا، در دفاع از داوود قرار گرفته بودند و به همین دلیل شماری ازانها در سینمای آریانا محبوس شده بودند.

دران روز، آن رهبران و کادرهای ملکی حزب که از قبل، مسوولیت این نظامیان را به عهده گرفته بودند، با فقدان مسوولیت پذیری، در پی آن نبودند دریابند که بر رفقای شان در گارد جمهوری چه آمده؟ در حالی که آفسران محبوس هر لحظه با خطر انتقال به کشتارگاه مواجه بودند، هر یکی آن مسوولان در زیر شوک آنچه به وقوع پیوسته بود، پیش از هر چیز در پی دریافت و تثبیت جایگاهش بود.

در ۸ ثور فکر می کنم ذبیح الله زیارمل مرا مطلع ساخت که عبدالحق علومی و شماری دیگر،در سینمای آریانا محبوس اند و خطر سوق شان به کشتارگاه های که عمال امین به فوریت به راه انداخته بودند، می رود. بدون فوت وقت، در عمارت وزارت دفاع نزد کارمل رفتم. او مرا نزد تره کی و موصوف نزد امین فرستاد. امین گفت برو خودت او را ازانجا بکش. گفتم کسی مرا نمی شناسد. گفت برو من هدایت می دهم. نزدیک سینما که با افراد و خوردضابطان مسلح احاطه شده بود رسیدم حتا به بردی گفتن نماندنم و با سلاح و سر نیزه تهدیدم کردند. واپس نزد امین آمدم. مرا در اتاق دیگر نزد وطنجار فرستاد و او مرا نزد توفیق که درانوقت مسوولیت سینما را داشت فرستاد. بار دیگر با سر نیزه مواجه شدم. هیچ کس حاضر نبود کلمه یی درین مورد بشنود. با جدی شدن خطر تلف شدن رفقا در ذهنم، با قبول خطر مرمی و نیزه، در زیر باران دشنام ها و توهین ها و خاین و ضد انقلاب خطاب شدن، بر تقاضای دیدن توفیق پافشاری می کردم. تا آنکه درین گیر و دار، سر و کله ی توفیق پیدا شد. توفیق با پیشانی باز پیش آمد و پیروزی را تبریک گفت. سپس به تقاضایم لبیک گفته عبدالحق را بیرون آورده به من سپرد. ما در زیر تهدیدها و دشنام های محافظان آنجا، که هنوز هم به شدت ادامه داشت، محل را ترک کردیم. سپس بعد از معلومات عبدالحق در مورد بقیه کسان محبوس، مقام های رهبری را در جریان گذاشتم که اقداماتی برای رهایی شان به عمل آوردند.

با ذکر مطلب بالا، خاطره دیگری برایم تداعی شد:

در روز دیگر، موقعی که به احاطه عمارت وزارت دفاع (روبه روی ارگ)، که پایگاه رهبری گردیده بود، داخل می شدم، چشمم بر دو افسر پولیس – حفیظ الله خان رییس ترافیک و بریالی طوطاخیل مدیر ترافیک کابل افتاد، که هردو در پاسگاه دهن دروازه نشسته بودند. برگشته از ایشان دلیل حضور شان را پرسیدم. در جواب گفتند دلیل آورده شدن شان را نمی دانند. در همان لحظه درک کردم به دلیل نزدیکی با عبدالقدیر وزیر داخله و با نیت بد آورده شده اند. به منزل بالا نزد حفیظ الله امین شتافته دلیل احضار این دو افسر را جویا شدم. حدسم درست بود. امین با الفاظ بد از آنها یاد کرد و گفت بگذار مورد مواخذه قرار گیرند. برایش توضیح دادم این دو افسر آدمهای شریف و وظیفه شناس اند و دلیل نزدیکی شان با قدیر چیزی جز این نیست که قدیر خودش در سابق افسر ترافیک بود و با علاقه خاصی که با این ساحه کار داشت، برای تنظیم بیشتر ترافیک و ایجاد نظم و نسق در شهر، که بیننده گان را زودتر متوجه می ساخت و باعث نیکنامی خودش هم می شد، وقت زیادش را با آنها صرف می کرد. این اشخاص هیچ دلچسپی خاص سیاسی نداشته و آدمهای به کلی بی ضرر و حتا از نگاه مسلکی مفید اند.

بعد از جر و بحث چند دقیقه ای و اصرار و پافشاری بیش از حد من، حاضر گردید آنها را رها کند. (روزهای ۸ و ۹ ثور بود و امین هنوز در چهره اصلیش ظاهر نشده بود)

با عجله آنها را ازانجا به بیرون برده، برای شان گفتم زود ازین جا خود را گم کنید و به هر جایی که می توانید پنهان شوید. برای انکه از اوضاع می فهمم که باز هم به سراغ تان خواهند آمد. این بار من به داد تان رسیدم و این چانس تکرار نخواهد شد.

آن دو در عین سپاسگزاری با پریشانی دور شدند و به راستی توانستند تا آخر زنده بمانند. پسانها آن هردو ازان رویداد با سپاس یاد می کردند. حفیظ الله خان چندین سال پیش به حق پیوسته و بریالی به فضل خداوند زنده و در شهر اسن المان زنده گی می کند.

چند پرسش نهایی از لا بلای مسایل مربوط به فعالیت حزب در میان نظامیان، درین کتاب:

درینجا پیش ازانکه گذر و نظر را بر فعالیت های نویسنده در عرصه نظامی به پایان ببرم، خواننده گان محترم را به توجه مجدد به چند نقطه ی پرسش برانگیز جلب می کنم:

مولف، در باره فعالیت هایش در میان نظامیان به صورت مکرر از ادامه آن کارخلاف موازین حزبی، رغم مخالفت جدی ببرک کارمل، سخن گفته، ولی این را هم نوشته که بعداً رهبری حزب نه اینکه مانع کار شان نمی شد بلکه به آن علاقمندی هم نشان می داد. همچنان ادعا می کند که « نور احمد نور و اینجانب پیوسته اطلاعات و موضوعات مربوطه را به اطلاع ببرک کارمل و میر اکبر خیبر میرساندیم» [وکیل، ص ۱۵۳]. با اینکه اطلاع رسانی به خیبر در صفحه های قبلی رد شده، این سوال برجسته می گردد که آیا این وکیل بود که کارمل را به این سو کشاند و ابتکار و جلو قضیه، مانند امین در دست وی بود، یا قضیه شکل دیگر داشت؟

بنا بر گزارش خودش، بعد ازانکه گویا بر بنیاد طرح جان آقا، موضوع خطیر اقدام نظامی را با شماری قابل توجه افسران شریک و موافقت شان را جلب کرده بود، این طرح را برای اولین بار، با کارمل در میان گذاشته و مورد عتاب و توبیخ او واقع و از ادامه این ماجراجویی منع گردیده بود. بعد از فشردنش، کارمل وعده داده بود از موضوع به کسی چیزی نگوید و سپس او را به صرف چاینکی وسینما دعوت کرده بود. آیا این منطقی و پذیرفتنی بوده می تواند که کارمل به مثابه ی رهبر و بالاترین مقامی که از اصولیت، امنیت و مصوونیت حزب و حراست از منافع جامعه، مسوولیت دارد، به جای آنکه وی را به حیث شخص ماجراجو و توطئه گر، که مصوونیت حزب و نظم جامعه را به خطر می انداخت، برای محاکمه حزبی به کمیسیون مربوط معرفی بدارد، با تعارف چاینکی و سینما مورد نوازش قرار داده باشد؟ اگر این داستان، خود ساخته باشد، جفای بزرگیست در حق رهبر، موسس و آموزگار بزرگ حزب.

درین ارتباط حرف مهم دیگر اینست که بعد از طرح موضوع، کارمل از وکیل پرسیده بود آیا با افسران یا کسان دیگر نیز روی این طرح، صحبت کرده یا خیر، وی در پاسخ انکار کرده و دلیل انکارش را ترس از مجازات و ممنوعیت از ادامه کار در میان نظامیان، وانمود ساخته است. در حالی که رهبری، آغاز چنان کاری را هدایت نداده، ممنوعیت <u>**ادامه**</u> ی آن به چه معنا بوده می تواند؟ درین صورت به رهنمایی کی و به نفع کی یا کجا نمی خواست از ادامه این کار باز داشته شود؟

یکی از دیالوگ های اولیش را در مورد طرح قیام نظامی با گل آقا، بعد ازانکه اخیر الذکر از در میان گذاشتن این مفکوره با هدایت الله، سخن گفته، چنین شرح داده است:

«رفیق گل آقا، در اول خودت با من موافق نبودی، و حالا بدون اجازه و نظرم، این موضوع را چرا با هدایت الله در میان گذاشتی؟»

در جواب گفت: «فرق نمی کند. هدایت الله کسی نیست که موضوع را با کسی دیگر در میان بگذارد.» برایش گفتم: «هدایت الله با فیض محمد وزیر داخله بسیار نزدیک است و وی با شما در یک بلاک زنده گی می کند و فیض محمد، هدایت الله را به محمد داوود معرفی کرد و پیشنهاد قوماندانی کوماندو را برای وی نزد محمد داؤد نمود، اگر این موضوع را با فیض محمد طرح کند، خوب نمی شود. زیرا فیض محمد با ذبیح الله زیارمل موضوع را در میان می گذارد و ذبیح الله موضوع را حتما به ببرک کارمل و میر اکبر خیبر می گوید و درین مورد قبل ازانکه کدام حرکت صورت گرفته باشد در داخل حزب موضوع افشا و باعث ختم کارهای حزبی حتا اخراجم از حزب می شود زیرا من موضع اصولی رهبری حزب را در زمینه خوب می دانم.» (تاکید ها از من است، ازهر)

موصوف دست پاچه شده گفت:«بسیار خوب، من امروز نزد هدایت الله به خانه اش می روم و برایش تکرار می کنم که این موضوع را برای فیض محمد، بنا بر حساسیتی که خودت گفتی، طرح نکند. همچنین این موضوع را برایش می گویم که این موضوع طرح خودم بوده است نه از طرف رفیق وکیل و یاداوری میکنم که در روزهای جلسه، با خودت موضوع را در میان نگذارد.»[همانجا، ص ۱۷۷]

در دیالوگ بالا، هم از موضع اصولی حزب در مخالفت با این مفکوره، هم از اصرار خود بر ادامه این کار در غیاب اجازه رهبری، هم از تلاش در بیخبر گذاشتن رهبری تا لحظه راه اندازی عملی قیام، پرده برداشته، اصولی بودن زیارمل را نیز مسجل ساخته است.

ازان جایی که نویسنده صرف بر رفتار غیر اصولی و سرکشی خود از رهنمودهای رهبری تمرکز کرده، دلیلی را که برای شخص خودش چنین حقی را قایل شده بود، بازگو نکرده است، در برابرخواننده این پرسشها قد بر می افرازد:

- آیا او در غیاب حزب، امینوار برای به قدرت رساندن خودش فعالیت می کرد؟
- آیا در تبانی مخفی با امین، و در همکاری مفهوم شده با او قرار داشت؟
- آیا بیخبری رهبری را روپوش ابتدایی کارش قرار داده بود؟
- آیا رهبری با کار اعضای ملکی حزب در میان نظامیان موافق ولی با اقدام نظامی مخالف بود؟ اگر چنین بود، چرا بر س ۱۱ خط بطلان کشیده، ملکی ها وارد میدان گردانیده شدند؟

پاسخ به این پرسشها، معماهای زیادی را حل کرده می تواند. این گره را باید خود نویسنده باز کند.
می رویم به مطالب و پرسش های دیگر:
خلیل زمر منشی کمیته شهری کابل، رهبر مهمترین سازمان حزبی، به امر و هدایت کدام مقام، در کار غیر مجاز در میان نظامیان در زیر رهبری وکیل که از لحاظ سلسله مراتب در مقام پایانتر قرار داشت، موظف شده بود؟

شرح و بسط هایی در اتهام زنی بر خلیل زمر، مبنی بر ارتباط وی با استخبارات بیرونی، و همچنان سوء ظن های مشابهی علیه سرور منگل، درج کتاب گردیده است. وقتی چنان اتهامات خطیر علیه شخصیت های دست اول یک حزب سیاسی، مطرح شده بود، چرا در طول سال های حاکمیت حزب، نه تحقیقی در زمینه صورت گرفت، نه از محکومیت و مجازات سخنی زده شد و نه در اعاده حیثیت شان قدمی برداشته شد؟

قضیه شنیده شدن صدای تیپ ریکاردر در جلسه غیر مجاز، در حساس ترین قطعه نظامی(گارد جمهوری)، نیز ازان حوادث خطیر بود، که رسیده گی عاجل و جدی رهبری را برای یافتن حقایق، مجازات و خنثا سازی خطرهای احتمالی، ایجاب می کرد، آیا نویسنده گفته می تواند کِی و به خاطر کِی و چِی، روی آن خاک کشید و آن حادثه پر اهمیت را پی نگرفت؟

در جایی، در نمایش نمونه دستاوردهایش در میان نظامیان، لیستی را از افسران گارد و پراشوت، منتشر کرده است. در حالیکه همه مشمولان آن لیست، اعضای حزب نبودند، بسیاری شان اعضای س ا ا بودند و وی همه را جذب شده گان خودش قلمداد کرده است. شمار زیاد اینها و افسران دیگر، در تلاش ناکامی که گفته می شود قرار بود علیه حکومت تره کی-امین، صورت گیرد، در ماه حوت سال ۱۳۵۷ اعدام گردیدند. متآسفانه خلاف ضرورتی که فان وان دونگ و جنرال جیاب نیز، در ملاقاتهای شان با وکیل، بر آن اصرار ورزیده و در صفحات گذشته ازان ذکری به میان آمد، نه تنها از خود گذری صورت نگرفت، بلکه باز هم با دست واشوری های عجولانه، برای امین زمینه داده شد دست به کشتار بی رحمانه خشک و تر، و به شکنجه و زندان بردن صدها عضو حزب و سرمایه های دانش و فرهنگ کشور، بزند. مرا در آغاز گیر و گرفت های گسترده ماه حوت به اگسا و زندان برده بودند. من که از آماده گی های ادعا شده، یا به دلیل فقدان اعتماد و یا به دلیل زیر نظارتِ خانه گی قرار داشتن، اطلاع نداشتم، از ادعاها و اتهام های دژخیمان اگسا سر در نمی آوردم.

شماری از افسران اعدام شده ماه حوت را، که علی العجاله می توانم معرفی کنم، اینها بودند:

- هدایت الله قوماندان قطعه کوماندو؛
- جگرن گل محمد از قوای پراشوت، خسر بره عبدالجمیل نورستانی؛
- جگتورن انور، قوماندان تولی پراشوت؛
- جگتورن پراشوت شیر احمد؛
- هاشم جوانمرد قوماندان در قطعه ۴۵۵ کوماندوی مرکز؛
- عبدالصبور خوژمن؛
- جگرن شیر محمد قندهاری افسر تخنیک کندک مردت؛
- جگتورن حبیب الرحمان از لغمان، افسر کندک مردت؛
- تورن (یا جگتورن)عبدالحق راهی افسر قوای هوایی؛
- دگرمن خداینظر پیلوت طیارات میگ ۲۱، رییس ارکان غند ۳۲۱ بگرام، سکونت اصلی میدان شهر ولایت وردگ. درجه تحصیل فوق لیسانس، پیلوت کلاس اول؛
- تورن حسن پیلوت طیارات میگ ۲۱ تحصیل کرده شوروی .وی قبل از ماه حوت دستگیر و به شهادت رسید. بعد از به تعویق افتادن قیام ماه میزان ۱۳۵۷.
- دگرمن کریم خان مسلک تخنیک طیاره ولایت ننگرهار. تاریخ گرفتاری ماه حوت ۱۳۵۷
- جگتورن محمد اعظم افسر فرقه ۷ ریشخور، محل وظیفه بریکوت و کامدیش. در همانجا در ماه حوت از طرف باند جنایتکار امین بشهادت رسید.
- تورن محمد موسی افسر فرقه ۷ ریشخور تاریخ گرفتاری ماه حوت ۱۳۵۷
- دوهم برید من محمدا جان مسلک نقلیه ی میدان هوایی بگرام. تاریخ گرفتاری ماه حوت ۱۳۵۷
- دگرمن عبدالکافی پیلوت طیاره میگ 21.
- دگرمن عبدلالوکیل پیلوت طیاره میگ 21.
- دگرمن الف نور تخنیک طیاره میگ 21.
- دگرمن کریم خان تخنیک طیاره میگ 21.
- دریم برید من عبدالرازیق تخنیک طیاره.[۱۲]

لیست حقیقی این اعدام شده گان به یقین دراز است، دوستان و رفقایی که به یاری حافظه و اسناد، نامهای بیشتری با خود داشته باشند، ادای واجب کرده در تکمیل آن همکاری فرمایند.

۱۲- نامنویس یازده نفر اخیرالذکر از شهدای ماه حوت ۱۳۵۷ قوای مسلح، از طرف محترم محمدالله نظرزاده در اختیارم قرار داده شدند. دگرمن خدای نظر پیلوت، پدر آقای نظرزاده بود.

فصل ششم

د ر عرصه دپلوماسی

در بخش اول این نبشتار، وعده سپرده بودم به مسایل مربوط به شخص خودم و عرصه کاریم، می پردازم. با در نظر داشت کهنسالی، حالت نامساعد صحی، ضعف حافظه، و سیر سریع نزولی قوه بینایی، که خواندن، نوشتن و کار با کمپیوتر را به دشواری مواجه کرده است، صرف توانستم جوانبی، نه همه، از آنچه را که در کتاب عبدالوکیل به نظامیان ارتباط می گرفت، به طور فشرده و یادداشت گونه، در اختیار خواننده گان علاقمند تاریخ حزب و جنبش، بگذارم.

من سالیان چندی را در عرصه دپلوماسی نیز، در کشورهای عمده ی جنبش عدم انسلاک، مثل کوبا، هند و یوگوسلاویای فدرال، خدمت کرده ام. یک بخش قابل ملاحظه کتاب عبدالوکیل را کار دپلوماتیکش هنگام تصدی امور وزارت خارجه، می سازد که مذاکرات ژنیو و اسناد مربوط به آن برخ عمده آن را تشکیل می دهد. گزارش های با اهمیتی از چند مذاکره ی صلح با تنظیم های سه گانه ی افغانستان اسلامی ملی محاذ به رهبری گیلانی احمد پیر، افغانستان نجات ملی جبهه به رهبری مجددی اللهصبغت و افغانستان اسلامی انقلاب حرکت به رهبری محمدی محمدنبی (معروف به میانه روها) و رویداد های کارش باکوردوویز و بنین سیوان، نیز از موارد دلچسپ آنست. بنا بر اینکه رفتن به جزئیات کار دپلوماتیکش از حیطه پلان این نوشتار بیرون است، از داخل شدن تفصیلی به تحلیل و تجزیه خوب و بد اجراآت، می پرهیزم و به چند افاده ی مختصر، که بیشتر آن به کار و مناسبات با کشورهای محل ماموریتم ارتباط می گیرد، اکتفا می کنم.

اما قبل ازان، اشاره کوتاهی به مذاکرات ژنیو:

مذاکرات ژنیو، که از آغاز تا مراحل بسیار پیشرفته با تدبر و دپلوماسی مسلکی عالی، توسط شاه محمد دوست وزیر امور خارجه وقت، پیش برده شده بود و محترم عبدالوکیل نیز با کلمات حق شناسانه از کارکشته گی و کار فهمیش تصدیق کرده است، از جانب عبدالوکیل نیز به خوبی پیش برده شد. شکی نیست که اتحاد شوروی از ابتدا تا انتها، نماینده خود را در جنب هردوی شان قرار داده بود تا تجربه و نظر خودش را با ایشان شریک سازد. علاوه بران، این مذاکرات به صورت کامل زیر ذره بین کابل و مسکو و بدون شک جوانب مقابل نیز، قرار داشت،که این عوامل، اشتباه درین مذاکرات را به حد اقل تقلیل می داد.

در مورد مشکلی که بنا بر گزارش نویسنده در اخیر بر سر چگونه گی افاده مرز با پاکستان بروز کرده بود، در سالهای قدیم چیزهایی شنیده بودم. چون با مرور زمان از حافظه ام فرار کرده، ترجیح می دهم چیزی ننویسم. اعضای دیگر هیئت مذاکرات ژنیو که امیدوارم از سلامتی کامل برخوردار باشند، اگر با این روایت موافق نباشند، صلاحیت بیان چند و چون آن رویداد را آنها دارند.

وکیل ضمن تحسین شاه محمد دوست و ستایش کاردانی دپلوماتیک و پیشبرد کارشناسانه مذاکرات ژنیو از جانب او، از برکناری او از پست وزارت خارجه اظهار تأسف کرده، اما این را نگفته است که من چتَش کردم (به اصطلاح پهلوانی- بر زمینش زدم). داستان روایت شده ی تبدیلیش از ویتنام به چکوسلواکیه با هدایت و اتمام حجت سفر عاجل و مستقیم از هانوی به پراگ، مسافرتش به جای پراگ به کابل در اثر پا درمیانی آقای چاپلین سفیر شوروی در هانوی، معطلی سه ماهه اش در کابل و ارتقای معجزه آسایش به عضویت بوروی سیاسی و مقام وزارت امور خارجه، به داستان های پهلوانان افسانوی می ماند که از هفت طلسمات گذشته با عبور از هفت خوان رستم به موفقیت نایل می شدند. شخصی

که نزد نزدیکترین دوست و پسر عمه اش ببرک کارمل نامطلوب بود و نجیب الله نیز در موردش نظر منفی داشت، به یکباره گی در کنار نجیب الله قرار داده می شود و به او می چسپد.

ببرک کارمل نیز درین افاده اش درمحضر زیری، وطنجار، نور، گلابزوی و وکیل، «خیر باشد طوری که من وکیل را می شناسم وی به آسانی از ویتنام نیامده، بعداً شما خواهید دید که چطور در مورد شما برخورد می نماید» (وکیل ص ۴۶۵)، ببینید چقدر دقیق و داهیانه به این واقعیت اشاره داشته است.

ماموریت دپلوماتیک من در هند و در یوگوسلاویا، با وزارت خارجه وکیل مصادف بود. به همین سبب به جوانبی از تصرفاتش درین رابطه سری می زنم:

جمهوری هند:

این برداشت نویسنده که سیاست مداران هند برای اجتناب از خصومت پاکستان نمی خواستند در دوستی با افغانستان زیاد پیش روند، از نظر من کامل نیست، اصلا زمامداران هند دران زمان، به علت درگیری اتحاد شوروی و غرب و عرب در افغانستان، برای کنار ماندن از عکس العمل ها، می کوشیدند حالت بیطرفانه از خود جلوه دهند. به همین دلیل در ابتدا به مسافرت های هیئت های سیاسی روی خوش نشان نمی دادند و موضع خاص خود را همیشه دلیل می آوردند.

در ص ۴۸۸- ۴۸۹ در مورد مسافرتها و ملاقاتهای خودش در هند و بعد مسافرت رسمی نجیب الله به آنجا سخن گفته [همانجا، ص ۴۸۸-۴۸۹] ولی هیچ اشاره یی به این نداشته که رکود روابط چگونه شکستانده شد و چه واقع شد حکومت هند حاضر به تبادله ی هیئت ها در سطح عالی گردد. او هیچ یادی از دویدنها، تپیدنها، و زحمتکشی های سفیر خود که منجر به خلق فضایی شد که آن مناسبات گرم گردد، نکرده و مانند همان وقت، درین کتاب نیز، آنرا بها نداده است. آنچه من در هند به نفع کشورم انجام داده ام، ایکاش در همان وقت از جامعه ی مدنی و اهل سیاست و فرهنگ آن سرزمین پرسیده می شد و انعکاس کنفرانس های مطبوعاتیم در مطبوعات و رسانه های هند و جهان غرب، خوانده و شنیده می شد. برای من، آن دست آوردها همیشه خاطره انگیز باق مانده اند. (تفصیل آن را به خاطر اجتناب از خود ستایی، بعد از نوشتن حذف کردم.)

لازم به تذکر می دانم که مناسبات افغانستان با هند از زمان استقلال آن کشور، همواره دوستانه بوده و این دوستی شکل عنعنه را به خود گرفته است. جدا کردن بخشی از هند و پیوند زدن سرزمین های از پیش اشغال کرده افغانی با آن برای تشکیل کشور ناقص الخلقه پاکستان از جانب قدرت استعماری انگلیس، برای خلق یک وسیله ارزان مطیع در خدمت پیشبرد پلان های کثیف استعماری و حفظ منافع آن، زخمی است عمیق، که هم بدنه ی جغرافیای فزیکی هر دو کشور را جریحه دار ساخته و هم جغرافیای ملی، وحدت ملی و بشری و منافع اقتصادی آنها را صدمه زده است. عیناً مانند خلق اسراییل که همزمان با خلق پاکستان، به مثابه ی ژاندارم حافظ منافع شان در خاور میانه، به وجود آورده شد و بدنه ی جغرافیایی و مشخصات و ارزشهای ملی، فرهنگی-روانی و اقتصادی آن منطقه را دستخوش بحران کرد. هردو مرکز بحران زا، که نیرومندتر و دران زمان(زمان ماموریتم در هند ۱۹۸۶ -۱۹۸۹) به سوی اتومی شدن می رفتند، خاصیت تجاوزکاری شان روز تا روز وقیح تر و وسایل شان بُران تر می گردید.

همین درد مشترک و سیاست تعرضی-تروریستی پاکستان که مردمان هردو کشور را هدف گرفته، و بالخاصه کشور ما را در جنگ نیابتی خودش و بادارانش، به ویرانه مبدل کرده بود و کرده رفت، مردمان و حکومت های راست، چپ و میانه هردو کشور را در همیاری و دوستی قرار داده بود. با اینهمه، در دوره اقتدار ح د خ ا، سیاست هند ترکیبی بود از دوستی توأم با محافظه کاری هندی. مصداق قول معروف دوری و دوستی در این مناسبات به خوبی دیده می شد. تا تقرر من در سفارت هند درسال

۱۹۸۶، مراودات سیاسی میان دو کشور، در حالت رکود قرار داشت. رفت و امد ها و تبادله ی هیئت های بلند رتبه ی سیاسی، در زیر تبلیغات بی حد و حصر غرب به صفر تقرب جسته بود.

چون کشیدن مناسبات دو کشور از حالت خمود و رکود را در رأس وجایب خود می دیدم، درین راستا توجه جدیم معطوف به جریان انداختن تبادل هیئت های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی بود. همین تپیدن ها و دویدن ها بود که راه را برای این مسافرت ها هموار کرد. به زودی دهلی نه تنها به حیث هدف، بلکه به مثابه ی تخته خیز و راه ترانزیتی هیئت های افغانی برای مسافرت به کشورهای دیگر و آدرس مقبولی برای تماسها و مذاکرات با دوست و دشمن، نیز قرار گرفت. اعلان سیاست مصالحه ی ملی، به دست آوردها در عرصه ی دپلوماسی و تبلیغات، کمک قابل توجه کرد.

شایسته نیست، ولی باید گفت که وزیر خارجه افغانستان، با آنکه برایش در بهترین هوتل پنج ستاره، جا ریزرف شده می بود، در جستجوی هوتل ها ی قشنگ تر و سویت های فوق العاده، هوتل بدل می کرد. یکبار طی یک سفر از هوتل اولی به دومی و ازان به سومی انتقال کرد. وی نه تنها به زحمتکشی، فعالیت و اجراآت سفارت توجهی نداشت، جز حالاتی که مجبور می شد، در حالات دیگر می کوشید سفیر را از ملاقات هایش به دور نگه دارد. حتا در ملاقاتی با راجیو گاندی از او خواست با اوتنها ببیند و سفیر افغانسستان را، در میانه ملاقات، دعوت به بیرون رفتن کرد. به این گونه به جای اعتبار بخشیدن به سفیر، با این ژست خویش اعتبار او را بر زمین زد. سفیر یک کشور، عالی ترین ممثل یک دولت، نماینده رییس دولت و مورد اعتماد ترین شخص می باشد که حضورش در ملاقات های عمده سیاسی حتمی می باشد. سفیر یک کشور باید از تمام جزئیات مناسبات با کشور میزبان، باخبر و ناظر و حاضر در مذاکرات باشد. چه مطلب پنهانیی داشت که از سفیرش باید پنهان می ماند. آنهم سفیری که سرش در مبارزه سپید و از کوره امتحان ها گذشته بود و در دپلوماسی خود هم دست آوردی داشت که نشست او را با راجیو گاندی میسر ساخته بود.

هند صد دل را یک دل کرده، در سال ۱۹۸۸ تصمیم گرفت وزیر خارجه اش را برای اشتراک در کار کمیسیون مشترک اقتصادی و تخنیکی به کابل بفرستد. در چنین فرصتی، در اصول، خود وزارت خارجه افغانستان باید به سفیرش دستور می داد قبل از سفر مهمان، به کابل بیاید، در تلگرام های شفری متعددی به یاد وزارت خارجه آوردم که موجودیت من در اثنای مسافرت وی در کابل ضروریست. هیچ تلگرام من پاسخ نگرفت. زمانی این هدایت از کابل رسید که جز آخرین پرواز، که وزیر خارجه هند دران سفر می کرد، امکان دیگری وجود نداشت. چاره یی نبود جز اینکه خلاف پروتوکول دپلوماتیک، در همان پرواز با تیواری یکجا سفر کنم، و به جای آنکه در میدان هوایی کابل در استقبالش باشم، در جمع مهمانان قرار گرفته بودم. چنانچه موصوف بر سبیل طنز برای شان یادآور شد که سفیر شما جزء هیئت ما بود.

در ص۵۰۵ از هیئت هایی که برای توضیح سیاست افغانستان به حوزه های مختلف جهان موظف شده بودند، مثلاً از فرید ظریف معاون وزارت خارجه به کشورهای افریقایی، سرور یورش معاون وزارت به شرق میانه و عربی، غلام سخی دانشجو مشاور وزارت به کشورهای آسیایی، شاه محمد دوست وزیر دولت و نماینده دایمی در م م به امریکای مرکزی و جنوبی، و همچنان از غلام فاروق کارمند، عبدالباقی سمندری و محمد داوود کاویان به یکتعداد کشورهای دیگر جهان، نام گرفته شده ولی از توظیف این جانب به کشورهای جنوب آسیا، ننوشته است. این یگانه جایی نیست که نامم را از قلم انداخته است، در ص ۳۶۴ کتابش هنگام رفتنش به کلوب عسکری برای دیدن رهبران باز گشته ۶ جدی از مسکو،از دیدن تازه آزادشده گان پلچرخی – کشتمند، قادر، رفیع و ثریا نام برده و نام پنجمی که من بوده ام فراموشش شده است. برای ثقه ساختن معلوماتش می توانست از خواهر مبارزش محترمه ثریا پریکا، که بسیار زیاد مورد احترام من قرار دارد، کسیکه بدون شک قسمت عمده کار تهیه و چاپ این کتاب را بر

دوش داشته است، کمک می طلبید. اما در مورد از قلم افتادن ذکر ماموریت کوتاه مدتم به حیث قوماندان عمومی خارندوی (ژاندارم و پولیس)، خودش به ابتکار خود برایم زنگ زد، پوزش طلبید و در حالی که این موضوع، کمترین اهمیتی برای من نداشت، اظهار داشت در چاپ دوم آن را می گنجاند.

در کتاب وکیل مطالبی در باره تلاش های حکومت، برای تفاهم با ایالات متحده و اروپا، وجود دارد. بدون شک دران مقطع زمانی، این یک ضرورت بود. در هند، امکانات زیادی در دسترس بود که برای نرم کردن موضع امریکا و غرب، هم مستقیم از طریق نماینده گی های سیاسی و فرهنگی شان و هم از طریق مقامات رسمی هند و شخصیت های ملی و نهادهای اجتماعی آن، کار ثمربخش انجام گیرد. برای این منظور و هم در ارتباط یک سلسله مسایل بسیار با اهمیت دیگر، ضرورت به یک مشاوره رو در رو با شخص رییس جمهور و وزیر خارجه داشتم، که تقاضاهایم برای اجازه مسافرت به کابل، متأسفانه با سکوت رو برو شده آن امکانات به تجربه گرفته نشدند. آن مسایل به اندازه یی از اهمیت فوق العاده برخوردار بودند که نه در پیغام های شفری می گنجیدند و نه محرمیت آنها در شفر یا پوسته سیاسی تضمین شده می توانست.

در سال ۱۹۸۸، بعد از اشتراکم در مراسم خاک سپاری و فاتحه برادرم شهید جنرال عبدالاحد رزمنده و ۱۸ تن از جنرالان و افسران برجسته در کابل، در یک ملاقات جداگانه ام با رییس نجیب الله، موصوف از قطع کمکهای شوروی دران مرحله شکایت کرد و از این ناحیه نگرانی عمیق خود را با من شریک ساخت. در بازگشت به دهلی، در یک مهمانی خصوصی این معضله را با هرکشن سنگ سورجیت از رهبران خیلی برجسته و با نفوذ چپ در هند، از حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست، که در سطح بیرون مرزی هم شناخته شده و محترم بود، در میان گذاشتم. موصوف با عصبانیت گفت شوروی ها حق ندارند با شما چنین رویه کنند و من در این رابطه آرام نخواهم نشست. چند روز بعد سفری به مسکو داشت. بعد از برگشتش اطلاع یافتم کمکهای شوروی آغاز دوباره یافته بود. من ادعا ندارم که این یگانه عامل از سرگیری کمک شوروی بوده باشد، ولی به مثابه فکتور کمکی تصور شده می تواند.(قابل تذکر است که این قطع اولی کمک، یا تقلیل بی سابقه، غیر از قطع کامل و دایمی بود که پسان بر اساس موافقه تناظر منفی میان شوروی و امریکا،عملی شد.) امکانات مشابه به این را می شد برای استفاده در مناسبات با غرب هم، به آزمایش گرفت، که گرفته نشد.

همان گونه که حکایت کردم، در اواخر اگست سال ۱۹۹۰ بود که هدایت اولتیماتوم وار ترک هند در ظرف یک هفته و مسافرت به بلگراد از وزارت خارجه برایم رسید. به طور عادی یک سفیر برای ملاقات های تودیعی با مقامات رسمی، نماینده گی های سیاسی و شخصیت ها و رجال سیاسی و اجتماعی، کم از کم، به دو ماه ضرورت دارد که در کشورهایی مانند هند و با گسترده گی ارتباطاتی که من در ان جامعه تاسیس کرده بودم، حتا اگر در یک روز پنج شش جا هم سر زده می توانستم، زمان بیشتر لازم داشت. در یک هفته شما اثاثیه تان را هم جمع کرده نمی توانید. آقای عبدالوکیل عقده اتمام حجتی را که در ویتنام برایش رسیده بود، از من می کشید.

تقاضاهایم را برای تمدید این مدت، نپذیرفته پیغام دادند که به خاطر آماده گی و گنجانیدن نقاط نظر افغانستان در اسناد کنفرانس سران کشورهای غیر منسلک که قرار بود در ماه سپتامبر در بلگراد دایر شود، باید به صورت عاجل به آنجا بروم. (شکی نبود که این صرف روکش قضیه بود، و اصل مسأله زور خارق العاده شخص دوم سفارت، خالی کردن پست سفارت در دهلی برای سفیر آینده و استفاده موقت از بلگراد برای سوق من به بیکاری دایمی بود، ورنه آن وظیفه آماده گی کنفرانس را دیپلومات کار آزموده ی ما، آقای قاسم عامد شارژدافیر سفارت در بلگراد، و هر هیئتی از وزارت خارجه، می توانست انجام دهد و طوری که دیده شد در جریان کنفرانس و هم بعد ازان، همچون انگشت ششم با من پیش آمد می شد و برای وجود من درانجا کدام ضرورتی، نبود.)

در ملاقات عاجلی که با رییس تشریفات وزارت خارجه هند به خاطر تنظیم ملاقات های تودیعی داشتم، در حالی که از تبدیلی من از کشور با اهمیت هند به یوگوسلاویا، کشوری که برای افغانستان از اهمیت زیادی برخوردار نبود، تعجب خود را پوشانده نتوانست،این را هم متعجبانه افزود: شما که شخص نا مطلوب Persona nongrata [۱۳] نیستید که باید در ظرف یک هفته از هند خارج شوید. برایش توضیح دادم که از نظر دولت من رفتن هرچه زودتر من برای آماده گیی کنفرانس سران غیر متعهدها ضروریست. وی گفت رهبران ما مصروف اند و یافتن وقت فارغ شان در فرصت کم دشوار است، سعی می کنم تا حد ممکن چند ملاقاتی برای تان تنظیم کنم. بالآخر او توانست به مشکل امکان ملاقاتم با معاون رییس جمهور، وزیر خارجه و یک معین را فراهم کند. از شخصیت های سیاسی و اجتماعی، صرف چند نفر محدود را دیده توانستم. شیخ السفرا هم در مشکل قرار گرفت و با اطلاع رسانی عاجل، محفل وداع را ترتیب کرد که همه سفیران دعوت شده بنا بر برنامه های دیگر شان نتوانستند دران شرکت کنند. خسته گی جسمی و روانیم را نمی توانم تجسم دهم. از یکسو دویدن ها برای ملاقات ها، از سوی دیگر کمک رسانی به همسرم در جمع کردن کالا و از جانبی دلواپسی هایم از ناتوانیم از رسیده گی به همردیفان خارجی و دوستان هندی، سرگیچه ام ساخته بود.

شناخت ها و ارتباطات من چنان وسعت یافته بود که باری در یک دعوت بزرگِ راجیو گاندی صدر اعظم، که فراموش کرده ام به کدام مناسبت بود و در یک باغ برگزار شده دران بیش از هزار نفر اشتراک داشتند، در جمع سفرا در یک جناح آن محل ایستاده بودم. شخصیت های هندی وقتی از دور چشم شان بر من می افتید برای احوال پرسی می آمدند. چون هر کدام گفت و شنودی هم داشتند کمی از بقیه سفرا فاصله گرفتم. صمیمیت ها و در آغوش گرفتن ها چنان زیاد بود که پسانتر موقع پیوستن دوباره با همردیفانم، سفیران هنگری و چکوسلواکیه با تعجب فراوان از من پرسیدند چگونه توانسته بودم این قدر دوست بیابم. پاسخ من این بود که روابط تاریخی، منافع مشترک و دشمن مشترک این کار را آسان ساخته و من کدام معجزه یی ندارم. مطابق معمول در میان مهمانان، از گروپی به گروپ دیگر سری می زدم. راجیو گاندی نیز که در میان جمعیت با بعضی اشخاص مصافخه و تعاطی کلام می کرد، با تصادف، پیش ازانکه به گروپ دیگری بپیوندم، به سوی من متمایل شد. طبق معمول خود را معرفی کردم. بعد از تعارفات، دقایقی زیادی با هم ماندیم. از اوضاع و مشکلات پرسید که با اختصار برایش تعریف کردم. در ضمن مطالبی را هم طرح کردم که برایش تازه گی داشت و بایست بران فکر می کرد. او هم پرسش هایی داشت که من باید بعد از مشوره پاسخ می دادم. چنین فرصت ها به ندرت میسر می شوند که بدون پادرمیانی اشخاص ثالث و بدون ثبت و راجستر، دو طرف حرف های خود را گفته بتوانند. با تأسف که چانس مسافرت به کابل و در میان گذاشتن آنگونه مسایل، میسر نشد.

از خواننده ی گرامی معذرت می خواهم که سخن به سرگذشت شخصی کشید. این سرگذشت با کار نویسنده کتاب در وزارت خارجه ارتباط می گیرد. برای من خدمت به وطنم اهمیت داشت، نه قیمت دادن آن در مرکز. این را می دانستم که بنا بر خوش بینی ها و بدبینی های مروجه (!) یا رقابت ها و حسادت ها ویا تفاوت سلیقه ها، نباید انتظار تحسین داشت، اما این انتظار همواره وجود داشت که کار در جهت منافع وطن مورد پشتیبانی قرار داشته باشد.

جمهوری فدرال یوگوسلاویا:

در راه مسافرت به ماموریت نوم در بلگراد، در کابل نه تنها ملاقاتم با رییس جمهور تنظیم نشده بود که با وجود مراجعه ی خودم هم میسر نشد. اعتمادنامه را گرفته عازم بلگراد شدم.

۱۳- این اصطلاح به دپلوماتی اطلاق می شود که حکومت میزبان او را شخص نامطلوب اعلام و اخراجش را هدایت می دهد.

در بلگراد با اصرار، و به اصطلاح به بینی رساندن معین وزارت خارجه، توانستم قسمت عمده ی نقاط نظر دولت خود را شامل اسناد نهایی کنفرانس بسازم. معین موصوف باری با معذرت خواهی از اینکه بیشتر ازان نمی توانست چیزی در اسناد بگنجاند، گفت افتخار می کردم اگر ما هم سفیری مثل خودت در پافشاری بر موضع دولت خود می داشتیم. اما آقای عبدالوکیل، مرا از ملاقات های رییس جمهور نجیب الله با سران کشور ها و تمام فعالیت های رییس جمهور، به استثنای کنفرانس مطبوعاتی، حذف کرد.

یکی دو نفر در هیئت معیتی وزیر خارجه وجود داشتند که وظیفه بی اهمیت ساختن من و سرگردان کردن مرا بر عهده داشتند. تا حدی که یکبار عینک هایم را دزدیدند و چند روزی پنهان کردند. من به خاطر اهمیت آن کنفرانس و خدشه دار نساختن فضای ملاقات ها و برنامه های فشرده رییس جمهور، که او را زیر فشار قرار داده بود، از ابراز عکس العمل خود داری می کردم و بر روی خود نمی آوردم.

به طور معمول تا دیر هنگام در محل کنفرانس باقی می ماندم. یک شب در حدود ساعت ۱۱ شب که محل کنفرانس رو به خالی شدن بود، خواستم به منزل بروم. هنگام برامدن دیدم محترم سرور یورش معین وزارت خارجه، منتظر به دست آوردن وسیله ی انتقال است. اورا با خود برداشته به محل اقامت رساندم. به فردای آن، وکیل با پرخاش پیش آمد کرده گفت داوود کاویان هم معین وزارت بود باید او را هم می بردی، چرا تنها یورش را با خود گرفته بودی؟ واقعیت اینست که اگر کاویان هم آنجا می بود بدون شک با ما همراه می بود و من نمی دانستم کاویان هنوز برنگشته است. از جانب دیگر رساندن هیئت ها وظیفه یی است که باید میان موظف تشریفات وزیر و مهماندار مسوول، از قبل تنظیم شده باشد و مسوول تشریفات باید مراقب باشد کسی به مشکل انتقال رو برو نشود. باآنهم، مستشار سفارت محترم قاسم عامد هر شب تا دیر وقت می ماند و در انتقال اعضای هیئت، کمک می کرد. وکیل می دانست که این کار وظیفه سفیر و نماینده فوق العاده افغانستان در بلگراد نیست، ولی صرف به خاطر رنجاندن داوود کاویان از من، آن را بالا کرده بود.

فصل هفتم

چند مطلب دیگر خارج از آجندا
و نتیجه گیری

چند نقطه قابل توجه:
جناب عبدالوکیل نگاشته است که دولت اعلان نمود «محمد هاشم میوندوال بعد از اعتراف به جرمش، خود را با نکتایی دست داشته اش حلق آویز نموده است»[وکیل، ص ۶۹]

اگر بپرسم جناب عبدالوکیل آیا شما راست می گویید که دولت همین طور اعلان کرده بود؟ چه جوابی دارید؟ شما که از منبع خبر ذکری نکرده اید، به یقین که آن منبع، دولتی نیست. به خاطری که دست اندرکاران آن دولت هم آنقدر احمق نبودند که در جراید دولتی چنین خبرنادرست و با این سفاهت را منتشر کنند. شما که آدم سیاسی، باخبر و فعال دوره های مختلف تاریخ، منجمله دوره ی جمهوریت داوود خان، بوده اید، به یقین که با چنین حوادث پر سر و صدا و نشرات مربوط، بی تفاوت نبوده ازان آگاهی کامل داشتید. علاوه بران شما آدم با مطالعه استید و بدون شک هم جراید آنوقت و هم نوشته های مرا در رد دروغبافی های جعل کننده گان تاریخ، در سایت های انترنتی و در کتابی درین مورد،[14] خوانده اید. درین کتاب متن اعلامیه ی حکومت و منبع آن درج است. اگر به منبع قابل باور دسترسی نداشتید، لازم نبود جعل دیگران را به مثابه ی یک حقیقت به نام خبر دولتی درج کتاب (که ماندنی و نابخشودنی است و به حیثیت و اعتبار خود شما صدمه می زند) بکنید و می توانستید نشانی منبع موثق دولتی را از من و یا آشنایان دیگر تان بگیرید. جراید آن زمان، بالخصوص جراید حکومتی و سالنامه ها منابع موثق برای دریافت اعلامیه های رسمی اند و نویسنده یی که از کجروی می پرهیزد مستقیم به منابع موثق می رود. در جراید مورخ ۱۰ میزان سال ۱۳۵۲ به صراحت خودکشی با استفاده از یک پارچه ی نیلونی لباس، کمربند کوت خواب و نکتائی ذکر شده است.[روزنامه های جمهوریت، انیس و هیواد، ۱۰ میزان ۱۳۵۲]

همان گونه که در پیشگفتار یادآور شده ام، آقای عبدالوکیل به همه کس حرمت گذاشته و از تاختن و یا اتهام بستن مستقیم بر دیگران خود داری کرده است. اما طوری که در لا به لای کارنامه ها یش دیدیم و همین پاراگراف بالا برهان آشکار بر اینست که وی از رو برو تبسم و از عقب خنجر به کف دارد. وی خلاف ادعایش در پیشگفتار کتاب، از همان صفحات آغازین (مانند همین صفحه ۶۹ که به تناسب ۱۱۰۰ صفحه، برخ ابتدایی کتاب تلقی می گردد)، به جعل کاری دست برده است.

نویسنده مدعیست که گویا در ملاقاتش با پاناماریوف مسوول شعبه روابط بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، انتقاد هایی بر رویه ی شورویها و بمباردمان کور نظامیان شان وارد کرده[همانجا، ص ۴۲۶]، و بر مداخله ی مشاوران شوروی که فراتر از آنچه توقع می رود، امر و نهی می کنند، انگشت گذاشته است[همانجا، ص ۴۲۸]. این ادعا یک بلوف محض و به هیچ وجه قابل باور نبوده، به وضاحت حرفهای امروزی و برای مصرف داخلی اند.

خورده گیری امروزی وی بر موضعگیری و اعلامیه ی ج ا در برابر اعلامیه مشترک اتحاد شوروی، روسیه و مجاهدین[همانجا، ص ۷۱۱]، برای من به حیث خواننده، تعجب آور است. اگر کمی و کاستی دران وجود داشته، مسوولیتش بیش از هر کس به خود وی به مثابه وزیر امور خارجه، بر می گردد.

۱۴- خودکشی یا قتل؟ گفتنی های نگفته در باره قتل میوندوال

نویسنده، در مورد حسین پوتسالی عضو تیم کوردوویز، شکاکیت خود را به صراحت بیان داشته، تصرفات نا مطلوب او را نکوهش کرده است[همانجا، ص ۸۳۷-۸۳۹]. با درکی که وزیر از کارهای نامطلوب آن شخص داشت، چرا وزارت خارجه تقاضای اخراجش را از تیم کوردوویز و بعدا تقاضای رد و نپذیرفتنش را در تیم بنین سیوان، به عمل نیاورد. در عرف دپلوماتیک، این کار ممکن و مروج است.

آماده گی نجیب الله برای استعفا به تاریخ ۲۸ حوت ۱۳۷۰، خلاف موضعگیری سه روز قبل (۲۵ حوت) در ملاقات با بنین سیوان، را برایش غافگیر کننده نشان داده است[همانجا، ص ۸۴۲]. این از جمله مسایلی است که نویسنده آنها را طور مجرد و بدون آنکه چهار طرف و ریشه ی قضایا را برای خواننده شرح دهد، روی صفحه می اندازد و همانگونه که خود را حیرت زده نشان می دهد، خواننده را نیز به سر در گمی می برد. از یکسو این موضوع وضاحت دارد که نجیب اعتمادش را بر وکیل به دلیل روابط تنگاتنگش با مخالفان درون حزب و بیرون آن، از دست داده بود و محتمل بران چنین تصامیم را از پیش با او در میان نمی گذاشت، از جانب دیگر، تا جایی که به یاد دارم، نجیب از مدت زمانی بود که از آماده گیش برای کنار رفتن سخن می زد و به هیچ وجه حادثه ی آنی نبود. اطلاع رسانی غلط disinformation، کار شایسته یی نیست.

برداشتی چند از شخصیت عبدالوکیل:

پیش آمدهای وکیل در برابر من می تواند ناشی از خصلت یاد شده قبلیش، که با هیچ کسی جورش نمی آمد باشد، یا مشکلاتی بوده باشد که در سابق در خصوص کار سیاسی نظامی داشته بودیم و یا جزئی از **برنامه یی نا آشنایی** بود که برای به کار بستن آن، معجزه آسا از فراری بودن و مغضوب بودن به بلند ترین مقام های دولتی و حزبی ارتقا داده شد. به جای ارزیابی شخصی خودم، به ارزیابی و برداشت های دیگران در خصوص وی و تصرفاتش اکتفا می کنم:

ببرک کارمل گفته بود :« خیر باشد طوری که من وکیل را می شناسم وی به آسانی از ویتنام نیامده، بعدا شما خواهید دید که چطور در مورد شما برخورد می نماید»[وکیل، ص ۴۶۵]

س. کشتمند در توضیح فعالیت های مجزای وی و گلابزوی، از تشکیل دو محور وکیل و گلابزوی سخن گفته است [همانجا، ص ۴۱۴].

و برداشت بریالی را درینجا می یابیم: بریالی وی را با عزیز حساس قوماندان گارد جمهوری، گل آقا رییس سیاسی و رفیع وزیر دفاع در دفتر قوماندان گارد جمهوری عزیزحساس، هنگام گزینش لیست افسران برای گارد، دیده بود و حدس به جا زده بود که وی هنوز هم در پی به دست داشتن زمام نظامیان و تسلط بر گارد جمهوری بوده از موضوع ببرک کارمل را در جریان گذاشته بود[همانجا، ص ۴۱۶]. (این کار وکیل، به ادامه دست درازی های ماجراجویانه اش در میان نظامیان از وقت داوود و نمونه دیگری از رنگ گرفتنش از خصایل امین و در پی به دست نگه داشتن سلطه امین مانند در میان نظامیان، در کنار کارمل بوده است)

نتیجه گیری:

بعد از زیر ذره بین قرار دادن و به تحلیل گرفتن جنبه های مشخص کتاب، در یک جمع بندی کلی، می توان به نتایج آتی رسید:

با یک نظر کلی به زنده گیش، در می یابیم که عبدالوکیل در طول زنده گی با هیچ رژیمی، هیچ رهبری و هیچ رفیقی اخلاص و وفاداری نداشت. بر مبنای ایدئولوژیش با شاه و سلطنت مخالف بود، بر ضد جمهوری داوود از روز اول در توطئه بود، علیه تره کی و امین بر اساس فرکسیون جناحی ضدیت داشت، با تشبثات مشکوک و تلاش برای تحمیل خود همچون امین ثانی در پهلوی کارمل، اعتماد او را از دست داد و در سر تا پای کتابش از سرکشی از دستورهای او و حکایت ها دارد، در رقابت با محمود بریالی، او را از خود دور ساخت و درین کتاب هم انتی پاتیش (احساس منفیش) را در برابر او نمایان ساخته است و بالآخر علیه نجیب، که او را به بلندترین مقام حزبی و دولتی بالا کشیده بود، نیز قرار گرفت و در سقوط کامل حزب و دولت نقش برجسته داشت. وزیر صاحب خارجه هنوز ندانسته که دولتی را سقوط داده که نامش جمهوری افغانستان بود، نه جمهوری دموکراتیک افغانستان، آنگونه که در نام کتابش خوانده می شود.

فعالیت و اعمال ماجراجویانه ی او در قوای مسلح، علاوه برانکه مغایر برنامه و موضع آشکار و پنهان حزب بود، نه با نورم ها و اصول یک حزب قانونی برابر بود، نه از غیر قانونی، نه از مبارزه ی مخفی سیاسی و نه از مبارزه ی مسلحانه. آن پروسه ی سُچه ی بی سر و صدای سازمان انقلابی اردو را که معطوف به تربیت یک نسل آگاه آبدیده با روحیه عشق به میهن، مردم، عدالت و ترقی بود، قربانی خود خواهی ها ساختند. منافع کلی وطن و نهضت در برابر اطفای عطش و شهوت قدرت، به هیچ گرفته شده، رقابت در دست درازی های غیر اصولی در قوای نظامی، میان پرچم و خلق، داوود را بر ضد حزب تحریک کرد و در نهایت سرنوشت حزب و نهضت در گرو ماجراجویی های مشتی جاه طلب، سرنوشت ما را به سویی برد که سوگمندانه شاهد عواقب دردناکش استیم.

در سیاست خارجی و دیپلوماسی، اگر از دست آوردهایی که به رهبری مقام ریاست جمهوری وبا مشوره های اتحاد جماهیر شوروی حاصل آمده، بگذریم، غیر ازانکه کدام کار مستقلانه قابل گفتن نداشته، خود محوری، پُر مصرفی، لگد زدن وی به دیگران و در آغوش گرفتن پادوان متملق، منجر به دلسردی و ناکامی ها نیز گردیده بود.عده یی برای جلب رضایت وی به کارهایی توسل می جستند که از گفتن آن شرم دارم.

سقوط دولت جمهوری افغانستان:

در بالا نوشتم که او در سقوط حزب و دولت و بنا بران در بربادی هست و بود کشور ما نقش برجسته داشت. اراده ندارم برای اثبات ادعایم به جزئیات بروم. حقایق، امروز بر همگان روشن است وباز هم مطابق وعده در آغاز این بحث، خارج از موضوعات مطرح کرده، بحث دیگری را مطرح نمی کنم. ولی صرف با نقل دو پاراگراف از کتاب خودش اکتفا می کنم:

حین اشاره به مشکلات لحظات سقوط، چنین می نویسد: «همچنان رهبری دولت و حزب وطن نیز، بنا بر جاه طلبی ها، خصومتهای طولانی و رقابت های ناسالم درون حزبی و سازشهای پنهانی با بخشی از جناحهای مجاهدین و نیروهای یاغی در شمال کشور، نمی توانستند بدون موجودیت نجیب الله درین لحظات سرنوشت ساز، به حیث یک نیروی واحد و هم بسته عمل نمایند و به دور یک شخصیت دیگر جمع شوند...» [وکیل، ص ۹۳۷] (تاکید از من است -ازهر).

این جمله، تمام انکارهای قبلی و بعدی را از تبانی ها و توطئه علیه دولت، به صفر ضرب می زند و اعتراف واضح بر رقابت های ناسالم درون حزبی، سازش های پنهانی با بخشی از مجاهدین و نیروهای یاغی در شمال کشور می باشد. اما وکیل نه از نقش خودش یاد می کند و نه جرأت می کند از شرکایش درین تبانی و سازش نام ببرد تا آنها را به ادای شهادت علیه خودش تحریک نکرده باشد.

در تضاد با پراگراف بالا، بعد از شمردن دلایل داخلی و خارجی سقوط رژیم، به این نتیجه می رسد که نباید کسانی را که یک عمر مبارزه کرده اند، مسوول زمینه سازی سقوط دانست و گویا این قضاوت دور از انصاف است.[همانجا، ص ۹۶۴]

قضاوت باشد با خواننده!

یک خاطره مهم را هم به یاد محترم عبدالوکیل می آورم:

همان طوری که از هند با اتمام حجت یک هفته ای به یو گوسلاویا فر ستاده شدم، ازانجا نیز به زودی در ظرف کمتر از یکسال، در سال ۱۹۹۰ به وظیفه ام خاتمه داده شد و تا پایان مغضوب و بیکار ماندم. آقای عبدالوکیل که از ایجاد شدن فاصله میان من و نجیب الله آگاهی داشت، در یک شامگاهی در اثنای قدم زدن در میکروریان با من همراه شد، شکایت از اوضاع و نجیب را بالا کرد. در آخر صحبت اظهار داشت « خیر باشد، زود به حسابش می رسیم». این سخنش بر می گردد به چندین ماه قبل از گرم شدن شرارت شمال کشور. تصور آن زمانی من از شنیدن این سخنان آن بود که گروهی در نظر دارند نجیب را به نوعی تنبیه کنند یا زیر فشار قرار دهند. افاده های مشابه را از عبدالحق علومی هم شنیده بودم. تصور دیگر من به سوی بازگرداندن ببرک کارمل بر سر قدرت می رفت، ولی این احتمال، با به یاد آوردن مناسبات سابق وی با کارمل، رنگ می باخت. فاروق یعقوبی که بنا بر رفاقت سازمانی، همکاری های سابق وظیفه ای و دوستی شخصی، با من روابط نزدیک داشت، همواره از تشکیل یک محور خطرناک ضد رژیم در سطح بوروی سیاسی و در همکاری با شورای نظار و روسیه، ابراز نگرانی می کرد. این، پسان و بعد از حوادث هستی براندازی بود که از شمال کشور آغاز و با تسلیمی قدرت به مجاهدانِ سر سپرده امریکا و پاکستان پایان یافت، که حقیقت آن «خیر باشد، زود به حسابش می رسیم» را دریافتم.

با آنکه در کتابش پوسته ی بعضی نگفته گی ها را عریان نموده است، هسته را پنهان و مسایل زیادی را یا به کجراه برده و یا مسکوت گذاشته است. با شناختی که از وی دارم، مطمئنم رازهای زیادی را آگاهی دارد و امیدوارم روزی آنها را نیز صادقانه با ما شریک سازد.

شکوَه های امروزی و به رخ کشیدن های امروزی و همچنان اعترافات امروزی، هیچ کدام نمی تواند آن اشتباهات وخیم را باز گرداند و عواقب آن را جبران نماید.

با یک نگاه به عقب، در می یابیم آنچه نباید می شد، شد. شریفانه و حکیمانه آنست که بر اشتباهات خود اعتراف کنیم و ازین راه ،کم از کم، وجدان خود را راحت، شخصیت خود را ترمیم و تاریخ را به راه راست سمتدهی کنیم.

زنده گي صحنه ي يكتاي هنرمندي ماست
هر كسي نغمه ي خود خواند و از صحنه رود
(ژاله اصفهانی)

پایان.
۶ اپریل ۲۰۱۷

مأخذها

- عبدالوکیل، ۱۳۵۹خ. از پادشاهی مطلقه تا سقوط جمهوری دموکراتیک افغانستان، جلد اول، انتشارات یوسف زاد، مطبعه کاروان.
- عبدالوکیل، ۱۳۵۹خ. از پادشاهی مطلقه تا سقوط جمهوری دموکراتیک افغانستان، جلد دوم، انتشارات یوسف زاد، مطبعه کاروان.
- سایت انترنتی آینده، ۲۴ نومبر ۲۰۰۸:
- http://www.ayenda.org/Haqiqat%20PoshidaMandae%20iak%20%20Waqeiat(%20A.S%20Azhar).pdf
- سایت انترنتی پیام وطن، ۵ نومبر ۲۰۰۸:
- http://www.payamewatan.com/Article-4/a.azhar051108.htm
- دکتور اکرم عثمان، اکتوبر ۲۰۰۵، کوچهٔ ما، چاپ نخست، انتشارات کاوه، کلن، المان.
- وحید مژده، ۲۶ می ۲۰۰۷، قتلی که کودتا در پی داشت، سایت انترنتی اصالت.
- غوربندی، عبدالقدوس. ۱۳۷۹/ مارچ ۲۰۰۰، نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان، دخو، جرمنی.
- پنجشیری، دستگیر، ۱۳۷۷خ، ظهور و زوال حزب دموکراتیک افغانستان، انتشارات فضل-دهکی، پشاور

بخش دوم

برگه هایی از تاریخ م .د. خ. ا، سپس حزب وطن

فهرست مطالب بخش دوم

از کجا تا به کجا ؟

از سربلندی ها و افتخارات، تاسرخورده گی و درمانده گی
چه بودیم؟ چه هستیم؟ چه باید باشیم؟

برگی از خاطرات :

۲۰ دسمبر ۲۰۰۹

به پیشواز چهل و پنجمین
سالگرد تأسیس ح د خ ا

بخشی از"مصلحت ها " را کنار زده، سکوت طولانی را به خاطرمصالح علیای جنبش دموکراتیک عدالت پسند و احیای دوباره ی آن، شکسته چکیده یی از خاطراتِ حوادث و جریانات نیم قرن اخیر مربوط به حزب دموکراتیک خلق افغانستان / حزب وطن و درس های استخراج شده ازان را خـدمت اعضای سابقه‌ی آن حزب و تمام دوستداران دموکراسی، ترقی و عدالت اجتماعی تقدیم می دارم. می دانم که تمام جریانات موجود جدا شده ازآن حزب باعظمت، مطالبی برابر میل و مطالبی هم خلاف میل شان دران یافته می توانند. شاید باز هم مرا بیگانه یا کم از کم، غیر خودی بدانند. اما من به این عقیده ام که بالآخر حرف راست باید گفته شود. این رسالت باید به انجام برسد. تجارب تلخ خود ما و پراتیک دیگران، به همگان آموختانده خواهد بود که اندکی به حرف های "بیگانه تر" هم گوش فرا داده شود:

اواخر تابستان یا اوایل خزان سال ۱۳٤۱خ (۱۹٦۲م)بود. تازه پس از ختم تحصیل در فاکولته‌ی پولیس قاهره، با توقف های چند چند روزه در بیروت، دمشق، بغداد، تهران و مشهد، به کشور بازگشتم. دیدار دوباره با دوستان، غنیمتی بود که بازش یافته بودم. آن محافل مترقی چپ گرای سه سال قبل، با مقداری پس و پیشی ها وجود داشت. از دوستانی چون ببرک جان (به همین نام یادش می کردیم، چون هنوز کارمل تخلص نمی کرد)، استاد میراکبر(هنوز خیبر تخلص نمی کرد)، محمدزی، سلیمان لایق، حبیب الله تری، حسن ضمیر صافی، سید هاشم صاعد، غلام جیلانی باختری، طاهر بورگی، دستگیر پنجشیری، هادی کریم، قدوس غوربندی، سرور یورش، محمد صدیق روهی، کاظم آهنگ، محمد نعیم (معروف به ملا)، یعقوب کومک ، عبدالوهاب صافی، حسن کاکړ، حکیم کتوازی، ایوب وردگ، کاظم دادگر و عده یی دیگر، شماری موجود، شماری کم، شماری کم نما و شماری افزون شده بودند، یا بزودی افزون گشتند.

در اثنای یکی از دیدارها با جناب کارمل، ضمن حکایاتی از مصر و کشیدن تصویری از ناسیونالیزم بالنده ی عربی تحت قیادت جمال عبدالناصر، و تنگی شرایط برای خیزش نیروهای چپی دران کشور، سوال ضرورت یک تشکل سیاسی در کشور خود مان به پیش کشیده شد. بر سر این موضوع، با کند و کاو شرایط و اوضاع کشور، منطقه و جهان، مباحثه و در باره ی محافل و شخصیت های مورد نظر تبادل نظر صورت گرفت. از شخصیت ها یی چون میر غلام محمد غبار، محمد صدیق فرهنگ، محمدعلی زهما، میراکبر، نور محمد تره کی و چند تای دیگر، نام برده شد و بر ضرورت ایجاد تماس و تفاهم با اینها، تأکید بعمل آمد. در همین دیدار، تصمیم جناب شان برای آغاز کار در زمینه مشخص گردید.

به زودی با پیش قدمی خود شان، کار درین زمینه در ابتدا با تأنی و احتیاط، و سپس با سرعت و همه جانبه ، به پیش می رفت. یکی از کارهای مهم و اولی که باید انجام می شد، نزدیک سازی دو یار زندان ببرک کارمل و میراکبر خیبر بود ، که بنا بر سوء تفاهمی از هم فاصله گرفته بودند. شماری ازفعالان به این امر اهتمام ورزیدند، که نقش اساسی را درین ارتباط سلیمان لایق ادا نمود. با رفع سوء تفاهمات، کارایجاد تماس ها، نشست های محدود و مباحثات آغاز گردید که روز تا روز گسترده تر شده می رفت. ازجمله کسانی که درین ارتباط علاوه بر ببرک کارمل و میر اکبر خیبر ، زودتر فعال شده بودند، می توان ازسلیمان لایق، ذبیح الله زیارمل، حکیم سروری ، شادروان عارف سروری، شادروان مهرالحق قطره، شادروان غلام نبی، شادروان قدوس غوربندی، اکرم عثمان، دکتور شاه ولی، و نویسنده یاد نمود. زمانی که تماس ها و جروبحث های ببرک کارمل و میراکبرخیبر با شخصیت های کلیدی منتج به دستیابی تفاهماتی گردید، کارهمه جانبه ی ایجاد تشکیلات مقدماتی، به مثابه ی زیربنا یی برای کارتدارک تدویر کنگره مؤسس، آغاز گردید. شخصیت هایی چون دستگیر پنجشیری، سروریورش، سلطان علی کشتمند صالح محمد زیری، اسماعیل دانش، شادروان شهرالله شهپر، نظام الدین تهذیب، عجب خان اطرافی، قیوم بشریار شادروان طاهر بدخشی، عبدالمحمد درمانگر، شرعی جوزجانی، عبدالوهاب صافی، صدیق سیلانی، شادروان ضمیرصافی، شادروان یعقوب کومک، کبیر رنجبر، بصیر رنجبر، سلیم مجاز وجمعی دگرنیز که حافظه ام درین سن و این حالت صحی شاید نتواند در ذکر همهٔ آن نام ها امانت دار باشد، درین عرصه فعال بودند. (اما تکمیل این فهرست ضرور است تا نام کسانی که با شور و شوق انقلابی، در پایه گذاری حزب ما تلاش به خرچ داده بودند، ثبت تاریخ گردد. امید که دوستان دیگراگر تاکنون به آن نپرداخته باشند، بتوانند این خلا را پر نمایند.) من نمی توانم آن دویدن ها، آن شور و شوق ها، آن دلهره ها، گزارش دادن ها، گزارش گرفتن ها، دید و وادیدها، مباحثه ها و استدلال کردن ها را از یاد برم.

این تگ و دوها ادامه داشت، تا رفته رفته راه برای رفتن به کنگره ی بنیان گذار هموار شده رفت.

با اطلاعاتی که از کمیسیون تسوید قانون اساسی به بیرون سرایت می کرد، این موضوع روشن بود که قانون اساسی آینده نیز، نظامیان را از عرصه ی سیاست به دور نگه می دارد و اجازه نمی دهد عضویت احزاب و سازمان های سیاسی را داشته باشند. با درنظرداشت همین واقعیت، نظامیان باید یکی از سه راه را برمی گزیدند:

ا- از سیاست دست می کشیدند.
ب- از اردو مستعفی می شدند
ج- در داخل اردو به ایجاد تشکیلات مخفی غیر قانونی متوسل می شدند.[۱]

---

۱ - اصطلاح اردو دران زمان به منسوبان قوای مسلح، شامل نیروهای حربی دفاعی و نیروهای امنیتی ژاندارم و پولیس، به کار برده می شد.

ترک اردو، به این دلیل که افسران در همین رشته تحصیل و صرف عمر کرده، کار درین عرصه وسیله ی نان آوری و معیشت شان بود، وهم به خاطری که مطابق به قوانین نافذه ی آن وقت، ترک کردن اردو(ارتش و پولیس)، خیلی مشکل و به ساده گی میسر نبود، خارج بحث بود. دست کشیدن از سیاست هم برای کسانی که هوای دگرگونی احوال ابتر کشور و مردم را، از سال ها در سر داشته اند و درین راه عملاً قدم هایی برداشته بودند، دشوار و نابجا بود. درین صورت فقط همان راه سومی باقی می ماند که هم غیر قانونی، هم پرخطر وهم فاقد شادباشی از طرف جامعه بود. چنین فعالیت مخفی سازمانی در داخل اردو، به مفهوم توطئه ی سازمان داده شده علیه دولت تلقی شده می توانست و اشد مجازات را در قبال داشت. چون این فعالیت ها به خاطر مصوون ماندن بایست با اشد محرمیت انجام می پذیرفت، تظاهری در بیرون نداشت. نه فعالان این ساحه بیانیه های آتشین و مهیج ایراد کرده می توانستند، نه کسی برای شان کف می زد، نه نوشته و انتشارات داشته می توانستند و نه درجامعه و نه در درون حزب از ایشان یادی می شد. اما بنا بر اینکه مجموع منسوبین اردو دران زمان، از لحاظ ذهنی و شعور سیاسی-اجتماعی، آنقدر عقب نگه داشته شده بودند، که برای نسل های کنونی باور کردنش دشوار است (داشتن یا خواندن یک پارچه کاغذ چاپی، حتا اخبار رسمی دولتی، یا حرف زدن در باره ی هر آنچه به مسایل اجتماعی یا سیاسی ربط داده شده می توانست، جرم تلقی می شد) ، کار درین عرصه اگر خطیر ومشقت بار بود، بیش از حد لازمی و ضروری بود. این کار نه به این ملحوظ که منسوبان این عرصه برای قیام آماده گردانیده شوند، بلکه به خاطر تنویر و ایجاد شعور سیاسی و اجتماعی، فهم و درک مشکلات کشور و مردم، وبیدارساختن احساس تلاش برای بیرون رفت از زنده گی رقتباری که هم ازنگاه فرهنگی، اقتصادی، سیاسی واجتماعی وهم ازنگاه شیوه ی زنده گی وخدمات اجتماعی، تحت انقیاد سنن، معیارها، شرایط و امکانات قرون وسطائی نگه داشته شده بود؛ یک خدمت میهن پرستانه، انسانی و در عین زمان جداً انقلابی بود. از جانب دیگر در غیر مشروع بودن خود نظام تحمیلی شاهی، شکی وجود نداشت و قوانین موضوعه نیز اجزایی از وسایل تحمیل همان سلطه ی غیر شرعی بودند.

بالآخر، این تصمیم دشوار توسط یک عده ی محدود گرفته شد و بتاریخ ۲۶سنبله ۱۳۴۳ اساس "سازمان انقلابی اردو" طی نشستی در گوشه یی از باغ محوطه ی قصر تاریخی دارالامان، بدون استفاده از قلم و کاغذ، اصلی که به مثابه ی یکی از اصول زرین مبارزه ی مخفی تا پایان کار مراعات گردید، گذاشته شد. این سازمان، با درنظر داشت مشکلات و محدودیت هایی که در برابر آن قرار داشت، در تربیت یک نسل بالنده ی انقلابی از افسران قوای زمینی، هوایی و پولیس، مجهز به جهان بینی علمی و فن مبارزه ی مخفی، خدمات شایانی انجام داد. در این زمینه در نوشته یی تحت عنوان " حقیقت پوشیده مانده ی یک واقعیت "، به تاریخ ٤ / ١١ /٢٠٠٨ مطالبی نگاشته بودم که در سایت های انترنتی پیام وطن، آینده و ژواک منتشر گردیده بود. محترم ذبیح الله زیارمل عضو هیئت رهبری س. ا. ا. تهیهٔ تفصیلات کامل تر ممکنه درین مورد را زیر کار دارند. برای شان در اکمال این امرمهم، که در روشن ساختن یک بخش در تاریکی مانده ی جنبش دموکراتیک کشورسهم ارزنده یی خواهد داشت، موفقیت آرزو می کنم.

در عرصه ی کار و پیکار علنی از زمان تولد جمعیت دموکراتیک خلق افغانستان، که بعداً نام حزب را گرفت، انکشافات بسیار سریع صورت گرفت.

به تفصیلات این انکشافات که معمولاً از طرف دوستان، وقتاً فوقتاً به آنها پرداخته شده است، نمی روم. اما نمی توانم از چند رویداد خیلی برجسته طفره روم. برخی از این رویدادها مثبت و برخی منفی بودند.

رویدادهای مثبت:

- برگزاری کنگره ی مؤسس و ایجاد تشکیلات سازمان یافته ی سیاسی با شکل و محتوایی که در تاریخ کشور ما سابقه نداشت؛
- انتشار جریده ی "خلق"، که یک غوغای انقلابی را در کشور برپا نمود، و متأسفانه عمرش کوتاه بود که بعد از نشر شش شماره ی دورانساز، رژیم و ارتجاع حاکم نتوانستند ادامه ی نشرات آنرا تحمل کنند؛
- انتشار جریده ی "پرچم"، که هر شماره ی آن مدرسه یی بود برای آموزش، بسیجی بود برای توده ها ولرزه یی بود درکاخ ستمگران، که آن هم بعد از نشر۹۹ شماره، مصادره و توقیف گردید.
- سهمگیری فعال و گسترده در مبارزات انتخاباتی وموفق ساختن چهار کاندید، در دوره ی دوازدهم ویک کاندید در دوره ی سیزدهم شورای ملی؛
- ایجاد سازمان دموکراتیک زنان، تحت رهبری بانوی دلیرانقلابی . دکتوراناهیتا راتبزاد؛ ([۲])
- ایجاد سازمان دموکراتیک جوانان؛
- ایجاد هسته هایی ازاتحادیه های صنفی؛
- سهمگیری فعال و پیش آهنگ در ایجاد اتحادیه ی محصلان؛
- برپایی اجتماعات و مظاهرات باعظمت و پرحرارت؛
- راه اندازی مارش های بزرگ، منجمله مارش عظیم تاریخی کارگران تفحصات نفت و گاز شبرغان، که رژیم حاکم را به لرزه آورده بود؛
- وحدت دوباره ی حزب در سال۱۳۵٦ خ، که برای صفوف و کادرهای حزب، عبارت بود ازتحقق آرزوی دیرین و پیروزی مبارزات درون حزبی شان در جهت نه گفتن به من ها، خود پسندی ها و مقام طلبی ها، اما متأسفانه که در سطح رهبری توأم بود با دودلی ها و دو رویی ها؛
- تحول ششم جدی۱۳۵۸خ؛
- برگزاری کنگره ی دوم ح د خ ا ، تصویب برنامه، اساسنامه و نام نوحزب (حزب وطن)؛
- طرح، تصویب و اعلان مصالحه ی ملی، با درنظرداشت خواست های جامعه و انکشافات نو در سطح ملی و بین المللی؛
- طرح و تصویب قانون اساسی نو و در معرض تطبیق قراردادن آن؛

---

۲ - این شخصیت دانشمندِ از خود گذر باوقف، که قامت وگردن رسایش نمایانگرسربلندیِ وغرور انقلابی بود، و طنین نافذ صدایش در بیانیه های آتشین، بر دلها می نشست ودر مغزها نفوذ می کرد. درعین حال انسان متواضع و برهر فرد سازمانش و بر هر عضو حزب مادروار مهربان بود واست. عمرش دراز و صحتش کامل باد ! (در زمان نشر این مقاله، دکتور راتبزاد هنوز زنده بود)

رویدادهای منفی:

- فراهم شدن زمینه هـای منفی مسبب جداکردن راه و عدم اشتراک میر غلام محمد غبار در کنگره ی مؤسس حزب. امری که حزب را از رهبری یک شخصیت نامدار آبدیده محروم ساخت.

- انشعاب بزرگ سال۱۳٤٤ که دو جناح ازهم جداشده، بعداً به نام های خلق و پرچم ، موسوم گشتند؛

- انشعاب دوم ۱۳۴۸، وانشعابهای بعدی که در هردو جناح بزرگ حزب به توالی رخ داد؛ ([۳])

- مصادره ی جراید خلق و پرچم، که حزب را از یک وسیله ی بسیار زیاد مؤثر تبلیغی وجلب و جذب، محروم گردانید؛

- ترور میراکبر خیبر درشام ۲۸ حمل۷ ۱۳۵ ؛

- به بیراهه کشانیدن" انقلاب ۷ ثور" ودست کم گرفتن ارتجاع سیاه وطنی و بیرونی و همدستان و پشتیبانان بین المللی شان؛

- هجوم ارتش سرخ و ماندگار شدن آن؛([٤])

- مبدل شدن کشورما به میدان زورآزمایی ابرقدرت ها، دربه اصطلاح جنگ سرد آنها، که برای ما داغِ داغ و دوزخ تمام بود؛

- کودتای شهنوازتنی؛

- کودتای درون حزبی که منجر به ناکامی پلان صلح ملل متحد، تسلیمی قدرت به ارتجاع سیاه، فروریختن تمام ساختار دولت، درهم شکستن ارتش، پولیس وقوای امنیتی پرقدرت و آبدیده ی کشور، حاکمیت انارشی و بی قانونی، ویرانی کشور- خاصةِ شهر کابل، وشهادت، مجروحیت، معلولیت، دربدری و خاک به سری هزاران باشنده ی آن شد؛ یا د آور گردید.

کاری ترین ضربه های خورد کننده بر حزب:

به همان پیمانه که آن فاکتورهای مثبت، در انکشاف، پویایی، محبوبیت وبرجسته گی حزب، مؤثر بودند، این فاکتورهای منفی نیز به نوبه ی خود بد ترین ضربه ها را بر پیکرحزب وارد کرددند. اما کاری ترین و سرنوشت ساز ترین این ضربات، دوتای آنها بودند، که هر دو ازدرون خود حزب وارد گردیدند:

---

۳ - وجوه مشترک درونی گروپ های منشعب ، عبارت بود از انتساب شان به منطقه، سمت، زبان و قوم، آنچه "ملیت" خوانده می شد. برخ بزرگی از توان حزب مصروف حمله و دفاع ذات البینی گردید. چون این جدایی ها و تبلیغات منفی علیه همدیگر، دلیل موجهی برای اقناع عامه ی مردم نداشت، باعث بی اعتباری جناح های بزرگ وکوچک حزب و بی آبرویی رهبران متهم به خودخواهی، در جامعه وحتا درمیان صفوف حزبی گردید. هرکدام از جناح ها وگروپ های منشعب شده، در تلاش تثبیت خود در سطح بین المللی از طریق چپ نمایی وسرخ نمایی به مسابقه پرداختند - عملی که باعث گردید در سطح ملی و بین المللی برچسپ سرخ کمونیستی بخورند وبه اعتبار شان درجامعه صدمه ی سنگین وارد گردیده، بنام کمونیست و کافر تجرید گردند. دست پرقدرت ظاهراً غیر محسوسی درعقب وقوع انشعاب بزرگ و سپس انشعاب های ثانوی، قرار داشت، که از یکسو کنترولش را بر این حزب چند پارچه آسان می ساخت و از سوی دیگر زمینه را برای پیاده ساختن آلترناتیف های بعدی از قبل پلان شده، مهیا می گردانید. (در بهم اندازی نورمحمد تره کی و حفیظالله امین؛ دردویی اندازی میان ببرک کارمل و دکتور نجیب الله؛ درتلاش جداکردن شمال کشور از جنوب آن؛ درمبادرت تنی به کودتای ناکام علیه دولت نجیب الله؛ درکودتای آخر درون حزبی که منجربه ناکام ساختن پلان صلح ملل متحد و تسلیمی قدرت به ارتجاع سیاه گردید؛ و ده ها مورد دیگر؛ دست این قدرت "دوست" آشکارا نمایان است.

٤- این هجوم اگرمردم را ازمصیبت حفیظالله امین رهایی بخشید با ماندگارشدن ودر دست گرفتن سکان نظامی- اداری، اتحاد شوروی را عملاً در مقام یک کشور اشغالگر قرار داد. این وضع ازیکسوباعث تشدید تبلیغات و ارتقای مداخلات خارجی قبلاً آغاز شده، به سطح جنگ تمام عیاراعلان ناشده گردید و ازسوی دیگرباعث دسته پیدا کردن تبر سوداگران دین، انشعال احساسات ملی- مذهبی، و ایجاد شکوک در مورد حزب و دولت گردید. حضور این ارتش، تمام کمک های اقتصادی وفرهنگی شوروی را تحت سایه قرارداده بود.

۱- به بیراهه کشیدن "انقلاب " بعد از قیام نظامی ۷ ثور - عدول ازخطوط اساسی مشی حزبی، اتخاذ موضع ماورای افراطی در تطبیق اصلاحات، بدون در نظرداشت سنن، تقالید و ساختار جامعه و ارتکاب جنایاتی که در حق مردم و اعضای حزب روا داشته شد، چنان ضربه ی کاری را بر هردو- مردم وحزب - وارد کرد که تمام انواع تلاش های بعدی، نه فاصله ی ایجاد شده با مردم را و نه دودسته گی درون حزبی را، مرمت کرده توانست.

۲- کودتای درون حزبی، یا توفیق توطئه ی دستوری روسی- ائتلافی (ائتلاف بخشی از رهبری حزب با ائتلاف شمال)، آخرین میخ را برتابوت جنبش دموکراتیک کشورما کوبید. آنهایی که با وجود فهم این حقیقت که گلیم سوسیالیسم درروسیه برچیده شده بود، هنوز هم فرمان بردند ودر دست دولتی که دیگر ادعای همبسته گی انترناسیونالیستی آن، جزء تاریخ شده بود، وسیله قرارگرفتند، صاف و ساده مرتکب خیانت ملی گردیده خودها را به صفت عمال اجنبی ثبت تاریخ نمودند. این لکه ی سیاه نه با تألیف کتاب های قطور، نه با داستان های تلخ و شیرین و نه با توجیه اتهامات ناروا بر دیگران، شسته شده می تواند.[۵]

این بارِ ناشایست شکست فاجعه بار نهضت دموکراتیک کشور را نه تنها ما، سوگمندانه به دوش می کشیم، بلکه نسلهای آینده نیز محکوم به دوش برداشتن پی آمد های فلاکت بار آن گشته اند.

بار گران بنیاد گرایی و پلنوم ۱۸ کمیته مرکزی:

بادرنظرداشت امراض مزمن درون حزبی ِما، مطمئناً عده یی با مطالعه ی این سطور، برچسپ نجیبیست را برمن می زنند. چنین برچسپ ها به شأن من نمی خوانند وآنرا ازبیخ و بن رد نموده واضح می سازم که هرکدام از رهبران حزب را احترام داشته ام وهرکردار و موضعگیری هرکدام شان را که مفید، منطقی و به نفع حزب و جنبش بوده، تایید ویاری رسانده ام. باهر آنچه موافق نبوده ام، آنرا روبرو و در تنهایی با او در میان گذاشته ام و هیچگاه درخفا یا قفا و بر سبک معتادان فرکسیون بازی، پسگویی نکرده ام. همین خصلت انتقادی و صراحت لهجه، سبب آن هم می شد که مرا- به فحوای هرکه با ما نیست ازما نیست - مربوط به گروه یا فرکسیون عینی یا خیالی خود قراردهند. برچسپ های خیبریست، کارملیست، نجیبیست، انتی سویتیست، ضد خلقی و امثال آن را بر من روا داشته اند. ولی با تمام صداقت اظهار می دارم که من بامواضع سازنده ی همه بوده ام و با هیچ کس مشخصی در تبانی نبوده ام. به فحوای مولوی معنوی:

هر کسی از ظن خود شد یار من   از درون من نجست اسرار من

من به این عقیده ام که هر انسان، منجمله رهبران سیاسی، هم جوانب مثبت و هم جوانب منفی، هم نقاط قوی و هم نقاط ضعیف می داشته باشند. هرکدام از رهبران ما، درمقطع معین تاریخِ کار و پیکار سیاسی، کارهای بس بزرگ و حتا دورانساز انجام داده اند، اما در یک مقطع دیگر، مرتکبِ اشتباهات بزرگی هم گردیده اند.[٦]

---

۵ - اشاره به کتاب های قطور سیاسی و داستانی عبدالوکیل و نبی عظیمی

٦ - اگر با چشم پوشی از کا ستی ها و اشتباهات شان، حرفهایی در مورد رهبران داشته باشیم، به خصوصیات ذیل می توان اشاره نمود:

ببرک کارمل در توضیح جهان بینی علمی، پخش آگاهی سیاسی و تنویر راه وروش مبارزه، چه به وسیله ی گفتار، چه به وسیله ی نوشتار، خدمات بزرگی انجام داد. همچنین از قدرت عالی نطق و بیان، مهارت سازماندهی، هوشیاری سیاسی و توان عالی رهبری، برخوردار بود. از آغاز حیات سیاسی و بالخصوص در دوره ی ده ساله ی دموکراسی سلطنتی، با ایراد بیانیه ها از عقب تریبیون پارلمان، در مظاهرات و اجتماعات، و همچنان با پخش رهنمودها و اندیشه هایش در جراید خلق و پرچم و با رهبری یک بخش مهم ح د خ ا، به مثابۀ یک رهبر بسیار برجسته ی اپوزیسیون، در سطح کشور و جهان شناخته شده بود.

کیش شخصیت، نه رهبران را می زیبد ونه پیروان را. اینان هم با خود و هم با جنبش جفا می کنند. برای اجتناب از گمراهی لازمست نقادانه فکرکرد و از تابعیت کورکورانه نفرت داشت. آنانی که ازتره کی یا امین، ازکارمل یا نجیب، از خیبر یا هرکس دیگر بت می سازند و برای توجیه پرستش خود از مردانه گی، وفاداری یک دنده گی، افغانیت و غیرت سخن می زنند، باید مد نظر داشته باشند که داشتن تعلقات عاطفی شخصی بنا بر همین سجایای یادشده، قابل ستایش است تا زمانی که مانع تفکر مستقلانه، قضاوت آزاد و آموختن ازگذشته ی دور و نزدیک و جریانات روزمره در کشورو جهان نگردد. همچنان حُب و بُغض ها نباید انسان را- آنهم انسانی را که ادعای چیزفهمی، جهان بینی نوین و مبارزه به خاطر رنج های بیکران خلق های ستم دیده و رنج کشیده می کند، به جایی بکشاند که به نتایج خلاف آنچه مدعی آنست بینجامد.

آنانی که از مارکس و یا هر تیوریسن وفیلسوفی کورکورانه پیروی می کنند، بت پرستان کوراند. اما آنهایی که تیوری ها و نظریات آنها را نقادانه هضم می کنند شایان تقدیر اند.

یک بخش قابل ملاحظه ی اعضای حزب، با تغییراتی که در پولنوم هجدهم در رهبری حزب واقع گردید، موافق نبودند. بلندکردن صدای اعتراض و دادن رأی مخالف، حق هر فرد است. این در دموکراسی درون حزبی(که متأسفانه همواره فاقد آن بوده ایم) یک اصل پذیرفته شده است. اما زمانی که کسی در اقلیت قرار می گیرد، تا زمانی که نتوانسته است از طریق اصولی و دموکراتیک رأی برنده

میراکبرخیبر-آن یار هم زنجیرکارمل- رهبر دیگری بود از طراز دیگر، با درونمایه ی پُر. انسانی. فروتن، آموزگار دقیق و با حوصله، صاحب تحلیل ژرف ازجامعه، منطقه و جهان. هیچ گاهی اول صحبت نمی کرد، شنونده ی خوب و در عین زمان منتقد عالی نیز بود. در تلاش بود دست همه کس را بگیرد و ماهرانه از کجروی و سقوط نجاتش دهد. خودخواهی و مقام جویی اصلاً در او مُرده بود. در رفاقت سخت استوار بود. کارمل را همیشه، حتا در مواقعی که روی موضوعی با هم اختلاف سلیقه یا نظر می داشتند ، دوست می داشت . کارمل را تا آخر حتا در غیاب، ببرک جان می نامید. او سال های سال با این دوستی عشق ورزید. درسالهای آخر زنده گیش، از اینکه عدم موافقت بر مواضع و پالیسی های مشخص ومهم، میان شان فاصله ایجاد نموده می توانست، رنج می برد. با تأسف که ترورش کردند، وحزب وجامعه را از چنین رهبر با تدبیر، محروم گردانیدند. ترور خیبرنقطه ی عطفی گردید در تاریخ کشور، وتمام بزرگ لرزه ها و پس لرزه ها ازشهادت همین بزرگ مرد با تدبیر مایه گرفتند.

دکتور نجیب الله از فیض دانش هردو شخصیت بالا- کارمل و خیبر- بهره ی کافی برده بود. از زمان مبارزات در پوهنتون و در سخنرانی ها در مظاهرات، تا روزگاران پسین حیات سیاسیش انسانی بود دینامیک، متحرک، جسور وبیباک، خوش معاشرت و دارای بینش و شم قوی سیاسی. در سازماندهی و رهبری توانایی کافی داشت. شناخت خوب و دقیقی از جامعه وروان آن داشت. همان طوریکه نطاق خوب سر ستیج بود، در فن صحبت با مردم و با زبان مردم هم خیلی برازنده بود. از ابتدا دارای کرکتر نظامی گونه بود. در زمان رهبری حزب، این خصیصه اش برازنده گی داشت. در تصمیم گیری قاطع و از قدرت سوق و اداره ی عالی برخورداربود و از مخاطره نمی هراسید.

در مورد نورمحمد تره کی، بنا به اینکه اورا کمتر دیده ام و معاشرتی با هم نداشته ایم، قضاوتم دقیق نخواهد بود. اما انتباه عمومیم از او اینست که او نیزبا سابقه ی جهان بینی علمی، از دیر زمانی در تکاپوی یافتن راهی برای رهایی انسان زحمتکش بوده است. در مقام رهبری بیشتر به رهبران سمبولیک می ماند، ویا شاید موجودیت دیر پای حفیظ الله امین پرقدرت در کنارش، باعث این انتباه گردیده باشد. انسان خوش باور وبیشتر از دیگران پذیرای کیش شخصیت به نظر می آید، که حفیظ الله امین در تقویت این خصیصه به خاطر بهره گیری خودش، نقش بزرگی داشت. افسوس که به اشتباهاتش خیلی دیر پی برد و خیلی دیر جنبید.

حفیظ الله امین از رهبران پر تلاش، نهایت تیزهوش، باقدرت عالی سازماندهی و قوماندہ (در مورد او"قوماندہ" به جای کلمه ی "رهبری" صدق بیشتر دارد)، قاطعیت، مدیریت، جذابیت و نفوذ، و در عین زمان نهایت درجه حیله گر، توطئه گر و بی رحم بود. او جنون قدرت داشت و به خاطر رسیدن به آن هر جنایتی را مرتکب می شد. ازلحاظ روانی یک سادیست بود و از کشتن و زجردادن لذت می برد. کارنامه های سیاه او زبانزد خاص و عام است و نتایج دهشتبار سیاه کاری های او را هنوز و تا ندانم، این جامعه و این حزب به دوش کشیده می روند. من همیشه آرزو می کردم ایکاش امین با آن استعداد و توانائی سازماندهی و رهبری و آن چهره و کرکتر کرازماتیکش، انسان نورمال، پاکدل، از خودگذر و خدمت گزار می بود !!! دران صورت چه انسان به درد بخوری بوده می توانست !

شاید خُرده گرفته شود که چرا درمورد حفیظ الله امین ازیادآوری کاستی ها و اشتباهات چشم پوشی صورت نگرفته است؟! چنانکه گفته آمد، رهبران دیگر نیز شمایل مردود و اشتباهات بزرگی داشته اند، که ذکر آنهارا بنا بردلایل "مصلحتی" می توان به تاخیر انداخت. اما در مورد امین، مشکل اساسی اینست که در کرکتر او نمی توان میان دو قطب نیک و بد فاصله یافت. رخ هر نیک اورا که برگردانید با چهره ی دهشتناک بد مواجه می شوید. ای بسا مثبت هایی که در برابر حتا یک منفی رنگ می بازند.

بیاورد، یا نظر خود را بر کرسی نشاند، مکلف به تابعیت فیصله ی اکثریت می باشد. من تمام آنهایی را که با سیاست ها یا طرحهای معین دکتور نجیب الله، منجمله- طرح مصالحه ی ملی- موافق نبوده و در جلسات رأیدهی بنا بر دلایلی که نزد شان معقول پنداشته می شد علیه آن رآی داده باشند، کاملا حق به جانب دانسته این ابراز رآی را حق قانونی شان می دانم. اما بعد از تصویب، منطقاً باید در جهت پیاده کردن آن کار نموده باشند. ولی بودند کسانی که هم درتصامیم پولنوم هجده و هم پسانتر در طرح جزئیات و کار توضیحی و تبلیغی مصالحه ی ملی در زمره ی فعال ترین ها بودند، اما پسانها سر و کله ی شان در جمله ی مخالفان خیلی فعال هویدا گردید. آنها حق داشتند دلایل مخالفت خودرا از طریق اصولی بارها طرح نمایند و بران طالب رأیگیری شوند، که چنین نکردند. بازهم اگر این همه به خاطر صلح و رستگاری مردم به کار گرفته می شد، شاید امروز توجیهی می داشت، که ندارد.

واقعیت روشن قضیه اینست که هم تدویر کننده گان پلنوم و هم مؤیدان فیصله های آن، به اجرای دستور پرداختند، که با تأسف موجب بروز دو دسته گی در حزب گردید، وآن مؤیدانی که پسان در مخالفت قرار گرفتند، نیز به اجرای دستور پرداختند. درهر حالت مانند همیشه"سرکار زمان"،[۷] که منافع ملی خودش تقدم داشت، پلان هایش را با مهر و چسپ سوویتیزم و انترناسیونالیزم، تطبیق کرده رفت.

کنگره ی دوم و استحاله حزب تا فاجعه تسلیمی و سقوط:

کنگره ی دوم حزب، که برای قریب دونیم دهه انتظار آنرا کشیده بودیم، بالآخر درسرطان ۱۳۶۹خ در چنان مقطعی اززمان دایر گردید، که بنا بر تغییرات بزرگی که در صحنه ی درونی و جهانی رخ داده بود، ضرورت آن به شدت مطرح بود.[۸]

تصامیم اتخاذ شده در مورد تجدید نظر بر برنامه و اساسنامه، پیش کشیدن پروگرام ها و سیاست های نو، انتخاب نام نو برای حزب، و غیره در مطابقت با شرایط وقت وسیاست مصالحه ی ملی، تلاش به جا و منطقی بود برای یافتن پایگاهی در جامعه و باز ستانیدن رهبری آن، که حزب ما متأسفانه بعد از تحول ۷ ثور، بنا بر دلایل معلوم، آنرا ازدست داده بود.

حزب وطن، استحاله ی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و ادامه ی آن است. ما نمی توانیم اینها را دو حزب یا دو جناح یک حزب بدانیم. افتخارات و شرمساری ها، خوبی ها و بدی ها، خیزها و افت ها، دست آوردها و باختن ها، پیش روی ها و عقب روی ها، رهبران و پیروان، همه مربوط به همان یک حزب اند که در ابتدا ح د خ ا، و سپس حزب وطن نامیدیمش. حزب ما به هردو نام در خدمت خلق و وطن قرار داشته است.

اگر از محاسن نجیب یاد می کنیم و از دست آوردهایش در یک مقطع معین زمانی، صحبت می کنیم، بدین معنا نیست که او ضعف ها و خلاهای جدی نداشته است. این بدین معنا هم نیست که اورا در برابر کارمل قرار می دهیم. اگر کارمل با آن سابقه ی مبارزه و طی کردن مدرسه ی زندان، نام وشهرت در

---

۷ منظور اتحاد شوروی است.

۸ - سالیان دراز تحت عنوان شرایط ناگوار، هم محکوم مرکزیت خشک و محروم از دموکراسی درون حزبی، مجبور به استماع یک بیانیه ی اساسی و چند بیانیه ی تاییدی و بلندکردن دست ها در موافقت با آن، حتا در سطح جلسات کمیته مرکزی بودیم و هم از تدویر کنگره ها بی نصیب گردیدیم. صرف نظر از این که در کنگره ها در ساختار تشکیلاتی حزب و مهره های اساسی آن، و پلاتفرم ها و پروگرام ها، نوآوری هایی به وقوع می پیوندند که باعث پویش، پایش و پالش حزب می گردند وآنرا از پوسیده گی و زنگ برداشتن نگه می دارند، مسائل حاد درونی و بیرونی نیز دران راه حل می یابند. مطمئناً اگر قبل از هر فاجعه یی و قبل از اتخاذ هر تصمیم سرنوشت سازی، کنگره را دایر می کردند، کار به انشعاب ها و خودکامه گی ها، و یا اتخاذ تصامیم نادرست نمی انجامید و دموکراسی درون حزبی آنقدر به تابو مبدل نمی گردید.

جامعه، دانش گسترده ازسیاست و جهانبینی علمی، استعداد خارق العاده در مباحثه و نفوذ درشنونده، توانایی عالی نطق و بیان و قدرت عالی رهبری و سازماندهی نبود، شاید این حزب با همین نوع برنامه و خصوصیات در همان برهه ی زمانی به وجود نمی آمد. اگر آن نطق های آتشین درون و بیرون پارلمان، اگرآن مقاله ها و رهنمودهای داهیانه ی او درجراید خلق و پرچم و اگرآن سوق و اداره و سازماندهی حزب توسط او نبود، آنهمه شهرت، محبوبیت و موفقیت نصیب حزب شده نمی توانست.

دروازه ی انتقاد سالم و سازنده، اما نه فحش و بهتان، بایست درمورد هریک ازمراحل این حزب واحد گشوده باشد. آنانی که جز این می کنند، و صرفاً روی بنیاد نجیب دشمنی یا کارمل دشمنی، خیبر دشمنی یا تره کی دشمنی، ناسزاگویی و یا به دوسـیه سازی می پردازند، با حزب، با نهضت و با مردم خود جفا می کنند و آب به آسیاب دشمنان می ریزند. آنها یی که بنا به اعتقاد بر دوگانه گی، و یا هر عامل دیگر، دست به اعمالی که منجر به سقوط دولت دکتور نجیب گردید، بردند، بزرگترین فاجعه را آفریدند.

اینکه نجیب خوب بود یا بد، درینجا مورد بحث ما نیست. آنچه جداً مطرح بحث است حزب است، جنبش دموکراتیک عدالت پسند کشور است، صلح و سلامتی جامعه و پیشرفت و اعتلای آن است. از لحاظ شخصی بد ترین پیش آمد را با من، نجیب داشته است. اما ابتکار او در بسیج حزب وسازمان های موجود آن زمان به دفاع مستقلانه، قومانده ی با شهامت، قاطعیت و دقت او در سوق و اداره ی قوای مسلح، مدیریت با کفایت او در تنظیم حیات ملکی و خدمات عامه، و تلاش خسته گی ناپذیرش به خاطر دست یابی به صلح، بدون شک قابل تحسین است. دران مقطع زمانی که کشور در آتش جنگ می سوخت؛ دولت وقت شوروی نیز قسماً بعلت ناتوانی و قسماً به خاطر منافع دراز مدتش، دست از پشتیبانی دولت ما کشیده بود؛ از برهان الدین ربانی پذیرایی وبا اوداخل معامله گردیده، جریان کمک هایش را بر ما قطع کرده بود؛ تلاش های مصالحه ی ملی هم به نقطه یی رسیده بود که بالآخر با پذیرش پلان ملل متحد از طرف جوانب ذید خل، یک حل مسالمت آمیز در شرف وقوع بود؛ در چنین لحظه یی خنجری که ازعقب نجیب را نه، بلکه حزب را، جنبش دموکراتیک را، دولت را، وملت افغان را نشانه گرفت چنان فاجعه یی آفرید که مثالش در تاریخ نبوده و هنوز که هنوز است این فاجعه به پهنا و گسترشش می افزاید.

آیا آنها یی که در صد د براندازی نجیب برامدند، از پی آمدهای خطرناک اقدامات شان آگاهی نداشتند؟ آیا فاجعه یی را که نجیب داهیانه پیش بینی می کرد و ازان برحذر می داشت، نا شنیده انگاشتند؟ آیا آنقدر در نجیب دشمنی غرق شده بودند و آنقدر فرمانبردار"دوستان دیروزی" بودند و یا آنقدر در سکتاریزم فرو علتیده بودند که حزب، دولت، قوای مسلح، ده ها سازمان مردمی، انسان های باشرف این سرزمین و شیرازه ی حیات سیاسی-اجتماعی-اقتصادی- فرهنگی آنرا به خاطر آن قربان کردند ؟! آیا هنوزهم بر صحت کارنامه های شان اصرار داشته اشتباه را نمی پذیرند و در صد د عذرخواهی از حزب شان و جامعهٔ شان نیستند ؟!

اگر مبارزات و دست آوردها از تأسیس حزب تا ۷ ثور، اگر پیکار ضد ارتجاع و علیه مداخله ی اجنبی، و اگر دوران دفـاع مستقلانه بعد از برامدن ارتش شوروی، از افتخـارات و سربلندی های همه ی ما می باشند ؛ این اعمال ضد مردم، حزب و دولت و تسلیمی کشور به ارتجاع سیاه، بدون شک از شرمساری ها و سرافگنده گی های ماندگارعاملان آنها شمرده می شوند؛ که این شرمساری به نحوی از انحا به همهٔ ما سرایت می کند. پی آمدهای آن همان سرخورده گی ها و درمانده گی ها، بلاتکلیفی ها، فاصله گرفتن ها از اصول زرین اعتقاد به انسان و مردم، خزیدن در پوستین زبان، قوم، منطقه و حتا مذهب، پناه بردن به موضع گیری های گروپی و ایجاد تشکل های جداگانه که عملاً وسیله ی انقسام و تشتت آن حزب واحد سرتاسری پر افتخار ما و دوری از موضع یونیورسالِ یک کشور، یک مردم ، یک آرمان، گردیده اند، می باشند.

درین نبشته به صورت موجز از سربلندی ها و افتخارات تا سرخورده گی ودرمانده گی سفر کردیم. از چه بودیم ؟ وچه هستیم؟ اندکی حرف زدیم. اما بیایید مهمترین حرف را بزنیم و آن اینکه :

بعد از این چه خواهیم بود؟ یاچه باید باشیم؟

من در اینجا به خاطر جلوگیری از طوالت کلام، نمی خواهم به تحلیل اوضاع در کشور، منطقه و جهان، ویا به پیمانه ی بدبختی، زبونی و بیچاره گی مردم خود که بارها و با دقت تمام از سوی دوستان و قلم بدستان دیگر، صورت گرفته است بپردازم. صرفاً به دهل و سرنای امریکا و متحدان، درمورد نیات نیک و دست آوردهای شان، و به فاجعه ی انتخابات اخیر،[۹] اشاراتی می کنم:

نیروها ی نظامی- سیاسی مسلط در افغانستان، برای مردم کشورهای شان، و برای جهانیان چنان نغاره می زنند که اینها اند که دل سوختانده(ملتی را که خود پارچه کرده اند) ملت سازی می کنند (تازه اوباما از این ادعا پا کشیده و گفته است ما در صدد ملت سازی نیستیم)، دموکراسی غربی را پیاده می کنند و اقتصاد بازار آزاد را ترویج می نمایند؛ در حالیکه:

- به جای ساختن ملت واحد، با استفاده از هر فرصت به شمول انتخابات، درزهای وحدت ملی را گشاده تر ساخته اند.
- با وداع با عدالت و حمایت از جنگ سالاران جبار در مرکز، ولایات و اطراف کشور، تقلب در انتخابات و تحمیل یک نتیجه ی من دراورد به جای به محاکمه کشانیدن هردو جانب متقلب، چشم پوشی از رشوت، اختلاس (با وجود سر و صداهای راه انداخته شده) وانواع چور و چپاول، نقض سیستماتیک حقوق زنان و اطفال، محکومیت های بیشرمانه ی ژورنالیستان و نویسنده گان حتا با اتهامات جعلی مذهبی، فقدان آزادی وجدان و نقض آشکار حقوق و آزادی های انسانی؛ تعبیر جدیدی را از دموکراسی در اذهان مردم جاگزین ساخته اند.
- با دادن خودمختاری فعال مایشایی به شماری از تاجران دلال، گشوده ماندن بازار روی امتعه ی استهلاکی خارجی، از نظراندازی ایجاد زیرساخت های تولیدی(صنعتی و زراعتی) و خدماتی، عدم حمایه ی صنایع کوچک نوبنیاد، آزاد گذاشتن دست غاصبان زمین های دولتی و معادن، وتسلط مافیای مواد مخدر(بدون شک با همیاری بیرونی ها)، بیکاری های مزمن روزافزون، ورشکسته گی رو به صعود اقتصاد خانواده و در مجموع اقتصاد کشور و جلوگیری ازمداخله و یا سهم گیری دولت در پروسه ی ساختمان اقتصادی، و با انواع اقدامات دیگر؛ همان "اقتصاد بازار آزاد موعود" را به ارمغان آوردند. هشت سال از موجودیت "جامعه ی بین المللی"(؟) با تبلیغاتِ مصارف ده ها ملیارد دالری در بازسازی کشور می گذرد، کشور ما نه تنها هنوز فاقد منابع انرژی خودی، فاقد صنایع خودی و فاقد سیستم آبیاری و زراعت باقی مانده، بلکه در این بخش ها تا کنون تهدابی هم گذاشته نشده است.[۱۰]

از اشغال نظامی کشور، که تحت پوشش قلع وقمع القاعده و طالبان در سال۲۰۰۱م برکشور ما تاختند، هشت سال می گذرد. تا کنون نه تنها آنها را از بین نبرده اند، بلکه با بمباردها و عملیات غلط ، کشتن ها و بستن ها، به شکنجه گاه های گوانتانامو و بگرام فرستادن ها، تلاشی های توأم با هتک حرمت، مشروعیت دادن به حاکمیت تفنگ سالاران و جبارانی که مردم را از هست و بود مادی، معنوی و حیاتی ساقط کرده اند و یأس مردم از امید خامی که به "جامعه ی بین المللی" و "جهان متمدن" در

۹ - منظور، انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۹ است.

۱۰- این مقاله در سال ۲۰۰۹ نوشته شده است.

یاری شان برای رهایی ازان آدمخواران، بسته بودند ، با فروگذاشت معضل بیکاری و بی نانی و در یک کلمه با بیچاره ساختن مردم؛ روی طالبان را سفید گردانیده باعث تقویت پشتیبانی مردم از آنها گردیدند.

به فاجعه ی انتخابات بنگرید! ببینید مردم در انتخاب رییس جمهور کشور، تا چه اندازه بیچاره شده بودند. آنها می بایست از میان دو تیم منفور و مردود، که پاشنه ی انواع ستم وجنایات شان را پیوسته بر گلوی خویش احساس کرده بودند، یکی را به ریاست "جمهوری اسلامی افغانستان" برمی گزیدند. توجه کنید به بازی های قبل از انتخابات: آن شمار کاندیدها را بنگرید! آن سطوح دانش را ملاحظه کنید! آن پلاتفرم های انتخاباتی را ببینید! زهی شرمساری! چنین به نظر میرسد که قدرتمندان باپشتیبانی حامیان بیرونی شان، با چنین زمینه سازی های سهل برای کاندید شدن (چه در نصوص قانونی وچه درعملیه ی موقع دهی)، مردم مارا در انظار جهانیان ذلیل، بی دانش و بی فرهنگ جلوه داده، نمایش می دهند که گویا درین کشور انسان به درد بخوری وجود ندارد و صرفاً خود این کفن کشان قدیم در میان این قماش کاندیدان، یک سروگردن بالاتر اند. دو سه کاندیدی که با داشتن سطح بالای علمی دارای پلاتفرم های کم وبیش سازنده بودند، بنا بر نداشتن پشتیبانه ی تشکیلاتی وسیع سراسری و فقدان منابع مالی، درپهلوی عامل تخطی و تقلب، موفقیت به دست آورده نتوانستند و نمی توانستند. [۱۱]

با ذکر این مختصر، برمی گردیم به این پرسش که چه خواهیم بود یا چه باید باشیم. همرزمان ما که همواره ادعا داشته اند که گل های سر سبد جامعه ی خود بودند، و بدون شک که بودند، باید ثابت کنند که هنوز هم همان گل های سر سبد جامعه اند. این بدان معناست که:

همان وجدان های دیروزی مملوازصفا، رفاقت وهمبسته گی باهمی و بالاتر از همه همبسته گی با مردم کشور، بدون تبعیض جنس، قوم، زبان، منطقه و مذهب را در خود زنده و فعال نگه دارند؛ با آن شرافتی که در تار و پود فرد فرد این همرزمان وجود دارد و در زنده گی سیاسی دیروز خود با وقف و فداکاری آنرا به نمایش گذاشته و امروز بر آن افتخار می کنند، با یک عزم راسخ با تمام فاکتورهای جداسازنده و در تعارض قراردهنده، از قبیل:

- سرنوشت جنبش را در قمار وفاداری به رهبران و شخصیت های معین گذاشتن؛
- پناه بردن به سمت، قوم، زبان و مذهب، که بدون شک مولود همان سرگیجه و بلاتکلیفی ناشی از سقوط وشکست حزب-دولت و جنبش دموکراتیک بود؛
- انزجارها و بدبینی های زاییده از انتساب به فرکسیون ها و گروپ های معین؛
- شرمساری از پشتیبانی کج اندیشان و کجروانی که باعث سقوط حزب و دولت و فجایع زاییده ازان گردیدند؛
- و همچنان مأیوسیت و عزلت گزینی؛ وداع گویند؛ و:

از یک حزبی که در جریان پراتیک مبارزه و بنا به اقتضای زمان و شرایط، استحاله نمود (اگربکاربرد این اصطلاح بیولوژیک بجا باشد) وبر برنامه و نامش تجدید نظر کرد، دو حزب نسازند و جفاکارانه آنرا به حزب کارمل و حزب نجیب انقسام نبخشند؛

دست آنانی را که فاجعه آفریدند و دیگر نه در جامعه و نه درحزب رو دارند، آنانی را که تحت عناوین زبان، سمت، قوم و مذهب در تلاش جد اکردن افراد یا بخشهایی از پیکرحزب افتاده اند، و آنانی را که به خاطر قراردادن خویش در مقام رهبری (حتا از یک گروپ)، در مقابل وحدت مجدد حزب، سنگ

---

۱۱ - رو آوری یکعده انسان های فاقد تحصیل، پروگرام، منطق و دانش ابتدائی سیاسی، به کاندیداتوری، در عین زمان یک تف انداختن آنها بر ریش سرکار نیز بود. بدین معنا که گویا ما هم کم تان نیستیم ، ویا اینکه شما چه شایسته گی بالاتر ازما دارید؟ که ندارید !

اندازی می کنند، از سر خود کوتاه سازند. آنها یی را که در لحظات بسیار حساس و سرنوشت ساز کشور، جفاکارانه راه خود را از راه حزب جداساخته تا سطح نزول به سِکت لغزیده بودند، واز مدتی باز در تلاش بدست آوردن جای پا، وحتا رهبری آن استند، با مشت آهنین دوباره به سِکت شان فرستاده، بر سر جای شان بنشانند.

شادروان کارمل، دران روزگاران اولیه ی کاروپیکار، وقتی موضوع جدیی را مطرح می کرد، و در وجنات طرف مقابل علایم تردد را مشاهده می نمود، توصیه می کرد: رفیق! برو در تنهایی یک گیلاس چای برایت درست کرده درمقابلت بگذار، یکدانه سگرت هم روشن کن، و کلاهت را درمقابلت گذاشته با اعصاب آرام و خاطر جمع، بر تمام جوانب قضیه غور و اندیشه کن، و تصمیم بگیر!

تصور می کنم جروبحث های دستجمعی، در حالی که هر کدام ما در پره گیرمانده، از موضعگیری گروپ یا فرکسیون خود حمایت مان را اعلام کرده ایم، به اندازه ی کافی صورت گرفته است. تبادله ی دشنام و دوسیه سازی نیز به پیمانه ی بیش از کفایت و در سطح خیلی پایانتر از مقام ما و شما، بعمل آمده است. از خود قهرمان تراشی، تحقیر همسنگران دیروز و تکرار اتهامات بی پایه ی دشمنان، هم انجام یافته است. حال وقت آن رسیده که همین توصیه ی کارمل را که در تنهایی نشسته با کلاه خود مشورت کنیم، به کار گیریم. مشروط بر اینکه در لحظات این اندیشیدن، حُب و بُغض خود را کنار گذاشته، مصمم باشیم راه درست را برگزینیم - راهی که مارا از قالب ها و میله های آهنینی که به دور خود کشیده ایم ویا به دور ما کشیده اند، رهایی بخشیده، به نزدیکی و وحدت با همرزمان دیروزی برساند و بار دیگر مارا این افتخارنصیب گرداند که با غرور و سربلندی، در تکاپوی نجات مردم از انواع و اقسام مظالم و مصایب قرار گیریم ویگانه گی ازهم گسیخته ی این ملت را به زور و توانایی حزب سراسری که مانند گذشته های دور، مرز منطقه ای، اتنیکی، زبانی و مذهبی نمی شناخت، بار دیگر تأمین کنیم. با سینه ی فراخ و از خودگذری، راه را برای سپردن رهبری به کادرهای جوان و با انرژی هموار گردانیم.

هستند کسانی که اصلاً میل اشتراک در از سرگیری مبارزات را ندارند، واین تمایل را پنهان می دارند. اینان در محافل و گردهم آیی ها اشتراک می کنند، جروبحث به راه می اندازند، بیانیه ها می دهند، اما به نحوی از انحا، حضوری یا غیابی، جلو پیشرفت امور را می گیرند. به چنین دوستان باید یاد آور گردید که ادامه یا ترک صف مبارزه، حق شخصی هر فرد است. هیچ کس کسی را نه مجبور و نه ملامت کرده می تواند. هرگاه ایشان با شهامت اخلاقی از ادامه ی کار سیاسی معذرت بخواهند، مقام لایق احترام شان بصفت همسنگر دیروز نزد دوستان ماندگار خواهد بود. خوشبختانه داریم دوستانی واقعیت گرا را که با حفظ افتخار بر گذشته، اعلام کرده اند که بنا بر دلایلی، تمایلی به ادامه ی مبارزه ندارند.

خود را تغییر بدهیم، دنیا شتابان در تغییر است:

این دعوت به یگانه گی، نه بدین معنا است که بار دیگر در همان لاک متحجر بخزیم، به دور خود قلعه ی آهنین ایجاد و از جامعه و دیگر نیروهای دموکرات و تحول طلب، فاصله گرفته خود را عقل کل بدانیم و خود را در موضعی قرار دهیم که هرکه با ما نیست ازما نیست ؛ دروازه را به روی دگراندیشان، منشعبان دیروز، یا اصحاب عقاید متفاوت، ببندیم ؛ و یا خود ازدرامدن به درهای دیگر هراسان باشیم. آن زمان، که جز افکار خود ما، جز بیانیه های خود ما، جزکتاب های مکتب خود ما، از دیگران را نمی پسندیدیم و حتماً رد می کردیم ، جزء تاریخ شده است. شرایط در افغانستان و در جهان در این چهل و پنج سال از زمان تأسیس ح د خ ا ، خیلی زیاد تغییر کرده است. باچشم باز و گوش شنوا به نظریات دیگران، ولی با در نظر داشت منا فع مردم محروم کوچه و ده، کوه و بیابان، کارخانه و مزرعه، بایست فعالانه با مجموع جنبش درامیخت.

راه برای رسیدن به آن هدف نهایی که جهان بینی علمی در برابر جوامع انسانی قرار داده است، طولانی است. هرگاه به خاطر هدف ستراتژیک دور، اهداف نزدیک را قربان می کنیم، واضحاً مرتکب خطا می گردیم. اگر این درست است که آرزومندی ما ایجاد یک حزب واحد قوی و سراسری است، یقیناً چنین حزبی برای اروپا نه بلکه برای افغانستان مورد نظر خواهد بود. این حزب باید در داخل افغانستان رسماً و علناً در خدمت مردم قرار گیرد و خود را در جامعه مطرح ساخته بتواند. پیش کشیدن آن گونه برنامه ها، مقوله ها و شعارها که روان اجتماعی با آنها سازش ندارد، مانع فعالیت و مطرح شدن حزب در داخل کشور می گردد.

در اوضاع و احوالی که ارتجاع سیاه با حمایت خارجی بر کشور مسلط می باشد، وظیفه ی اساسی این است که با کار و پیکار سیاسی وسیع و پیگیر، ارتجاع حاکم مجبور به عقب نشینی ها و دادن امتیازها به نفع مردم زحمتکش ما که سخت درمانده و بی دادرس مانده اند، گردانیده شود و باعقب راندن های پی در پی بالآخر از صحنه ی سیاسی بیرون ساخته شود. هردست آوردی که از رنج های مردم زحمتکش ما کاسته بتواند، از یکسو قدمی خواهد بود درجهت کوتاه تر ساختن طریق به سوی اهداف درازمدت و ستراتژیک، و از سوی دیگر وسیله یی خواهد بود در سمت راهیابی در دل های جمعیت های ملیونی زحمتکش و رنج کشیده.

فراموش نکنید که مادرِ تاریخ، باز آبستن است. اینکه این بار چه می زاید هنوز جنس، شکل و فورم این جنین مشخص نیست. آنچه به یقین می توان گفت اینست که این مولود تازه نسبت به مادرش متکاملتر و مترقی تر خواهد بود. بعد از ناکامی تجربه ی انقلاب های سوسیالیستی در یک یا چند کشوری که دارای درجات متفاوتی از رشد اقتصادی-اجتماعی، بودند و پیشرفته ترین شان هم به پخته گی کامل سرمایه داری نرسیده بود،[۱۲] اینک سیستم جهانی سرمایه داری که در این مرحله ی بالایی تکامل خود، امپراطوری مالی جهانی (گلوبال) را دراختیار دارد، و کنسرن ها و شرکت های چندین ملیتی آن، چنان بی جلوگشته اند، که نه مرزهای ملی را می شناسد و نه حاکمیت حکومت های خودی را، بالخاصه در سالهای اخیر، در دوران گلوبالیزاسیون، چنان بی جلو تاخت که خود را به کناره های پرتگاه رسانید. بحرانی که از آغاز این بی جلوی نطفه گرفت و انکشاف کرد، با وجود تلاشها برای پوشیده نگهداری آن به ویژه درطول سال ۲۰۰۷، بالآخر در سال ۲۰۰۸ ، با سقوط و افلاس بزرگترین بانک ها، کنسرن ها و بیمه ها، با تمام قوت از پرده افتاد و مجبور به اعتراف بر این بحران عمیق شدند. اگر تناسب انکشافات تکنالوژیکی و امکانات موجود در دوران دو بحران بزرگ سرمایه داری را در نظر داشته باشیم، این بحران، بسیار شدیدتر و وسیعتر از بحران معروف اوایل سال های سی میلادی، می باشد. دولت های کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری در تمام جهان، مجبور شدند برخلاف اصول مقدس شان، دست به مداخله و حتا ملی سازی (کاری که آنرا بحیث یک خصیصه ی نادرست سوسیالیزم، همواره تقبیح می کردند) بزنند. حتا جورج بوش، با تمام ضدیت با این نوع اقدام و فریادها یی که علیه آن برآورد، مجبور به توسل به آن شد. با آنکه هر روز از خاتمهٔ بحران حرف زده می روند ولی شاخص بیکاری و کسر بودجه هنوز رو به بالاست وشاخص عمومی تولید و صادرات هنوز هم رو به افت می باشد. پروسه ی افلاس بانکها هنوز ادامه دارد. در دو هفته ی پیش، سه صدوسی و چندمین بانک امریکا اعلان افلاس نمود. ایشان از موفقی بودن تدابیر اتخاذ شده از جانب دولت، صحبت می کنند. بگذار هرچه می خواهند، بگویند.

۱۲- نظریه ی راه رشد غیر سرمایه داری هم ریشه در همین توهم داشت که اگرانقلاب های سوسیالیستی در کشورها یی چون روسیه، چین و منگولیا موفق شده می توانند، چرا در کشورهای دیگر درحال رشد، نیز به موفقیت نرسند، به ویژه که پشتیبانی اتحادشوروی را هم خواهند داشت.

واقعیت قضیه اینست که عمر بورژوازی لیبرال دیرپا نیست. پروسه ی تغییر و گذار به دورانی نوآغاز گردیده است. مدتی که این انباشتِ تغییرات کمی تا گذار به تحول کیفی، در بر می گیرد، اگر به حساب عمر یک نسل، دراز به نظر آید، به حساب عمر تاریخ، با وجود تلاش های مذبوحانه ی سیستم جهانی سرمایه داری به خاطر طولانی ساختن عمرش، خیلی کوتاه خواهد بود. تند باد حرکت تاریخ چنان سرعت تعجیلی به خود گرفته است، که باور کردنش مشکل است.

توسل به جنگ – در عراق وافغانستان- نتوانست جلو بحران را بگیرد. دوران توسل به جنگهای بزرگ جهانی به خاطر غلبه بر بحران اقتصادی، گذشته است زیرا با دسترسی کشورهای متعدد به اسلحه ی هستوی، خودِ مشتعل کننده گان جنگ نیز از تباهی در امان مانده نمی توانند.

بحران دیگری که آن هم مولود بی لگامی سرمایه داری جهانخواراست، به تندی می تازد، و آن عبارت از تباهی محیط زیست آدمیان است که به سرعت سلامت جسمی شان را، آب شان را، غذای شان را و زمین زیر پای شان را ازایشان می گیرد. مسوولیت کامل این فاجعه نیز، بدون شک به دوش همین سیستم جهانی است که دران تمام منابع و وسایل طبیعی بهزیستی انسان و همچنان ارزش های والای انسانی، فدای سودِ سرمایه می گردند. این پدیده نیز گلوبال است و تر و خشک را می سوزاند و همین خصیصه، سرمایه داری را بعد ازناکامی مقاومت و تذبذب، مجبور به عقب نشینی هایی ساخته می رود.

به هر حال قصد من از تذکر این آبستنی تاریخ این بود که مجموع جهان در آستانه ی دگرگونی های جذری قرار دارد و بایست با شناخت دقیق ازجامعه ی خود، منطقه ی خود، از سیستم گلوبال و از تغییرات و تحولاتی که با تندی تمام، هر روز و هر سال در شرف وقوع است، موضع خود را مشخص نموده، از درون این جریان ، نه از بیرون آن، سیرحوادث و انکشافات را به نفع زحمتکشان و محرومان جامعه تغییر دهیم. با درنظرداشت همین واقعیت های جهانی، و همچنان واقعیت انکشاف نیافته گی کشور خود ما، در جهت انکشاف قدم برداریم. لاجرم با سرمایه داری، که برای جامعه ی ما یک دوران مترقی است، به پیش رویم و آن را با تمام توان توسعه داده به مدارج عالی انکشاف برسانیم. تمام امکانات دولتی، خصوصی، کوپراتیفی، خارجی و مختلط به کار گرفته شوند وجامعه، از بالا ناظر و باز دارنده ی بی لگامی های بازار باشد.

در چنین حالت صرفاً یک سازمان سیاسی یگانه ی سراسری، و یقیناً با برنامه و نامی که از نو طرف تایید قرار خواهد گرفت، می تواند به انجام این رسالت بزرگ بپردازد. چنین سازمانی مرکز جذب نیروهای دیگر دموکرات و ترقیخواه قرار خواهد گرفت. با استفاده از تجارب سازمانی گذشته به زودی استحکام و گسترش یافته، در دلها جا پیدا نموده و بر سیر جریانات و حوادث کشوری در جهت منافع قاطبه ی مردم زحمتکش و تهیدست ، تأثیرات خودرا وارد کرده خواهد رفت.

به امید تحقق آرمان های والای انسانی![۱۳]

---

۱۳ - این مضمون در سایت های انترنتی " اصالت "، " آینده "، " پیام وطن" و " ژواک " منتشر گردید. سایت های "مشعل" و "آریائی" آنرا منتشر نکردند. http://www.esalat.org/images/abdul_samad_azhar_45_years_dppa.htm
http://www.payamewatan.com/Articles-09/a.azhar251209.htm
http://www.ayenda.org/Az%20Koja%20ta%20Ba%20koja(A.S.Azhar).pdf
http://www.esalat.org/images/abdul_samad_azhar_45_years_dppa.htm



نور محمد تره کی



حفیظ الله امین



ببرک کارمل



دکتور نجیب الله



میراکبر خیبر



در صف پیش رو از راست به چپ:
نور احمد نور، ببرک کارمل، نور محمد تره کی، میر اکبر خیبر، اناهیتا راتبزاد، سلیمان لایق



رهبران در تظاهرات خیابانی
از راست به چپ:سلطان علی کشتمند، ببرک کارمل، اناهیتا راتبزاد و میر اکبر خیبر



تصویرتاریخی از رهبران جوان جناح پرچم ح د خ ا: سلیمان لایق، میر اکبر خیبر، سلطان علی کشتمند، انا هیتا راتبزاد، ببرک کارمل، نور احمد نور و بارق شفیعی



تصویری از رهبران جناح خلق ح د خ ا
در ردیف پیش رو: سید داوود مصباح، محمد اسماعیل دانش، شرعی جوزجانی، صالح محمد زیری
در ردیف عقبی: دکتور شاه ولی راد شهسواری، نور محمد تره کی، حفیظ الله امین و غلام دستگیر پنجشیری

د افغانستان د خلک دموکراتیک ګوند/ وطن ګوند، د پنځوسمې کلیزې په مناسبت:

نیمه پېړۍ

د تېرو یاد په تیاتریزو پردو کې

۲۰۱۵/۱/۳۱

د خلک دموکراتیک ګوند/ د وطن ګوند د بنسټ ایښودونکې کنګرې له نېټې نه پوره پنځوس کاله تېر شول. هو، نیمه پېړۍ واووښته خو ګوند پنځوس کلن نه شو. هغه خوځند او هڅاند ګوند په خپلې ۲۷ کلنۍ کې ناخلفو بچیانو زندۍ کړ.

هغه ښکلی ګلالی ګوند چې د خواریکښو ولس د ښېګڼو او د نوی راپورته شوی روڼ اند ځوان نسل د غوښتنو او آرمانونو هنداره وه، هم په پیل او هم په پای کې د مشخصو کړیو له خوا د بې لاریتوب او خیانت قرباني شو.

کله چې شاته ګورم، د تېر ژوند د تیاتر پر ستېج باندې د ګوند د جوړولو هلې ځلې او ځغاستې او بیا د ګوند د رغېدو خوښحالی مې سترګو ته ودرېږي. په ښارونو او کلیو کې د ملی شورا د ټولټاکنو تودې مبارزې، د ولسی جرګې له تالار نه د لومړي ځل له پاره د خواریکښو چیغه پورته کول را په زړه شی. له انقلابی او راویښوونکو منځپانګو نه ډک د خلق د جریدې خپرېدل او هغه هیجان چې د پوهنتون زده کړیالو د هغې د وېش په وخت ښکاراوه او وروسته بیا هغه هڅه او شوق چې د پرچم په وېش کې ځرګندېده، ماغزو ته راشی. د لړم د دریمې نېټې خونړۍ پېښه او ورپسې مظاهرې، د زرنګار د پارک مستې مظاهرې او بېباکه انقلابی ویناوې؛ له شبرغان نه د کابل په لوری د تفحصاتو د کاریګرو لاریون؛ د ښځو د دموکراتیک سازمان، د ځوانانو د دیموکراتیک سازمان، د کاریګرو اتحادیو او نورو ټولنیزو جوړښتونو دغړیو سپېڅلی غورځنګونه د خیال په پردې کې را ژوندۍ شی.

په بله صحنه کې داوود خان راشی؛ پر مظاهرو، ویناو، خپرونو او ګوندونو بندیز ولګول شی؛ اساسی قانون لغو او سیاسی فعالیتونه په ټپه ودرېږي. مګر د ا خ د ګ د داوودخان د وړاندې کړی مترقی پروګرام په ملاتړ کې د ده تر شا درېږي. له بده مرغه پر ځان مین داوود خان لنډه موده وروسته، ګوند ته شا کوی او له دولت نه یې شړي.

د ګوند او د نوی خوځښت ستر لارښود، میر اکبر خیبر، په مرموزه توګه وژل کېږی او پړه یې پر دولت اچول کېږی. له لومړي میکروریان نه تر خښتی پله جوماته او بیا تر شهدای صالحین پورې د ده د ځنازې په ملګرتیا د ګوندیانو او عدالت خوښوونکو ښاریانو نژدې پنځوس زریزهستره مظاهره، د دولتی واکمنۍ، ارتجاع او امپریالیزم پر ضد شعارونو سره، د کابل ښار او د رژیم ستنې لړزوی. داوودخان پر ګوند یرغل او د هغه د مشرانو په نیولو پیل کوی، چې همدغه کار یې سر خوری.

په نوې صحنه کې د نور محمد ترکی او حفیظ الله امین واکداری چې قاطع واک پکښې د امین دی او د خپلو ګوندیانو، روڼ اندو، خواریکښو او نورو وطنوالو پر ضد د ده د خونړۍ کارنامې، د دې سوچه ګوند په پانو او د هیواد په تاریخ کې یوه توره پاڼه ثبتوی. د دې نادودو له کبله عام ولس د هغه رژیم پر ضد، کوم چې دوی ته یې د کور، کالی، ډوډۍ هوډ کړی و او د سوکالۍ او عدالت د منځ ته راوستلو ټېر یې وهلی و،

راولاړېږي او له بده مرغه د هغو تور اندو لومو ته لوېږي کوم چې د پاکستان، عربو او اولوېديځ په مرسته لا د داوود خان له وخته د افغانستان د دولت پر ضد په وسله واله جګړه بوخت ول. د امين له خوا د ترکي وژل او ځانته يې رقيبه واکمنې جوړول خلک لا پسې وارخطا کوي.

د شوروي اتحاد د سرو لښکرو يرغل چې په سر کې لنډ مهاله او د امين د نسکورولو په موخه اټکل کېږي، په پيل کې څه ناڅه هيلې راژوندۍ کوي؛ خو پايښت يې هم په ټولنه کې نارضايتي زياتوي، هم پاڅون ته د باندنې يرغل پر ضد د جهاد بڼه ورکوي او هم باندنيو دښمنانو ته د برالا لاسوهنو او «مجاهدينو» ته د لا زياتو وسلو، پيسو او روزنې پلمه برابروي.

د ببرک کارمل د واکدارۍ په موده کې د تره کي او امين د وخت د ډېرو افراطي فرمانونه لغو کيدل او د خلکو د پخلا کولو په لار کې هلې ځلې په څو دليلونو برى نه مومي:

- د ګوند پخوانۍ د لارې کرښې لا شته او د افغانستان د خلک دموکراتيک ګوند ځانته انحصاري واکداري لا ساتلې او نورو ګوندونو او سياسي آزاديو ته د اجازې ورکولو نښې نشته؛
- خلک هومره ځورېدلي دي چې ژر پخلا کېدل يې ستونزمنه چاره ده؛
- په ولايتونو او ولسواليو کې همغه پخوانۍ واکدارن چې د خلکو په وينو يې لاسونه ککړ دي، لا هم په واک کې دي او نوی دولت نه دی توانېدلی هغو ته سزا ورکړي او يا يې کم له کمه له پخوانيو دندو نه نويو دندو او نويو ځايونو ته بوځي؛
- د سرو لښکرو او د دولت، په خاصه توګه د اردو په ټولو قدمو کې، د روسانو د فعال شتون دوام، چې هم دښمنان هڅوي او هم په ګوند کې دننه شوک شوکې او نه رضايت منځ ته راولي.

د تېر ياد په بله پرده کې، د ډاکتر نجيب الله د بدلون نوښتونه راځي: د سرو لښکرو په بېرته ستنېدو هوکړه او عملي کېدل؛ له ملي واکمنۍ نه مستقلانه دفاع او په جلال آباد کې د ټولو «مجاهدينو» او پاکستاني مليشه او منظمو فرقوګد يرغل ته تاريخي او خوله ماتوونکې ځواب؛ د ټولنې او د اسلامي مسلطې روحيې په نظر کې نيولو سره، د ګوند د دوهمې کنګرې په هوکړې د وطن ګوند ته د ګوند د نامه اړول او د هغه په تګلارې کې ستر بدلونونه؛ نوی اساسي قانون له پلوراليزم او سياسي، اقتصادي او فرهنګي آزاديګانو سره، او له نورو ګوندونو او قوتونو سره د واک شريکول؛ د ټولټاکنو له لارې د ملي شورا بيا ژوندي کول؛ د ملي مصالحې ستر نوښت او په دې لارې کې تر پايه ګرندی او نه ستړی کېدونکی خوځښت؛ رايادېږي.

د روسانو جفا چې د نجيب الله په بريالۍ واکدارۍ کې له دښمن سره ګوتې خوږې کوې او د همدوی په لمسون د ګوند او نظامي قوتونو د مشرتابه د ځينو قامۍ او ژبنۍ کندې ته غورزارو شويو کړيو جفا او له شا نه ګوزار، يو په بل پسې د تاريخ پر پردې تېرېږي.

له همدې سره د افغانستان د خلک دموکراتيک ګوند/ دوطن ګوند، د فعال ژوند دوره پای ته رسېږي. دا چې وروسته بيا د افغانستان پر ولس او پر سپېڅلو هوډمنو وطنپالو ګوندیانو د «مجاهدينو» او ورپسې د طالبانو په دورو کې څه راځي، د ډاکتر نجيب الله د وياړن ژوند غمجن خو سرلوړی پای ځنګه او د پېښو د کومو لړيو پيلامه وه، ګوند څومره تيت او پخپلو کې ووېشل شو او څنګه ځينو د انسان او خواريکښو وګړو لار پرېښوده او په قامي ژبنې او مذهبي ډنډونو کې کښېوتل، د دې تاريخي پردې نورې برخې دي چې د اوسنۍ شننې له وسه وتلې دي.

په شا ته کتو سره هغه سپېڅلي زلميان وينم چې د ملي او ګوندي اصيلو اصولي آرمانونو په لارې کې يې ځانونه وقف کړل او په بيباکۍ او لوړ سر يې خپل سرونه وشيندل، هغه ځواکمن روڼ اند جوړښت ګورم چې د هيواد ګوټ ګوټ ته يې د بدلون او نوي ژوند پيغام ورساوه او د ولس ماغزو ته يې نوې سا ور پو کړه، دوی په رښتيا سره پر خلکو مين ول او د بېوزلۍ، لوږې، اقتصادي او فرهنګي وروسته والي پر ضد يې نه ستړې کېدونکې مبارزه کوله. **دغه نسل بيخي استثنايي او زما په عقيدې نه تکرارېدونکی نسل و.**

کلونه او پېږۍ به واوړي خو دغسې په سپېڅلتیاا، وطنپالۍ، دسپلین، ځان شیندنې او کلک ملی هوډ سمباله ټولګه به بیا ونه زیږی.

د وطن او خلکو د لارې دشهیدانو اروا دې ښاده او د دوی له ویاړه ډک یاد دې تلپاتې وی!

فراخوانی حافظه ها

به منظور به تصحیح فراخواندن یک اشتباه آقای نبی عظیمی، در نوشته ی فیسبوکی، بعداً کتاب «من و آن مرد موقر» و تشریح موقعیت شخص خودم در اوایل پیروزی قیام نظامی ۷ ثور ۱۳۵۷، مطالب ذیل را به تاریخ ۲۴ جون ۲۰۱۵، در برگه ی فیسبوک خودم منتشر کردم:

قابل توجه جناب نبی عظیمی،

جناب ستر جنرال نبی عظیمی گزارشهای دلچسپی از سرگذشتهای خودش و رفقای دیگر، پیرامون برخورد سادیستی و ددمنشانه حفیظ الله امین و باندش با اعضای منسوب به جناح پرچم ح د خ ا، در نوشته مسلسل «من و آن مرد موقر» ، در سایت رسالت و برگه فیسبوک، رقم زده بودند که در دو جا از وظیفه داری من به حیث قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس در روزهای آغاز این بعد از قیام ثور، یادآوری کرده بودند که در واقعیت چنان نبود. در ابتدا این اشتباه جناب عظیمی در نظرم غیر مهم جلوه کرد، به خاطری که می دانستم همه اطلاع دارند که من دران مرحله هیچکاره بودم. اما اکنون که ازان خاطره ها کتابی چاپ شده، در صورتی که این اشتباه دران تصحیح نشده باشد، به نادرستی شریک جنایتهای آن برهه دانسته شده می توانم. به همین دلیل از این طریق به بیان حقایق و رویدادهای درست آن زمان می پردازم. چون به کتاب دسترسی ندارم، ملاحظه ام را با استفاده از همان نوشته های مسلسل، به عرض می رسانم. این نوشته در عین زمان تکمله یی خواهد بود بر فهرست جنایات آن مرد سفاک (مرد موقر):

در بخش هفتم آن سلسله، گزارش جریانهای بعد از ملاقات با حفیظ الله امین، چنین آغازو ادامه یافته است:

«سحرگاه روز دیگر به عبدالوکیل تلفون می کنم وگزارش می دهم از ملاقات دیروز مان با مرد مؤقر و از برخوردش که اگر زیاد صمیمانه نبود، زیاد خصمانه هم نبود. وکیل می گوید، بلی امین صاحب دیشب به رفقا تره کی و کارمل صاحب گزارش داد که با برخی از رفقای نظامی مان ملاقات کرده است. درپیشنهادی که برای منظوری رهبران تقدیم کرد، خودت به صفت قومانان فرقه 14 غزنی تعیین شده ای. اما هوش کن برای هیچ کسی دراین مورد چیزی نگویی. دو سه روزی می گذرد. می شنوم که شادروان دگرمن گل آقا والی وقوماندان فرقه هرات، شادروان جگرن خلیل الله قوماندان لوای 88 توپچی مهتاب قلعه، زنده یاد جگرن سید جان قوماندان غند 21 محافظ ، شهید دگرمن شیرجان قوماندان قطعه پراشوت دگرمن آصف الم رییس محکمه عالی قوای مسلح وشهید دگرمن هدایت الله رییس اوپراسیون ستردرستیز وزارت دفاع مقرر شده اند. و دروزارت داخله هم عبدالصمد اظهربه حیث قوماندان عمومی ژاندارم وپولیس.»...

در بخش ۱۸ همین نوشتار، چنین می خوانیم:

«به زودی تصفیه ارتش از وجود افسران پرچمی آغاز می شود. دگرمن سید جان که رفقا وی را به خاطر احترام فراوان سید جان لالا می گفتند، نیز از غند 21 محافظ برطرف می شود. خلیل الله قوماندان لوای 88 توپچی مهتاب قلعه، صبور خوژمن قوماندان قطعه 242 پراشوت، دگرمن هدایت الله رییس اوپراسیون وزارت دفاع، دگرمن آصف الم رییس محکمه عالی قوای مسلح ازوظایف شان سبکدوش میشوند و برخی ازآن ها را راساً از دفتر کارشان دستگیر وپس از تحقیقات ابتدایی و شکنجه های قرون وسطایی در اگسا، به زندان پلچرخی انتقال می دهند. برخی ها کوته ففلی می شوند و برخی ها درزیر شکنجه جان می دهند. عبدالصمد اظهر و افسران پولیس پرچمی نیز ازوظایف شان سبکدوش و به عین سرنوشت گرفتار می شوند.»

اگر منظور جناب عظیمی از عبدالصمد اظهر، من (عبدالصمد ازهر) باشم، در آن صورت حافظه ها را فرا خوانده، توجه جناب نبی عظیمی و خواننده گان محترم را به نقاط آتی جلب می کنم:

از ۷ ثور ۱۳۵۷ تا ۷ جدی ۱۳۵۸، در هیچ مقامی مقرر نشده ام. از آغاز، سید داوود تڼون به حیث قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس تعیین گردیده بود. از بالاترین مقام جناح پرچم در تفاهم با مقام بالای جناح خلق، طور شفاهی از من (که به گمان غالب، نمی دانستند با من چه کنند؟) خواسته شد تا به دلیل نابلدی سید داوود تڼون، مدتی در مشوره دهی به وی، همکاری کنم. من بدون اگر مگر یا کدام چشمداشت، با خلوص نیت به همکاری پرداختم. اعضای حزب (از جناح پرچم) به خاطر قوام رژیم نو، فعالانه در جمع آوری اطلاعات و رساندن آن به من به مثابه ی یگانه مرجعی که می شناختند، سعی بلیغ می نمودند. من هم اطلاعات مهم را با سید داوود شریک می ساختم. در مورد تقرر و تبدل افسران، بر پایه شناختم مشوره های دقیق در اختیارش می گذاشتم. اما چون در دم و دستگاه سکانداران خلقی آن برهه از زمان، پلانهای یکه تازی و توطئه چینیها، در حالت تکوین بودند و سید داوود هم موجودیت یک افسر مسلکی و سابقه دار پولیس را در کنارش، خار بغل تلقی می کرد؛ در همان چند روز آغاز این بنای بهانه گیری را گذاشت. علاوه بر آنکه هیچ مشوره ی مرا جدی نگرفت و خلاف آن عمل کرد؛ پیش آمدش نیز خشک و تحقیر آمیز گردید. این وضع برای من که در طول عمر کار کرده گی، حیثیتم همواره طرف رعایت قرار گرفته بود؛ خیلی ناهنجار و دور از پذیرش بود.

با صراحت لهجه با وی صحبت کرده دلیل این رویه زننده را پرسیدم. در پاسخ گفت که این همه رفت و آمد ها به دفتر شما به چه منظور است؟ گفتم شما می دانید که رفقا به شکل گسترده فعالانه اطلاعات می آورند و اهم آنها را در اختیار شما قرار می دهم. تڼون گفت شمار مراجعین دفتر شما به مراتب بیشتر از اطلاعاتیست که با من شریک می سازید. گفتم جناب قوماندان، هر اطلاع ارزش گزارشدهی را ندارد. بعد از سره کردن، ارزنده های آنها را باید تشخیص و زیر کار گرفت.

تڼون چنان افاده نمود که گویا در ورای این رفت و آمدها، مقاصد دیگری وجود خواهند داشت. چون در ذهن من جز همکاری خالصانه تمایل دیگری وجود نداشت، این افاده ها بر من سخت گران آمدند. برایش حالی ساختم که من نه کدام کرسی رسمی دارم و نه در توقع آنم. بنا بر هدایت مقامهای حزبی با شما همکاری کرده ام. اکنون که می بینم موجودیت من موجب ایجاد سوء تفاهم می گردد، از همین لحظه با شما وداع نموده بیشتر مزاحم افکار و عواطف شما نمی گردم. این تصمیم را نه به مثابه عکس العمل منفی، بلکه به خاطر اجتناب از به وجود آمدن سوء تفاهم و به خاطری که معتقد استم هیچ مشکلی نباید اذهان مسوولان امور را در این مرحله ی خطیر که همه جانبه باید به استحکام و موفقیت رژیم نو مصروف باشند، مختل سازد؛ اتخاذ کرده ام.

با سردی با من وداع کرد و مسوولیت ناخواسته ی مشوره دهی در مدت کوتاه کمتر از ده روز، به پایان رسید. من برای گزارشدهی این موضوع نزد محترم نور احمد نور وزیر داخله، به دفترش رفتم. رفیق نور بعد از شنیدن گزارش، تقاضا نمود برای مشوره دهی با وی بمانم. ازان لحظه بعد، در اثر همان هدایت شفاهی همه روزه در دفتر با رفیق نور می بودم.

به زودی متوجه شدم با آنکه به بخش پولیس هیچ سر و کاری هم نداشتم، محض وجود من در وزارت داخله ترون را نارام ساخته موجبات واکنشهای زنند و مواجهه اش با رفیق نور را فراهم ساخته بود، (یا شاید من چنان تصوری داشتم و در اصل توطئه ی بزرگی در حال شکل گیری بود). با وجود اصرار زیاد رفیق نور، با تشریح حساسیتها و ضرورت کنار ماندنم از صحنه ی فعال، تصمیم به ترک دایمی وزارت داخله گرفتم و به این گونه مشوره دهی غیر رسمی به وزیر داخله هم در مدت یک هفته یا ده روز، به پایان رسید. رفیق نور مشوره داد بهتر است به کمیته ی حزبی شهر رفته در آنجا مصروف شوم (وقت گذرانی کنم).

کمیته شهر در یک اپارتمان نادرپښتون واټ موقعیت داشت. با ورود به آنجا متوجه شدم که همه اشخاص موجود درانجا پرچمی اند. اولین بار بود که بعد از سالیان دراز کار مخفی، خود را در مقر یک سازمان علنی حزبی می یافتم. شماری از رفقا آنجا حضور داشتند که همه مصروف خواندن کتابها بودند.ازان جمله نجم الدین کاویانی، حشمت کیانی، آصف دین و رفیق احسان واصل به یادم مانده اند. کاویانی به یکی از رفقا دستور داد یک جلد منتخبات آثار لنین را به دسترس من بگذارد. وی توضیح نمود که به رفقا هدایت داده است در آثار لنین جستجو نمایند در چنین اوضاع و احوال(پیش آمد خصمانه امین و دار و دسته اش)، چه باید کرد؟

کتاب را گرفته در گوشه یی آن را گشوده دربرابرم قرار دادم. چشمانم روی کتاب اما افکارم در جای دیگر بود. من بر خودم و بر چنین ذهنیتها می خندیدم. من که از حماقتهای ترون، یکی از مهره های دار و دسته ی امین، نزد پرچمیهای خودم که لاف از دانش و خرد می زدند، فرار کرده بودم؛ با چنان حقیقت تلخ روبرو شدم که نزدیک بود فریاد برآورم که بس کنید به لحاظ خدا از لنین خدا نسازید! واویلا، اینجا فاجعه دگرگونه حکمروایی می کرد. آیا به راستی اینها تصور می کردند که نوشته های آنگاهی لنین، معجزه آسا گره گشای هر نوع مشکل اینگاهی هم بوده اند؟ اینها ما را احمق تصور می کردند یا تحمیق مان میکردند؟

به هر حال ساعتی یا دو، درانجا ماندم و برای همیشه آنجا را نیز ترک گفتم.

بعد ازان بیشتر در خانه می بودم. رفقا و دوستان با پشتاره هایی از پرسشها به دیدنم می آمدند. ساعتهای طولانی برای شان توضیح می نمودم که هم انقلاب یک پدیده ی نو برای ماست، هم زمامداران نو فاقد تجربه اند و هم غبار بی اعتمادی های سالهای جدایی، موجب یک عده مشاکل می گردد. ما باید با توجه به همین واقعیتها، شکیبایی و گذشت پیشه کنیم و از تایید و پشتیبانی دولت نو دریغ نورزیم. با اینهمه، باز هم دلهای ناپاک مقامها و نیتهای شوم شان، حتا تحمل در خانه نشستن و موضعگیری دوستانه ی مرا هم نداشتند.

بعد از مدت کوتاهی ترون مرا احضار کرد. بعد از احوال پرسی در مقابلش در کنار میز نشستم. وی رو به من کرده پرسید که بعد از انقلاب اولین کسی بودی که اتاق وزیر داخله را گشوده ای. در آنجا دو آله ی بسیار پیشرفته و حساس مخابره وجود داشت. اکنون یکی از آنها نیست. آیا گفته می توانی که آن یکی در کجا می باشد؟

گفتم این درست است که دروازه ی اتاق وزیر را من گشوده ام، هیچ سامان و وسایل آن بیجا نشده اند هر چه درانجا بود از سوی یک هیئت فهرست گردیده بودند.

وی با وقاحت تمام گفت آن وسیله به درد کس دیگر نمی خورد و کسی صورت استفاده از آن را هم نمی دانست. فقط تو می توانستی به آن دلچسپی داشته باشی. آن را به هر جا برده ای پس بیاور که ما به آن ضرورت داریم.
هیچ باورم نمی شد که کسی تا این حد بی حیا باشد. خون در رگهایم به جوشش آمد و با جدیت برایش گفتم تو حق نداری مرا دزد خطاب کنی. گذشته ی من و شخصیت من چون آفتاب به همه روشن است. این آقای میرحمزه (افسری که در آنجا در کنار دیگر میزش نشسته بود) مرا خوب می شناسد.[۱۴]

گفت من می دانم که آن را تو برده ای و برای مقاصدی که شما در نظر دارید از آن استفاده می کنید.

دیدم که او هرکسی را چون خودش پر از خصومت و توطئه تصور می کند و یا صرف بهانه جویی دارد. برایش گفتم شما هم من هردو می دانیم که این موضوع حقیقت ندارد و شما بهانه می جویید و آب را گل آلود می سازید. اگر شما در مورد گرفتاری من تصمیمی دارید ضرورت به چنین ادعاهایی که هیچ کس باور نمی کند ندارید. من حاضرم همین الآن در دستهایم دستبند بزنید اما توهینم نکنید (آرزومندم محترم میر حمزه که دران وقت سمونیار یا سمونمل باید بوده باشد، هنوز زنده باشد و بر صحت این گزارش مهر تایید گذارد).

مدتی بعد، به تاریخ ۳۰ جوزا یعنی یک ماه و ۲۲ روز بعد از قیام ۷ ثور، با همه مردهای حاضر در منزل،[۱۵] توسط عزیز ساتنمن[۱۶] با توهین و تحقیر زایدالوصفی به وزارت داخله برده شدیم و در اتاقهای تجریدی که جایی برای نشستن هم نداشت، با سبکسری و بی حرمتی تمام انداخته شدیم.
پسانها دانستم که برادر و پسر استاد خیبر و دوکاندار را بعد از تهدید رها کرده بودند و بقیه ی ما را شب هنگام بعد از ساعتهای طولانی حبس ایستاده در اتاقهای تنگ و تاریک تجریدی، در وسیله ی نقلیه پی انداخته به پلچرخی انتقال دادند. درانجا سید عبدالله قوماندان معروف زندان در انتظار ما ایستاده بود. به مجرد پایان شدن از موتر، به سوی ما آمد و در حالی که دستش با تفنگچه بازی می کرد، هر کثافتی که بر زبانش آمد نثار ما کرد. او پیوسته فریاد می زد و بدترین فحشها و تهدیدها را به کار می برد. بعد ازان که در چانته اش از انواع تهدید، کلمات رکیک و بر ماشه سوار کردن های تفنگچه، چیزی بیشتر نماند، ما را همچون جنایتکاران بسیار خطرناک، هل داده به اتاقهای کوچک تجریدی که کف آن تازه سمنت شده و هنوز بسیار تر بودند، پرتاب کردند. جایی برای نشستن وجود نداشت. کوشیدم تا حد امکان از نشستن روی زمین تر خودداری کنم. بالآخر سربازی فقط یک دانه پتوی نازک عسکری را برایم آورد. نه دوشکی، نه بالشتی، نه آب و نانی. مجبور بودم پتو را روی زمین هموار کرده بدون بالشت و پوشش در آن هوای مرطوب سرد گاهی نشسته و گاهی خوابیده وقت گذرانی کنم. ناوقتهای شب بود، تصور می کنم در حدود ساعت دوی بامداد بود که صدای باز شدن و به هم خوردن درهای بزرگ آهنین دهلیز با صداهای پا و باز و بسته شدن دروازه های چندین سلول دیگر به گوش رسید. حدس زدم که گیر و گرفت دامنه داری در جریان است. به هر حال آن شب منحوس، که آغاز این حوادث نکبتبار بعدی

---

۱۴ - این میر حمزه، از زمره ۱۲ نفری است که با تاسیس اکادمی پولیس از مکتب احضاریه پولیس صرف یک سال در اکادمی درس خواندند و سند فراغت گرفتند. وی غیر از میر حمزه ی هراتی است که در مدت کوتاهی در کنار عزیز ساتنمن(پسانتر عزیز اکبری، خواهرزاده اسدالله سروری رییس اگسا) قرار گرفت.

۱۵- برادرم (کبیر رنجبر که برای گذراندن رخصتی از تحصیل در شوروی آمده بود)، پسر خاله ام (دادمحمد)، کریم نعیمی از دوستان برادرم احد رزمنده، بسم الله خیبر برادر و زیارمل خیبر پسر خوردسال استاد میر اکبر خیبر شهید، یک دوکاندار همسایه که تقاضای کمک در حل مشکلش در کدام دفتر حکومتی داشت، و چند مهمان دیگر.

۱٦ - خواهرزاده اسدالله سروری- پسانتر رییس استخبارات وزارت داخله و رییس اداره ی کام در زمان قدرت امین و سکرتر سفارت افغانی در اولنباتوردر زمان زمامداری ببرک کارمل.

بود، گذشت. در حدود ساعت ده یا یازده ی صبح بود که دروازه سلول مرا باز و بیرونم کردند. در دهلیز متوجه شدم سلولهای دیگر هم باز شده و چهره های آشنا برامده می روند. همه شان رفقای نزدیکم افسران پولیس بودند[۱۷] که همه را به بهانه ی ارتباط دوستی و رفاقت من شبانه از خانه های شان گرفتار و به زندان کشانده بودند. ترون در تبانی با امین خواسته بود دوسیه ی توطئه علیه دولت را برای ما ترتیب کند.

خواهرم رابعه جان توانسته بود در نزدیکیهای شام همان روز گرفتاری، خانه ی رفیق نور را در میکروریان یافته موضوع را به اطلاعش برساند. این خبر باعث واکنشهای جدی در سطح بالای رهبری شده بر امین فشار آورده شده بود تا ما را رها کنند.

ما را در یک موتر جیپ (یا عراده ی شبیه پیک اپ سرپوشیده) سوار کردند. نمی دانستیم به سوی چه سرنوشتی برده می شویم. یکی از میان ما آهسته نجوا کرد ما را به کجا می برند؟ نورستانی گفت تا رسیدن به پل صبر داشته باش. دران نقطه آشکار می گردد که به سوی پولیگون می برند مان یا به سوی شهر.

در ابتدا مارا نزد ترون بردند و تهدیدها و لاطایلات کوچه بازاری او را شنیدیم. بعد نزد حفیظ الله امین برده شدیم. او با تبسم فاتحانه ما را مخاطب قرار داده با اتهامهای بی پشتیوانه تهدید نمود که گویا از همه حرکتهای ما اطلاع دارد و طالع داشته ایم که این بار در اثر فشار بلند رفقا آزاد میگردیم. بعد از تهدیدها و اخطارها همه را اجازه ی رفتن داد. می خواستم حرفی بزنم. گفت تو باش که با تو کار دارم. بعد از برامدن دیگران قبل از آنکه او چیزی بگوید، من آغاز به صحبت کرده کوشیدم توضیح دهم که این گونه روشها، عواقب وخیم دارد. در حالی که هیچ یک از ما نه تنها به عمل خلافی دست نزده و در فکر آن هم نبوده ایم، خلق چنین ماجراها صرف باعث تیره شدن فضای اعتماد و ایجاد ناباوریها می گردد و نتیجه ی آن هل دادن دوستان به موضع بدبینی و دشمنی خواهد بود. امین خواست با من تمثیل خودمانی بودن کند. او گفت در داخل حزب کارهای تخریبی صورت می گیرد. شاید تو در آن دخیل نباشی ولی همه تصور می کنند که تو هم باید دران دست داشته باشی. برایت خوب است از دیگران فاصله بگیری. مدتی در خانه باش، رفت و آمد را قطع کن و ثابت بساز که تو با خرابکاران و ضد حزبی ها (ضد خلقی ها) نیستی. می خواستم باز هم استدلال کنم و واضح سازم که مطابق فهم من ضد حزبی وجود ندارد. ولی مجال نداده با تحکم گفت آنچه به تو گفتم همان را عملی کن. در خانه بمان، نزد کس نرو، کسی را نپذیر و بدان که زیر مراقبت خواهی بود. به این گونه با آنکه لفظ بازداشت را به کار نبرد، عملا مرا در بازداشت خانه گی قرار داد و مرخص نمود. رفقایم در چهار راهی صدارت منتظرم بودند. ماجرا را با عجله بیان و توصیه به مراعات دقیق احتیاط کرده با ایشان وداع کردم.

از آن روز زندانی خانه گشتم. در چمن رو به رو ی بلاک ما (بلاک ۱۲ میکروریان اول) موظفان استخبارات روی شالَکی یا چادر می نشستند و گاهی در دو کنار بلاک می بودند. وقتی برای خرید تا مارکیت نزدیک، جایی که ساحه ی مجازم تلقی شده بود، می رفتم، اعلان ناشده همراهیم می کردند. حرکتهای خانمم هم زیر تعقیب بود. زمانی که برای تهیه ی ضرورتهای منزل به شهر و یا به مندوی می رفت از طرف موظفان استخبارات تعقیب می شد که باعث خشم و شکایتش می گردید. در کلکین بلاک مقابل (بلاک ۱۳)، که تصور می کنم مربوط وزارت آب و برق بود، کامره نصب کرده بودند. به این گونه یک فضای دهشت را به صورت عمدی خلق کرده بودند. از چگونه گی وضع به همه دوستان اطلاع و هوشدار داده بودم به خاطر اجتناب از تله ی اگسا و پولیس، از آمدن نزد من خود داری کنند.

یک بار اسدالله سروری رییس اگسا مرا احضار کرد. چون این بار وسیله ی تیلفون خواسته شده بودم، تصوری در فامیل ایجاد شد که گویا مقامات بالآخر فهمیدند که کدام فعالیت در ضدیت شان وجود

۱۷ - اینها عبارت بودند از شاد روان غلام نبی، شاد روان عبدالجمیل نورستانی و احمد علی احمدیار.

ندارد و وظیفه یی را در نظر گرفته خواهند بود. من خیلی ترس داشتم در اگسا برایم وظیفه یی در نظر نگرفته باشند. پدرم هم برایم گفت به هیچ وجهی نباید کار در آن دستگاه را بپذیری. ولی در اگسا وضع طور دیگر بود. سروری نسبت به آنچه فعالیتهای مشکوک من خواند، مرا اخطار داد. برایش گفتم شما با اینهمه قید و تجرید کردنم و مراقبت های شدید، باید قانع شده باشید که من نه تماسی و نه فعالیتی دارم. سروری گفت ما می دانیم که تو پولیس ماهر استی و ما با تمام مراقبت جلو کارت را گرفته نمیتوانیم. بعد از تهدیدها گفت تو باید نزد امین هم بروی.

روز دیگر به وزارت خارجه رفتم. بعد از آن که افسر موظف در ورودی وسیله ی تلیفون به کسی از اینکه مرا سروری نزد امین فرستاده، خبر داد، به من اجازه داده شد با گذشتن از چندین کنترول به منزل دوم یا سوم، که حالا فراموش کرده ام، بالا شدم و برایم گفته شد که با جمع غفیری که همه منتظر دیدار با امین بودند، در همان دهلیز بزرگ نزدیک زینه ها بایستم. بعد از انتظار طولانی که طی آن هیچ کسی را نپذیرفت، خودش برامد و با شتاب با هر یکی دستی داد و با بعضی چند کلمه هم تبادل سخن کرد. با من که دست داد برایش گفتم که سروری مرا فرستاده است. در پاسخ گفت تو حالا برو من به سروری هدایت می دهم. فهمیده نتوانستم که هدایت چه بود؟

دو بار دیگر هم در فاصله های زمانی مرا سرور ی نزدش خواست و هر بار همان عتاب و تهدید تکرار میشد. از این همه فشارها و تخویفها هدف آن بود که مجبور شوم در صف ثناگویان امین قرار گیرم، که من برای آن ساخته نشده بودم و چنین کنشی با نهادم نمی خواند. تا آنکه گرفتارم کردند.

در روز ۷ حوت ۱۳۵۷ هنگامی که برای پرداختن پول قسط منزل، روانه ی آمریت حفظ و مراقبت میکروریان واقع در مارکیت آنجا، بودم، دو نفر به من نزدیک شده گفتند با ما بیا ترا ترون نزد خود خواسته است. من که مطلب را تا اخر درک کردم گفتم خوبست با من بیایید که پول قسط را بپردازم بعد با هم می رویم. نپذیرفتند و مرا به داخل موتری برده خریطه ی کثیفی بوجی مانند را بر سرم کشیدند. کوشیدم از راه ها و پیچ و خم های که طی می شد درک کنم که مرا به کجا می برند. تصور م بر این شد که جایی باید در میان صدارت و وزارت داخله باشد. چون آن درونها را پیش از آن گاهی ندیده بودم، از آنهمه پیچ خوردنها در کوچه ها به تردد افتاده بودم. وقتی خریطه را برداشتند خود را در محل حویلی مانند با چند اتاق یک منزله یافتم. مرا به اتاقی رهنمایی کردند.

با چند نفر دیگری که در اتاق بودند، سلام و علیک کرده نشستم. کمی نگذشته بود که یکی از هم اتاقیها را که از قبل برای استنطاق برده بودند در حالی که دو نفر سرباز زیر بازوهایش درامده بودند، به اتاق باز گرداندند. از دیدن این وضع خشمم به جوش آمد. هم اتاقیها گفتند که هر شب او را می برند و تا می توانند شکنجه اش می کنند. حکایت کردند که هر یکی در این جا از همین پروسیجر می گذرد و بعدش روشن نیست که به کجا فرستاده می شود. این یکی تکسی ران بود، همیشه بر جایش افتاده بود و بنا بر زخمها و التهابهای بدن نشسته نمی توانست. وقتی لباسش را بالا بردند، از گردن تا پا از پیش و از ورا چنان کبود و یک لُخت آماس کرده بود که به مشکل می شد تاب دیدنش را داشت. او همیشه خاموش بود و روز بعد صرف در برابر چند پرسشم پاسخ گفت. او را در چند شب دیگر هم برای تحقیق بردند و چون تکه ی بی جانی آوردند.

برگردم به خودم. بعد از صرف غذا که عبارت از پلو خوشمزه با گوشت فراوان بود، تصور کردم از این که تا آن دم مرا برای استنطاق نبرده اند شاید به این دلیل باشد که با من به مثابه ی یک کادر شناخته شده ی حزب رویه ی استثنایی می کنند و یا در آن شب با دیگران مصروفند و نوبت من در شبهای دیگر خواهد رسید. دیری نگذشته بود که سربازی آمد و مرا با خود به بخش تحقیق، یا بهتر بگویم به شکنجه گاه برد. افسر پولیسی آشنا به نام امان الله که تصور می کنم رتبه اش څارمن بوده باشد در عقب میزی قرار داشت. وی با احترام در برابرم برخاست و کرسی مقابل میزش را برایم تعارف کرده پیاله چایی هم

فرمایش داد که برایم ریختند. دو سه نفر دیگر هم آن جا بودند. بدون ان که اتهامی را برایم ابلاغ کنند، فورمه یی به دستم دادند تا دران شهرت و همه تفصیلات مربوط وظیفه، خانواده، اقارب، صحت و... و... و... را درج کنم. پرسیدم این همه برای چه و اگر اتهامی متوجه من است، چه می باشد؟ امان گفت پسانتر برای تان واضح می گردد. بعد از فراغت از آن خانه پری، ورقی را به دستم داد و گفت در اینجا فعالیت های تان را بنویسید. پرسیدم من که نه کدام وظیفه ی رسمی و نه شغل شخصی دارم و زیر نظارت خانه گی قرار داشتم از کدام فعالیتم حکایت کنم؟ گفت مقصد ما فعالیتهای ضد خلقی و ضد نظام است. باز پرسیدم کدام فعالیت؟ شما باید کم از کم موردی را بنویسید تا بتوانم پاسخی ارایه کنم. گفت ما نمی گوییم شما خود تان باید بنویسید. رو به سوی امان کرده گفتم شما که پولیس تحصیل یافته استید و از اصول تحقیق آگاهی دارید چه گونه از من چنین مطالبه دارید؟ گفت در این جا اصول همین است. گفتم من که نمی دانم چه اتهامی متوجه منست، چه چیزی می توانم بنویسم. امان گفت استاد ببخشید ما مجبوریم به اصول خود پیش رویم (تا این جا پیش آمدش در ظاهر احترام کارانه بود و مرا استاد خطاب می کرد) و گفت بوتها و جرابهای تان را بکشید. من که تا آن دم از چنین چیزی در ارتباط با تحقیق نشنیده بودم، با تعجب و استفهام سویش نگریستم. برایم گفت بکشید! آن کار را کردم. دیدم یکی ازان میان تلیفون صحرایی را نزدیک آورد و دوی دیگر سیمهای آن را در انگشتان پاهایم تاب دادند و مرا گفتند روی زمین دراز بکشم. بعد دسته ی آن ماشین لعنتی را به سرعت چرخ دادند. ناگهان همه وجودم به هوا پرید. جریان برق در سراسر وجودم یک شوک قوی و حالتی را ایجاد کرد که تعبیرش در حرف و قلم مشکل است. این عمل را چندین بار تکرار کردند. خشکی دهن و حالت تشنه گی شدید برایم رخ داد. مرا دوباره بر کرسی نشاندند و پیاله چایی دادند که از فرط تشنه گی آن را لاجرعه به سر کشیدم. ورق کاغذ را باز هم در برابرم گذاشته گفتند بنویس ورنه بدترش را تجربه خواهی کرد. چون باز هم چیزی برای گفتن نداشتم، بار دیگر مرا روی زمین خواباندند. این بار علاوه بر پنجه های پا در پنجه های دست نیز سیم پیچاندند و همان شکنجه را به کار بستند. زبان و قلم کلمات و مفاهیمی برای تعبیر و تعریف این جریانِ دو طرفه سراغ ندارند. آن شوک برق چند برابر شوکهای اولی از مغز تا استخوان و همه احشای داخلی را به نحو غیر قابل تحمل برهم می زد و بیشتر از آن اولی، به هوا می پراند و بر زمین می کوبید. این شکنجه را هم بارها تکرار کردند و در یگان توقف چای یا آب می دادند.

بعد ازان، زدن با مشت و لگد و چوبهای ضخیم با کشیدن از موی، چاشنی میان دو دوره شکنجه ی برقی گردید. جریان برقی بدنم را چنان خسته ساخته بود که از ضرب چوبها لذت می بردم و در دلم آرزو می کردم همین لت و کوب دوام بیاورد تا لحظاتی از شوکهای برق بیاسایم. بعد از ساعتهای طولانی نوبت به نوعِ دیگری از شکنجه ها رسید. شخص جسیمی شبیه جلادان افسانوی با گردن کلفت، قد بلند، سر تراشیده و بروتهای بد هیبت، که تصور می کنم او را رستم یا کبل یا شبیه ان می نامیدند و قبل از آن در چوب زدن اشتراک می ورزید، این بار با تازیانه یی که از سیمهای تاب داده درست کرده بودند و نمی دانم به چه نامی خوانده می شود، و با راد فلزی به جانم افتاد و چنان بی رحمانه می زد که گویی پدرش را کشته ام. قابل یاد آوریست که بارها در طی این شکنجه ها از هوش می رفتم و آن موقعی بود که اندک فرصت می دادند تا به هوش باز گردم و مقداری آب می دادندم تا فصل نو شکنجه را آغاز کنند. من در آن موقع تعجب می کردم که چرا این دو پاهای ددمنش با تمام قصاوت، دل مهربانی هم دارند و بعد از شکنجه ی برقی و برای رفع تشنه گی پیوسته آب و چای تعارف می کنند؟ پسانها دانستم که با موجودیت آب در بدن جریان برق تیز تر و موثرتر می گردد.

وقتی در ناوقتهای شب «تحقیق» را تعطیل کردند یارای قدم برداشتن و رفتن را نداشتم. با من کمک کردند سر پا شوم و سربازها بازوهایم را گرفته تا اتاق همراهیم کردند. هم اتاقیهایم بیدار بودند یا بیدار شدند و با ترحم احوالم را می پرسیدند که توان پاسخ گویی را هم نداشتم. درد و کوفت نا گفتنی بر وجودم مستولی بود. خوابیدن مشکل بود ولی همین فراغت موقت از شکنجه هم چه نعمت بزرگی بود.

به فردای آن، بعد استفاده از بیت الخلای کثیف، حین استفاده از کوزه چه برای شستن دست و روی در گوشه یی از آن حویلی، چشمم به سلیمان لایق افتاد که او هم در گوشه ی دیگری دست و روی تازه می کرد و زود از انجا رفت. تعجب کردم او که وزیر کابینه و در ظاهر طرف اعتماد رژیم قرار داشت، چرا از بدگمانیهای آنها نرُسته با این سرنوشت دچار گردیده است؟ با شانه یی که در جیب داشتم موهایم را مرتب می کردم، دیدم که مشتم از موهای سپید پُر شد. آنقدر پر شد که به حیرت رفتم. با شانه زدن بیشتر موهای زیاد دیگر به شانه چسپیدند. با تعجب به خاطر آوردم که در افسانه های قدیم گفته میشد شخصی از فرط عذاب یا رنج و مصیبت، یک شبه مویش سپید گشت و تکید. پسان متوجه شدم که در شب پار مرا مرتب از موهایم در روی زمین می کشیدند و همین باعث شده بود موهایم کنده شوند. باز گویی یا بازنویسی آن شکنجه ها مشکل است. با آنکه احساس ان حالت پس از گذشت ۳۶ سال با آن شدت اولی نمی ماند، با آن هم با نوشتن آن اکنون هم حالم بر هم می خورد. به هر حال آن وضع و تکرار همان شکنجه ها و بیشتر، توأم با فحش گفتنها ی رکیک و انواع تهدید نسبت به فامیل، تمرین روزمره ی آن جلادان بود. عزیز رییس استخبارات وزارت داخله، آنکه چند ماه پیش در زمان ساتنمنیش بار اول من و مهمانانم را به زندان کشانده بود و اینک این طفل یک شبه ره صد ساله پیموده دژخیم مقتدر وزارت داخله شده بود، نیز چند بار ی برای بازدید از شکنجه و حصول اطمینان از این که جریان کار حسب دستور باشد، به آن شکنجه گاه سر زد.

بار آخر، در یکی از شبها، بعد از ساعاتی تمرینهای کِک بوکس وپهلوانی، گُردُم و سوته، شوکهای برقی وهرزه گوییهای زبانی؛ مرا به دفتر نواب معاون اسد الله سروری بردند. آن نامرد بی آزرم هم با وقاحت بر دژخیمانی که مرا تا آن دم شکنجه کرده بودند، فریاد زد که شما بی عرضه ها نتوانستید او را سر گپ بیاورید، ببینید که چطور بلبل واری سرش اقرار می کنم؟! به امر او مرا خواباندند و بعد از لت و کوب با لگد، سیمهای تاب داده شده و چماق و خمچه، امر به برق دادن در پنجه های دست و پا کرد. بعد از چند چاشنی برق دادن و آب دادن، زنگ تلیفون به صدا درامد. با سروری سلام و علیک کرده گفت هو ملگری سروری، ازهر همدا اوس زما په دفتر کې دی او سره له ټولو جزاګانو خبرې نه کوی (بلی رفیق سروری، ازهر همین حالا در دفتر من است و با وجود اینهمه جزاها سخن نمی زند). صدای سروری را من نمی شنیدم ولی نواب در حالی که گوشی را نگه می داشت برایم گفت که رفیق سروری می گوید که اعتراف کن ورنه تا مرگ شکنجه خواهی شد. من که از فرط این همه بیداد به ستوه امده هر لحظه آرزو می کردم کاش با فیر گلوله یی در مغزم، مرا آسوده سازند، با فریاد خیلی بلند که سروری می توانست در آنسوی خط بشنود، فریاد زدم:

سروری! شکنجه گر خونخوار! خجالت بکش! انقلاب شما همین شکنجه و آدم کشیست؟

دژخیمان حاضر کوشیدند دهنم را ببندند، ولی باز هم توانستم صدا براورم:

انقلاب را شرماندید و دیکتاتوری پرولتاریای تان را بر زحمتکشان و رفیقان حزبی تان تطبیق کردید.

در حالی که شکنجه گران مرا در زیر زانوان شان گرفته دهنم را با زور بسته بودند، نواب از سروری معذرت خواسته گفت به حسابش می رسم. گوشی را گذاشته با هیجان به جانم افتاد. بعد از لگدکاری مفصل با بیشرمی فریاد زد حالا گویت را می کشم. سپس با لگد بالای شکمم پریده بر سینه و شکمم فشارهای متوالی آورد و فقط بعد از آن که صدای شکستن قبرغه هایم را شنید، رهایم کرد. به مستنطقان من هدایت داد مرا از دفترش ببرند و مجبور به نوشتن اعترافم سازند. یک مستنطق بسیار نشه و خسته را به جانم رها کرده بودند. با چشمان خون گرفته از حدقه برامده هی داد می زد و کوبیده ام می رفت. من که امیدوار بودم با آن ناسزاهایی که سزاوار سروری بود و نثارش کرده بودم، با کشته شدن فی المجلس از مشقت رهایی خواهم یافت، با تأ سف که چنان نشد و من که دیگر تاب و حوصله ام را از دست داده بودم، به آن نامرد نشه گفتم کاغذ بیاور که دیگر طاقت ندارم و همه چیز را می نویسم. در کاغذ نوشتم

من مکرر گفتم که کار خلافی نکرده ام و نمی دانم چه بنویسم. چون اصرار دارید که چیزی باید بنویسم پس اگر آنچه می نویسم پذیرفته می توانید، اشخاصی را که با ایشان علیه نظام قیام می کردیم معرفی میدارم. سپس چند نامی از رفقای خود شان را درج نمودم. چون مستنطق از فرط نشه خیلی خسته بود من توضیحات غیر ضرور ی برای بیشتر خسته ساختن او نوشته می رفتم. وقتی از نوشتن فارغ شدم او با چابکی ورق را گرفت و مرا روانه ی اتاقم کرد.

در این اتاق کوچک دو جوان رشید قد بلند و خوش چهره ی ماویست (شعله ای) یک مرد جوان نهایت خوش قد و قامت با چشمان جذاب و چهره ی زیبای مردانه اهل کنر، یک جوان هزاره اهل دره ی صوف که کارگر معدن زغال سنگ بود، یک دریور تکسی که تصور می کنم نامش عبدالرزاق و اهل پروان بود و یک نفر دیگر وجود داشتند. شخص اخیر همیشه غمگین و خاموش بود. چندین بار برای تحقیق برده شد ولی هنگام بازگشت، آثاری از شکنجه در او مشاهده نمی شد. به همین دلیل هم اتاقیها بر او شک داشتند و تصور می کردند برای شنیدن مکالمه های زندانیها، آورده شده است.

از دریور تاکسی پیشتر نوشتم که چه روزگاری بر سرش آورده بودند. او در باره ی اتهامش گفت: از چهاریکار سواری گرفته به کابل آوردم. آنها به هر دلیلی که بود، گرفتار شدند. مرا هم به جرم همدستی با آنها، در حالی که آنها را نمی شناختم، گرفتار و به این حالت آورده اند. او می گفت طاقت و توانی برایم نمانده برای رهایی از عذاب اگر چیزی می دانستم برای شان می گفتم. نمی دانم وقتی چیزی نمی دانم، چه چیزی را می توانم اعتراف کنم.

آن دو جوان ماویست، با فرهنگ و خوش برخورد بودند. من در سابق سگرت می کشیدم و از چند روز پیش از گرفتاری ترکش کرده بودم. با بد سلوکیی که مراگرفتار و به این جا آورده بودند، در همان ساعات اول بعد از گرفتاری برای تسکین اعصابم بار دیگر به یاد آن افتادم. به سرباز موظف پول داده خواهش کردم یک قطی سگرت برایم بیاورد. از آن سگرت به هم اتاقیها تعارف کردم . تنها همین دو جوان آن تعارف را پذیرفتند و گفتند پول کمی در جیب داشتند و تمام شده و نمی توانند سگرت بخرند. گفتم تا که با هم استیم با هم می کشیم. این دو همینقدر گفتند که به اتهام ماویستی آورده شده، منتظر سرنوشت خود استند و دیگر کدام تفصیلی ارایه نکردند. ایشان خیلی خود دار بودند و از دادن هر تفصیلی طفره می رفتند؛ تا جایی که از ذکر نامهای شان هم ابا می ورزیدند.

آن جوان هزاره اهل دره ی صوف، کارگر معدن بود. او هم به جرم مخالفت با رژیم، که خودش در باره ی چگونه گی آن چیزی نمی دانست، آورده شده بود. او یک کارگر به معنای واقعی بود. او به ماشین مدرن نو محل کارش که چندی قبل از چکوسلواکیه آورده شده بود، عشق می ورزید. می گفت غیر از او دیگران به آن ماشین بلدیت ندارند، می ترسد تا بازگشتش به ماشین آسیبی برسد. این دلواپسیش را در چند روزی که با هم بودیم پیوسته تکرار می کرد.

مرد اهل کنر، اگر حافظه ام خیانت نکند گفته بود معلم است. اتهام مشخصش به حافظه ام نمانده ولی با آنکه چندین بار برای شکنجه و تحقیق بردندش، با آنهم بعد از استراحت و در روز دیگر آدم خوش خلق و قصه ای بود. از زیباییهای کنر، نورستان و بدخشان و از عنعنه ها و رواجهای مردم آن جاها حکایتها می کرد. برای کسی چون من، که از درد و خسته گی شب پیشین و بیم کارزار شب پیش رو در وضع غیر مطلوب می بودم، حکایتهای او اندکی مصروف کننده بودند. آدم ساده و خوش قلب بود و تصور نمی رفت در فکر عمل خلافی بوده باشد.

در طول ده روزی که در اگسا بودم و پیوسته در شکنجه گذشت، کسان زیادی را به آن اتاق آورده و برده رفتند. یک بار گروپ بزرگی از شعله ای ها را آورده در اتاقها تقسیم کردند. ازان جمله هشت یا ده نفری به اتاق ما آورده شدند که بنا بر عدم گنجایش به مشکل نشسته توانستند. آنها بیشتر افسر، متعلم

و کارمند بودند و قبل ازانکه آرام بگیرند و مجال پرس و پال مساعد شود، همه را با عجله به جا و سرنوشت نامعلوم انتقال دادند.

در یکی از شبها نوبت انتقال من هم فرا رسید و مرا به جای پولیگون به زندان پلچرخی بردند و بعد از تشریفات معمول آن زندان، دوشک نازک، کمپل عسکری و بالشت به دستم داده، در منزل دوم بلاک دوم در اتاق بزرگی که پر از بسترهای به هم چسپیده ی زندانیان بود با جا به جا کردن بسترهای دیگر، در پهلوی مرد نسبتاً کهنسال که او هم چون دیگران از خواب بیدار شده بود، جا دادند.

از درد قبرغه های شکسته و زخمها و التهابهای ناشی از ضربه ها و کوفتهای شوکهای برقی، آن شب تا صبح خوابیده نتوانستم. به فردای آن دانستم که آن مرد پُخته سن همان رسول جان رییس ضبط احوالات سابق و در دو پهلو دو پسرش که نام یکی شان عمر و از دومی فراموشم شده، بوده اند. رسول بعد از باز کردن سر صحبت و شناختن من، واکنشش را با زهرخندی نمایان نمود. شماری از رفقای حزبی ما هم در این اتاق بودند که انجنیر نعمت و اسماعیل جهش زودتر از دیگران متوجه من گردیده در پهلوی انجنیر نعمت برایم جا خالی کرده مرا از جوار رسول نزد خود بردند و هر دوی شان از پرستاریها و مهربانیهای رفیقانه برخوردارم ساختند.

در این اتاق، مانند اتاقهای دیگر، گروپهایی از هر گروه در زیر یک سقف آورده شده بودند.علاوه بر پرچمی ها و فامیل رسول جان، شماری از سازایی های بدخشانی که به دور عاشور ناخوان، این انسان فرهیخته و مردمی و دوست صمیمی بعدیم، جمع و از کمکهای وی بهره مند بودند؛ چندین متنفذ محلی و بسته گان شان که به اخوانی ها منتسب دانسته می شدند؛ دو نواسه ی میاگل تگاب، دو فرهیخته یی از کیش بهایی به نامهای هوشنگ و آقای بینا و شماری که هویت سیاسی شان روشن نبود، در زیست باهمی به سر می بردند. هر چند گاهی برای گنجانیدن زندانیهای نو بسترها به هم نزدیک و نزدیکتر گردانیده شده می رفتند. در آخر کار به جایی کشید که یک چهارم دوشک در یک جانب و یک چهارم در جانب دیگر، بَر یا زیر دوشک همسایه قرار گرفت و شمار مجموعی از یک صد و پنجاه نفر تجاوز کرد.

یک عده رفقای ما قبل از من در این اتاق حضور داشتند و شماری بعد از من آورده شده رفتند. علاوه بر اسماعیل جهش و نعمت که پیشتر یاد کردم، عبدالله سپنتگر، طارق کوهستانی، بشیر غفاری، عبدالقیوم بشریار، دکتور لعل پادشاه ژوندون، احمد شاه عبادی، حبیب الله و تازه جوانی به نام ظفر به یادم مانده اند.

خوابیدن با قبرغه های شکسته بر روی دوشکِ بسیار نازک، درد آور بود. چند روز بعد متوجه شدم در روز های معینی کسانی به دلیل مشکل صحی تقاضای رفتن نزد دکتور موظف را می کنند. من هم در همین جمله نزد دکتور در گوشه دیگر همین منزل رفته از درد شکسته گی قبرغه شکایت کردم. دکتور موظف انگار چیزی نشنید. باز هم شکایتم را تکرار و تقاضا کردم با پلاستر یا کدام نوع دیگر بسته بندی، کمکم کند. دکتور باز هم ناشنیده گرفت و چند تابلیت مسکن روی دستم گذاشته مریض بعدی را طلبید. احساس کردم از شنیدن و سخن زدن در چنین موارد می ترسد و بیشتر مزاحمش نشدم. به تجویز رفقا، با پُف کردن عمیق در بوتل خالی و گرفتن یگان مسکن، به خود درمانی ادامه دادم. رفیق نعمت سخاوتمندانه دستم را گرفت و دوشک بادیش را مدتی در اختیارم گذاشت، که از این جهت هم سپاسگزارش می باشم. خیلی ناسپاسی خواهد بود اگر از مهربانیهای رفیق سپنتگر عزیز که بارها در کارهایی که خودم باید انجام می دادم، کمکم کرده، یاد نکنم.

آنچه تا این جا گفته آمد، ادامه ی توضیح همان مطلب بود که نه تنها به کدام پُستی مقرر نشده بودم، بلکه از روز اولِ آن «انقلاب» روزگارم چنین بوده است. این قصه را که دامن دراز دارد در همین جا به

پایان می برم. عوارض جانبی آن حوادث برای فامیل من عبارت بود از ضربه ی روانی شدید بر فرزندانم ازان جمله تُتله شدن (تا شش ماه) پسر خوردسال سه ساله ام در اثر پیش آمد بسیار زشت کارمندان اگسا که برای تلاشی آمده بودند؛ بردن کتابها، کمره ی فیلمبرداری، تلفون دستی مربوط به تلفون ثابت که تا آنگاه در کشور ما ناشناخته بود، و هر آنچه خوش شان آمده بود؛ آواره شدن فامیلم به دلیل به کرایه دادن منزل میکروریان و به کرایه گرفتن کلبه ی محقر ارزان قیمت؛ مشکلات خانمم که در پهلوی به تنهایی کشیدن بار زنده گی و به رغم تنگدستی، مقداری مواد خوراکی و ضروریات دیگررا با لباسهای شُسته در هر گونه آب و هوا تا بیرون زندان پلچرخی می آورد و منتظر تحویل گرفتن لباسهای مستعمل می ماند؛ و حاصل شخص خودم از آن ده روز اگسا و ده ماه زندان صدمه های جدی در قبرغه، ستون فقرات، چشم، سیستم تنفسی و جگر بود که تا کنون با آنها دست و پنجه نرم می کنم.

شکی نیست که من یکی از هزاران بودم، هزارانی که با تفاوتهای اندک - گهی کمتر، گهی بیشتر و گهی به مراتب بیشتر، از این پروسه گذشته اند.

بگذار آن صفحه ی خونبارو صفحه های خونبارتری که در دهه ی ۹۰ شاهد شان بودیم، در تاریخ کشور ما تکرار نگردند و زجرها و عذابها، مظالم و بی عدالتی هایی که از چند دهه به اینسو مردم ما را در شکنجه ی طاقت فرسای متداوم قرار داده اند، بالآخر پایانی داشته باشند!

پایان

نجم الدین کاویانی، در ارتباط این نوشته، به جای صفحه فیسبوک من، مطلب ذیل را به صفحه راه پرچم، در فیسبوک برای نشر سپرده بود:

فراخوانی حافظه‌ها

قابل توجه‌ی جناب عبدالصمد ازهر،

جناب عبدالصمد ازهر در نوشته‌ی زیر عنوان " فراخوانی حافظه ها، قابل توجه جناب نبی عظیمی" از جمله نوشتند:

"... رفیق نور مشوره داد بهتر است به کمیته ی حزبی شهر رفته در آنجا مصروف شوم (وقت گذرانی کنم)."

چند نکته را می‌خواهم در رابطه با این ادعای شان توضیح بدهم:

اول: کمیته‌ی حزبی شهر کابل، یک سازمان ملکی بود. این کمیته متشکل از خلقی‌ها و پرچمی‌ها بود، جایی برای "مصروف" شدن جناب صمد ازهر که فرد نظامی بودند، نبود. تاکید می‌کنم که کمیته‌ی حزبی شهر کابل سازمان نظامی نبود.

دوم: من با جناب نوراحمد نور صحبت کردم، ایشان گفتند، من هیچ‌گاه چنین مشوره‌ی را برای جناب صمد ازهر نداده‌ام. زیرا چنین مشوره‌ی با ساختار و وظایف کمیته‌ی حزبی شهرکابل سازگاری نداشت. بدین ترتیب ادعای بالا حقیقت ندارد.

جناب صمد ازهر نوشتند:

"کمیته شهر در یک اپارتمان نادرپښتون واټ موقعیت داشت. با ورود به آنجا متوجه شدم که همه اشخاص موجود درانجا پرچمی اند. ... شماری از رفقا آنجا حضور داشتند که همه مصروف خواندن کتابها بودند. ازان جمله نجم الدین کاویانی، حشمت کیانی، آصف دین و رفیق احسان واصل به یادم مانده اند. کاویانی به یکی از رفقا دستور داد یک جلد منتخبات آثار لنین را به دسترس من بگذارد. وی توضیح نمود که به رفقا هدایت داده است در آثار لنین جستجو نمایند در چنین اوضاع و احوال(پیش آمد خصمانه امین و دار و دسته اش)، چه باید کرد؟"

چند نکته را می‌خواهم برای جناب صمد ازهر توضیح بدهم:

اول: در پی امضای سند وحدت ۱۲سرطان ۱۳۵٦خورشیدی، ادغام سازمان‌های ملکی خلقی و پرچمی در سراسر کشور آغاز شد و از جمله در شهر کابل. کمیته‌ی حزبی شهر کابل، متشکل از منشی‌های نواحی حزبی شهر کابل بود که بر اساس فورمول معروف فیفتی، فیفتی (پنجاه پنجاه) از پرچمی‌ها و خلقی‌ها تشکیل شده بود. من عضو کمیته‌ی حزبی شهر کابل بودم.

دوم: کمیته‌ی حزبی شهر کابل یک اتاق با یک میز و چند چوکی در تعمیر نان‌خوری بانک ملی در جاده‌ی نادرپشتون در اختیار داشت. جلسه‌های کمیته‌ی حزبی شهر کابل عموما هر روز در همان اتاق برگزار می‌شد. داکتر نجیب‌الله گزارش‌های کمیته‌ی حزبی شهر کابل را به رهبری حزب و هم‌چنین برعکس هدایت و دساتیر رهبری را به کمیته‌ی شهر کابل انتقال می‌داد. در مقر موقت کمیته‌ی حزبی شهر کابل که یک اتاق بود، نه کتابخانه‌ی وجود داشت و نه منتخبات لنین.

سوم: کمیته‌ی حزبی شهر کابل، یک سازمان ملکی و متشکل از خلقی‌ها و پرچمی‌ها بود و این کمیته‌ی حزبی تنها از پرچمی‌ها تشکیل نشده بود.

چهارم: اما اینکه " همه مصروف خواندن کتابها بودند"، باید بگویم، خوشبختانه پرچمی‌ها فرهنگ والای کتاب خواندن را داشتند و دارند، اما در آن شب و روز که پرچمی‌ها توسط گروه حفیظ‌الله امین به زندان و مرگ تهدید می‌شدند، سوگمندانه چنین مجالی وجود نداشت.

پنجم: من نام جناب صمد ازهر را در دوران جمهوری محمد داود به عنوان پولیس عالی‌رتبه‌ی وزارت داخله شنیده بودم، اما با ایشان در کمیته‌ی حزبی شهر کابل (ثور و جوزای ۱۳۵۷) و پیش از آن ندیده و صحبت نکرده بودم، بلکه برای نخستین بار دست کم شش ماه بعد از بستن دروازه‌ی کمیته‌ی حزبی شهر کابل در زندان پلچرخی با ایشان رو به رو شدم و صحبت کردم.

سخن اخیر اینکه: هیچ‌گونه "دستور" و "هدایت" از رفقای رهبری وجود نداشت که برای یافتن "چه باید کرد؟"، "در چنین اوضاع و احوال" به آثار لنین مراجعه کنید و نه من چنین "هدایت" و "دستور" را داده بودم.

در نیمه‌ی دوم جوزای ۱۳۵۷ خورشیدی دروازه کمیته‌ی حزبی شهر کابل به امر حفیظ‌الله امین بسته شد.

از آن روزها نزدیک به چهار دهه می‌گذرد. به گمان من جناب صمد ازهر نیت و قصدی منفی از نوشتن مطالب بالا نداشتند و امیدوارم که جناب شان در روشنایی توضیحات که نوشتم به تصیحح متن بپردازند.

با تمنیات نیک

پاسخ این قلم به نگاشته ی نجم الدین کاویانی در برگه راه پرچم:

هدف اصلی فراخوانی حافظه ها، تصحیح یک اشتباه بود و در ادامه ی توضیح مطلب مورد نظر، دامنه ی پیش آمدهای آن رژیم در برابرم، به بحث گرفته شد. همه آنچه نوشته ام با حضور ذهن و امانتداری بوده هیچ تحریف حقایق، اضافه گویی یا مبالغه دران وجود ندارد.

محترم رفیق نور خوشبختانه زنده استند و به یاد خواهند داشت چون جایی برایم وجود نداشت، رفتن به کمیته ی شهر را مشوره دادند. این به آن معنا نبود که گویا مرا در ترکیب آن کمیته افزوده باشند.

اینکه کمیته شهر مرکب از خلقی ها و پرچمی ها بود، مورد سوال من نیست. ولی در لحظه یی که من به آنجا رفتم، خلقیی حضور نداشت و از چند رفیق موجود ی که به یادم مانده بودند، نام برده ام. درست است که سند وحدت در ۱۲ سرطان ۱۳۵۶ امضا و کمیته های حزبی به هم مدغم شده بودند، ولی در وهله ی طرف بحث، اوضاع دگرگون و بهانه گیریها آغاز گردیده بود. من که در جزئیات آن وقت کمیته های حزبی وارد نیستم اما این سخن جناب کاویانی که در نیمه دوم ماه جوزا دروازه آن کمیته به امر حفیظ الله امین بسته شد، این احتمال را که خلقیها برای خود کمیته جدا ایجاد و از پیش با این کمیته بریده باشند، تقویه می کند.

من از وجود کدام کتابخانه در دفتر کمیته شهر، ذکری نکرده ام. این به آن معنا هم بوده نمی تواند که کسی اجازه نداشته کتابی به انجا بیاورد. من هیچ ضرورتی برای خلاف گویی نداشته ام. حقیقت همان بود که نوشته ام. دران وقت تفکر حاکم همان بود که آثار لنین حلال مشکلات تلقی می شدند و برای هر نوع استدلالی می بایست مراجعه و نقل قولی از آن بزرگوار به کار بسته می شد. اکنون با گذشت زمان و تغییرها و تحولهایی که در جامعه، جهان و در افکار خود ما رخ داده، شاید خود ما هم ازان نوع تفکر، تعجب یا تبرا می کنیم و یا با گذشت زمان مسایلی به فراموشی رفته باور ما هم نمی آید که چنان بوده باشند.

من ادعا نکرده ام که مقامهای رهبری هدایتی در باره ی یافتن راه بیرون رفت از معضل، در کتابها داده باشند. اما اینکه رفقا در همان روز به همین کار مصروف بودند و برای شخص خودم هم همین وظیفه داده شد، یک حقیقت است. اکثریت آن رفیقان ما خوشبختانه زنده استند و من بر صداقت و پاکی وجدان شان باور دارم. امیدوارم مرور زمان باعث فراموشی نشده باشد و حقیقت را بنگارند.

در تایید نظر ارزشمند محترم بصیر دهزاد گرامی، در اخیر با صداقت تام عرض می دارم، اگر در گذشته انتقاد و انتقاد از خود را تمرین نکرده با آن بیگانه شدیم. بگذار امروز این شهامت را داشته باشیم که بر زوایای ضعیف ما انگشت گذاریم و به جای بد بردن از شنیدن یا خواندن انتقاد، ازان با خوشرویی استقبال کنیم. همانگونه که جناب عظیمی تصحیح اشتباه شان را بدون اگر مگر پذیرفتند، اگر جناب نجم الدین کاویانی هم بزرگواری می کردند و آن پیش آمدها را ناشی از طرز تفکر مسلط آن زمانی میدانستند، بدون شک بر بزرگی شان می افزود. امید وارم حافظه شان یاری داده فراموش شده ها را به یاد آورند.

امروز ما انسانهای دیروز نیستیم. بیایید خوب و بد ما یا درستی و نادرستی دیروز ما را با سینه فراخ بپذیریم.

با عرض درود.

طبق معمول تبصره ها(کومنت ها) بر این نوشته ها صورت گرفت. در صفحه ی فیسبوکی راه پرچم، اکثریت مطلق کومنت ها، از جانب یک حلقه ی شناخته شده، در تایید و دفاع عظیمی و کاویانی و در مذمت نوشته ی من، به کار گرفته شدند. این گروپ معلوم الحال طبق معمول به جای طرح منطقی مسایل، می کوشند بر مبنای موضع فراکسیونی علیه هر نویسنده خارج حلقه، با قیام دستجمعی و کومنت های تحقیر آمیز و تحریک کننده، فضا را مغشوش گردانند. در **جواب چنین کومنتهای مغرضانه** با اختصار، چنین نوشتم:

دوستان محترم،

هدف از آن قسمت نوشته من که مورد توجه دوستان قرار گرفته، اشاره به کاستیهای آن دوران بوده که تصور می کنم امروز هر کدام ما آن کاستیها را بهتر درک می کنیم. جناب کاویانی در این ارتباط چیزی نوشتند و من هم توضیحی ارایه کردم. من به این عقیده استم که بیایید از کاه کوه نساخته از هیچ، معضله خلق نکنیم. همانگونه که دوستان اشاره کرده اند، معضلات کشور خواستهایی غیر از این دارند.

اگر توضیح ارایه شده ی من از مطالعه دوستان دور مانده باشد، در اینجا آن را باز نویسی می کنم: (متن پاسخ به کاویانی، بار دیگر عرضه شد)

در ادامه در جواب کومنتهای متوجه من که چرا عضویت دران دستگاه را، در حالی که رفقای زیادی دران مرحله وظایفی در دولت داشتند، رد و ازان تبرا می جویم، در صفحه راه پرچم چنین نوشتم:

سپاس از نظرهای دوستان گرامی. کار کردن در آن دولت نو پا نه تنها عیب نبود بلکه یک ضرورت و وظیفه انقلابی نیز بود. اما گذشت زمان کوتاه و تجربه نشان داد که قوماندانی ژاندارم و پولیس و اگسا به دو دستگاه مهیب آدم ربایی، شکنجه و کشتار مبدل شدند. بنا بر همین شهرت بد، اگر تصوری وجود می داشت که ترون نه بلکه من قوماندان ژاندارم و پولیس بودم، این من بودم که در ذهن خواننده خالی ذهن، متهم به جنایت می گردیدم.

بعضی دوستان با وجود صراحت کامل در نوشته من، که حتا به حیث مشاور هم مقرر نشده و صرف چند روزی طور موقت به نام مشوره دهی به آن وزارت رفته ام، باز هم افاده می کنند که گویا من دران پُست مقرر شده بودم.

رفقای دیگر ما هم در هر پستی که بودند، دیر بر وظایف شان نپاییدند و به سرنوشتهای معلوم دچار گشتند. درود!

در جواب آقای حیدر عدل: اول جولای ۲۰۱۵

دوستان محترم، با تأسف بنا بر سلیقه های متفاوت، انتساب به فرکسیونهای سابق و لاحق، وسوگمندانه تر لغزشها به پرتگاه زبان، محل ، قوم و مذهب و دلایل دیگر، عادت شده است به مسایل از عقب عینک تنگ نگریسته شود. این خصلت باعث می شود هر حرفی که از زبان یا قلم شخص غیر منسوب به حلقه مشخص براید، و لو آن شخص در طول زنده گیش به هیچ فرکسیونی مربوط هم نبوده و هیچ بتی برای خود نتراشیده، با نظر بدبینانه نگریسته شود، و هر سخنی از حلقه ی خودی بزرگنمایی گردد.

یکی مرا به پشیمانی از گذشته و یا گویا تبرا جستن از گذشته به قصد به دست آوردن مقام و کرسی، و آن دیگری به ناسیونالیزم متهم کرده است. تسلیم شده گان و تسلیم طلبان از زمان زمامداری حزب و سپس مجاهدان تا زمان حاضر کسان شناخنه شده استند. موضع انتقاد آمیز من در برابر حکومت جهادی حامد کرزی و حکومت نفاق ملی تحمیل شده و در ضدیت با پالیسیهای اشغالگران، در همه نوشته هایم صراحت کامل دارد. بفرمایید مقاله های متعدد از جمله « آیا جان کری حل کننده ی مشکل بود یا نهادینه کننده ی آن»، « راه های دستیابی بر صلح و امنیت از کجا می گذرند؟»، « کی و کیها پاسخگویند؟»، و راه اندازی اعتراض علیه امضای تفاهمنامه امنیتی با پاکستان را مطالعه فرمایید. معترضان محترم آگاه باشند که گل خشک بر دیوار نمی چسپد. یک بار توجه کنید تلاشها برای ترور شخصیت به سود کی بوده می توانند؟ گذشته و حال من چون آفتاب روشن و واضح است. آنانی که به آرمانها و اصول حزب پُشت و در پرتگاه زبان، قوم و محل گرایی سقوط کردند و یا از گذشته اعلان پشیمانی کردند، کسان شناخته شده اند. دفاع از حزب، شرافت حزبیان و افتخار بر مبارزان راه حق و عدالت، در همه نوشته هایم انعکاس نمایان دارد. دفاعی که از حزبم و در محکومیت ارتجاع سیاه و دیگر مخالفان در کتاب «گفتنیهای نگفته در باره مرگ میوندوال» کرده ام، درسی است برای کسانی که به جای رسوا کردن نیروهای شیطانی سیاه کار و سیاه اندیش، مصروف هدف گیری رفیقان و همسنگران اند. دردمندانه صفحه های سایتها و برگه های فیسبوکی مملو از زد و خوردهای میان خودی ها اند. در این جا نیز همین تمایل به وضوح نمایان است.

شماری از دوستان تاکید دارند که چرا موسفیدان حزب با هم در افتاده اند؟ وضع حقیقی آنست که من سرگذشتی را حکایه کردم؛ کاویانی پاسخی نوشت و من با کمال احترام توضیحی ارایه داشتم. هیچ نوع نیزه بازی در میان وجود نداشته. اما دیده می شود که « از آش کرده چمچه داغ است». معلوم نیست چرا وقتی به کاستیها ی گذشته اشاره می شود، شمشیرهای معلوم الحالی از نیام کشیده می شوند. کاه را کوه ساخته انگشت گذاری بر یک کارکرد رهبری کمیته ی شهر را به رهبری حزب سرایت می دهند. کسانی هستند که در جهت شعله ور کردن آتش، پلته (فتیله) پیش کرده می روند و مبارز می طلبند.
بنا بر آنکه پاسخ کاویانی توضیح طلب بود، آن توضیح را نوشتم، ورنه من نه عادت دارم و نه بعد از این قصد دارم وارد معرکه هایی از این قبیل که همواره مورد اعتراضم بوده اند، گردم.

ادامه ی اینگونه بگو مگوها که عقبگاه آنها شناخته و سمتگیری شان معلوم است، بیهوده بوده با خصلت و اصول من همخوانی ندارند. پدرود!

برو این دام بر مرغ دگر نه   **که عنقا را بلند است آشیانه**

مأخذهای بخش دوم

- سایت های انترنتی پیام وطن، از کجا تا به کجا؟، ۲۵ دسمبر ۲۰۰۹:
- http://www.payamewatan.com/Articles-09/a.azhar251209.htm
- سایت انترنتی آینده، از کجا تا به کجا؟، ۲۰ دسمبر ۲۰۰۹ :
- http://www.ayenda.org/Az%20Koja%20ta%20Ba%20koja(A.S.Azhar).pdf
- سایت انترنتی اصالت، از کجا تا به کجا؟، ۲۰ دسمبر ۲۰۰۹:
- http://www.esalat.org/images/abdul_samad_azhar_45_years_dppa.htm
- د اصالت سایت، نیمه پېړۍ
- http://www.esalat.org/images/abdul_samad_azhar_45_years_dppa.htm
- د سپرغۍ سایت» نیمه پېړۍ
- http://www.sporghay.com/pdf/nimparay.pdf
- د وطندار سایت، نیمه پېړۍ
- http://www.vatandar.at/fdostan7.htm
- د هوډ سایت، نیمه پېړۍ
- http://www.howd.org/pdf/Nimapelly.pdf
- برگه ی راه پرچم در فیسبوک

بخش سوم

رد اتهام بندی های «کی جی بی در افغانستان»

در این بخش، توضیحات و پاسخ ها به اتهام ها و تلاش ها برای بی اعتبار ساختن چهره های سیاسی ملی و مردمی، پیشکش می شوند.

فهرست مطالب بخش سوم

کی جی بی در افغانستان

مرکز بین المللی وودرو ویلسن برای دانشمندان، نهادیست که بعد از سقوط اتحاد شوروی، به منظور پژوهش، دریافت و گویا مستند سازی جهات منفی سیاست ها و کارنامه های اتحاد شوروی، و در عین زمان با دسترسی به بلگه هایی مطابق میل، ترور شخصیت هایی که به زعم امریکا و انگلیس، در دوستی با آن کشور پنداشته می شدند، در امریکا تأسیس گردید. یکی از کارهای انجام یافته توسط این نهاد، تنظیم و انتشار قسمتی از یادداشت های واسیلی متروخین، کارمند فراری کی جی بی که به اِم آی ۶ انگلیس پیوسته بود، در ارتباط به فعالیت های کی جی بی در افغانستان بود که در سال ۲۰۰۲ به زبان انگلیسی انتشار یافت. انتشارترجمه رساله « **کی جی بی در افغانستان**» از نام واسیلی متروخین، جاسوس دوطرفه کی جی بی شوروی و اِم آی ۶ انگلیس، در سال ۲۰۰۹، که حاوی جعلیاتی برای صدمه زدن بر شخصیت انسان های وطندوست، پرهیزگار و فرزندان صدیق خلق نجیب افغانستان، بود، ایجاب می کرد این جعلیات و تلاش سیه ساختن نام های پاک خدمتگاران واقعی مردم با نمایاندن چهره های واقعی نویسنده، ویراستارگر و مترجم، رد و حقایق برای مردم آشکار گردانیده شوند.

در این ارتباط به ترتیب تاریخ نشر، اولتر مقاله جناب محترم انجیر یاسین فولادی و سپس نگاشته خودم پیشکش می گردد:

مکثی بر

کی جی بی در افغانستان

انجنیر یاسین فولادی ۳۰ مارچ ۲۰۰۹

در سایت افغان جرمن آن لاین ، نوشته ای تحت عنوان " کی جی بی در افغانستان " در بخش های پیهم به نشرمی رسد. این نوشته بر گردان فارسی دستنویس یکی از کارمندان اسبق کی جی بی به اسم واسیلی متروخین است که گویا در سال های بعد از بازنشسته گی خود به غرب پناهنده شده و مقدار زیاد از اسناد کی جی بی را به صورت اصل یا کاپی با خود برده است.

برگرداننده شخص مجهول الهویه ای که خودرا حمید سیماب معرفی می کند ، می باشد. وی که واقعاً در فحش گویی و یاوه سرایی دکتورا دارد، در مقدمه ی این برگردان، که پر از دشنام و ناسزا در سطح اوباش کوچه ها است، سعی نموده است طوری وانمود کند که موفقیت بزرگی نصیب گردیده و گویا اسناد مبنی بر" این که رهبران و بلند پایه گان حـــزب دموکراتیک خلق افغانستان جواسیس و جیره خـــواران کی جی بی شوروی بودند"([1]) به دست آمده است. این مطلب با چنان سر و صدایی به خورد مردم داده می شود که نباید هیچ کسی در مورد ثابت بودن این اتهام، کوچک ترین تردیدی به خود راه دهد. در این زمینه روی ساده دلی، خوش باوری و ناآگاهی شماری از مردم حساب شده است. اما خوشبختانه واقعیت چیزی دیگری است.

مردم ما دیگر، آن ساده دلان دیروز نیستند. اکثریت مردم ما در جریان حوادث و مبارزات داغ دهه های اخیر که جنگ وسیع تبلیغاتی نیز جزء آن بوده و مردم ما به پوچی آن پی برده اند، به چنان سطح آگاهی دست یافته اند که با این چرندیات، اتهامات و تحریف واقعیت ها دیگر نمیتوان آنها را فریب داد. نمیتوان بهترین و صادق ترین فرزندان وطن را در نظر آنها سیاه و بدنام جلوه داد.

مردم آگاه ما یقیناً با مطالعه این چرندیات که از طرف یک وطنفروش نگاشته شده و توسط وطنفروش دیگر به فارسی ترجمه و با آب و تاب کراهت آور ارا ئه گردیده است ، متوجه نکات قابل ملاحظهٔ زیرین می گردند:

۱- بعد از جنگ جهانی دوم، جهان به دو اردوگاه بزرگ تقسیم گردید: یکی اردوگاه امپریالیستی به سرکرده گی ایالات متحدهء امریکا ، ودیگری اردوگاه سوسیالیستی که در رأس آن اتحاد جماهیر شوروی قرار داشت. اردوگاه سوسیالیستی به یک تکیه گاه قابل اطمینان برای آنانی که در راه آزادی، عدالت اجتماعی، ترقی اقتصادی و شگوفانی کشورهای خود مبارزه می کردند، مبدل شده بود. جنبش های رهایی بخش و تمام نیروهایی که بر ضد استعمار، استثمار، ستم ملی و طبقاتی و نابرابری های اجتماعـی می رزمیدند، مردم و دولت اتحاد شوروی را دوست، مدافع، همراه و همرزم خود می دانستند که در یک مبارزهٔ مشترک در برابر یک دشمن مشترک قرار داشتند. این امر تمام عناصر مترقی، احزاب سیاسی انقلابی، سازمان های اجتماعی پیشرو و حتی دولت های ملی و مردمی را دربر می گرفت. رهبران دولتی بسیار نام آور آن زمان مانند جمال عبدالناصر در مصر، سوکارنو در اندونزی، جواهر لال نهرو در هند،

---

۱ صفحه اول ، بخش اول ترجمهء حمید سیماب در سایت افغان جرمن آنلاین

سردار محمد داؤد در افغانستان([2]) و جوزف تیتو در یوگوسلاویا، که بنیاد گذاران جنبش عدم انسلاک بودند، ازان جمله اند . ([3])

بناءً نزدیکی با اتباع شوروی، آمیزش با آنها، بحث روی مسایل مختلف و ارزیابی جریانات و حوادث، جزئی ازمعاشرت و گفتگوهای دوستانه میان همراهان و همرزمان بوده است. این امر برای اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان بر بنیاد یک احساس کاملاً مردمی، صادقانه، وطن پرستانه وعاری از هرگونه توقعات شخصی استوار می شد که دران صرفاً منافع علیای مردم و وطن در نظر بود. ایستاده گی یک عده از اعضای حزب در برابر شوروی ها در موضوعات جداگانه و در مواردی که منافع مردم و کشور مطرح بود، شاهد انکار ناپذیر این ادعا است. اگر انسان های جاسوس صفتی چون واسیلی متروخین و حمید سیماب آن را به خاطر فریب مردم طور دیگری تعبیر می نمایند، نماینده گی از وجدان ناپاک خود شان می کند.

۲- در میان اتباع خارجی که در هر کشور تحت عناوین مختلف دیپلومات، مشاور، متخصص، کارمند مؤسسات جداگانه و امثال آن زنده گی می کنند، یقیناً اعضای سازمان های استخباراتی نیز وجود دارند، که معلومات و اطلاعات به دست آورده را منظماً در اختیار مراکز خود می گذارند. در تمام سازمان های استخباراتی، در سراسر جهان، رسم بران است که منابع اطلاعاتی شان و کسانی را که در گزارشات شان روی آنها بحث صورت می گیرد، به نام اصلی یاد نمی کنند و برای هر کدام یاشماره و یا نام مستعار داشته می باشند. معمولاً خود شخص از شماره ویا نام مستعاری که روی وی گذاشته شده است، کاملاً بی اطلاع می باشد. این اسما یا شماره ها حتی برای شخصیت های مهم و احزاب و سازمان ها، و لو دشمن و مخالف هم باشند، گذاشته می شود . این نام گذاری ها صرفاً به خاطر حفظ محرمیت است و هیچ نوع دلیلی را در مورد وابسته گی و یا اجنت بودن شخص ارا ئه نمی کند.

صرفاً جاسوسان که بر اساس یک مقاوله رسماً استخدام می شوند ، از نام های مستعار خویش که با موافقت آنها تعیین می گردد ، اطلاع دارند . در این حالت میان استخدام شونده و ارگان استخدام کننده حتماً قرارداد تحریری عقد می گردد ، که طی آن مکلفیت های هردو طرف ، چگونگی و اندازۀ پرداخت های پولی، شماره یا نام مستعار و غیره درج می باشد. هیچ جاسوس یا اجنت بدون امضای سند تحریری مبنی بر قبول شرایط و تأکید بر وفاداری، استخدام نمی گردد .

۳- در مقدمه یی که آقای سیماب نگاشته است می خوانیم : " پس از فروپاشی اتحادشوروی متروخین در سال 1992 سفری به استونیا داشت . وی نقلی از بعضی از اسناد پنهانی استنساخ شدۀ کی جی بی را در بکس سفری خود گذاشت و در اولین فرصت خود را به سفارت امریکا در تالین پایتخت استونیا رساند ...، ولی به هر حال سی آی ای اورا جدی نه گرفت . وی سپس به دستگاه استخبارات مخفی برتانیا " ام آی 6 " روی آورد . انگلیس های کهنه کار به ارزش اسنادی که متروخین سوغات آورده بود ، پی بردند و در همان جا او را به حیث اجنت استخدام کردند . وظیفۀ عملیاتی که ام آی 6 به متروخین سپرد برون آوردن قریب 25000 ورق سند و دوسیۀ اسناد مخفی بود که متروخین آنها را در زیر سطح چوبین کلبۀ

---

۲ در صفحه هفتم بخش سوم همان ترجمه آمده است : نویسنده از اعدام داؤد که به گفتهء او " تا مغز استخوان نفر خود ما بود " ابراز تأسف کرده است .

۳ همچنان رهبران دیگری چون کوامی نکروما در گانا ، سیکوتوری در گینی ، سامورا ماشل در موزمبیق ، سان انجوما در نامیبیا ، یاسرعرفات در فلسطین و بسا رهبران و شخصیت های شناخته شدهء دیگر، چه به صفت رهبران جنبش های آزادی بخش و چه در مقام رهبری دولت ها، در آسیا ، افریقا و امریکای لاتین از حمایت های همه جانبهء اتحاد شوروی برخوردار بوده اند و مناسبات تنگاتنگ با همی داشتند.

تابستانی خود پنهان نموده بود . این کار به کمک امکانات ام آی 6 موفقانه انجام یافت و متروخین با اسنادش یکجا راهی برتانیا شدند. (٤)

در این گفته ها یک نکته بسیار دلچسپ است و آن اینکه : یقیناً کی جی بی که یکی از کارآزموده ترین دستگاهای استخباراتی جهان است ، اعمال و ارتباطات همه کارمندان خود را، و لو بازنشسته هم باشند، تحت مراقبت دارند. چگونه واسیلی متروخین ، که زمانی به حیث کارمند ارشد بایگانی مصروف کار بود و به اسناد بسیار محرم و مهم دسترسی داشت، توانست کاپی ۲۵۰۰۰ ورق اسناد سری و با اهمیت را - دقت کنید! نه ۵۰ نه ۱۰۰ نه ۵۰۰ بلکه ۲۵۰۰۰ ورق را، با خود یکجا به بیرون از کشور خارج نماید؟ برون بردن اوراق بسیار ساده، برای یک فرد بسیار عادی، به این اندازه و این حجم، نهایت مشکل است و حتماً جلب توجه و سوء ظن می کند، چه رسد به انتقال اسناد بسیار سری توسط یک سابقه دار سازمان استخباراتی.

در این صورت می توان استنتاج نمود که این شخص عمداً توسط کی جی بی به این کار گماریده شده و اسناد منسوخ کم اهمیت، همراه با مقدار زیاد معلومات انحرافی (دس انفارمیشن) به غرض گمراه سازی رقبا توسط او انتقال و به خورد آن سازمان ها داده شده است. عدم اعتماد و نپذیرفتن متروخین از طرف سی آی ای نیز از همین جا ناشی میشود. بیدار شدن وجدان، انتقال تدریجی اسناد، اختفای آنها در زیر سطح چوبین کلبهٔ تابستانی و امثالهم، داستان ها ای اند که به خاطر موجه جلوه دادن مراجعه به سازمان های جاسوسی غربی، به کار گرفته شده اند .

۴- نکته بسیار قابل توجه این است که نوشته های متروخین در این رساله، همه بر حکایت از حوادث و جریانات افغانستان استوار است. وی آنچه را طی سال های معین در افغانستان گذشته است، بازگو کرده، تعبیرهای شخصی خود را بران افزون نموده، در پهلوی اسم اشخاصی که از آنها یادآوری گردیده، نام های مستعار و برای پر آب و تاب ساختن موضوع بعضاً کلمهٔ اجنت را نیز اضافه کرده است. در مورد برخی از افراد که "انگلیس های کهنه کار" به بد نام ساختن آنها بیشتر علاقمند بوده ا ند، در تحت دیکته آنها داستان های گمراه کننده ای نیز بافته است. اینها همه حرف و حکایت است که برای بر کرسی نشاندن آنها هیچ نوع سندی ارا ئه نگردیده است. از این حرف های مفت در مورد هر کسی می توان گفت و از این حکایات خیالی در مورد هرکسی می توان بافت.

برای اثبات ادعای بلند بالای اجنت نامیدن حتماً باید سند معتبری از قبیل کاپی مقاوله میان اجنت و دستگاه استخدام کننده، کاپی سند تحریری اخذ شده از اجنت مبنی بر پذیرش شرایط استخدام و ابراز وفا داری، یا در حد اقل کاپی یک راپور استخباراتی تحریری با خط و امضای وی، ارا ئه شود. در این جا حتی یک سند ساخته گی هم در زمینه وجود ندارد (گرچه دستگاه های استخباراتی، امروز قادر به جعل همه چیز استند) . در جملهٔ ۲۵۰۰۰ ورق اسناد آرشیف متروخین یک سند تحریری، ولو جعلی و تقلبی، پیدا نشد که برای اثبات ادعا به پیش کشیده می شد.

هیچ نوشتهٔ معتبری وجود ندارد که طی آن ادعاهای مشابهی بدون درج اسناد معتبر به عمل آمده باشد. بطور مثال کتاب رزاق مامون تحت عنوان " راز های خوابیده، اسرار مرگ داکتر نجیب الله " پر از اسناد تحریری معتبر است. اما در رسالهٔ متروخین ، که حمید سیماب افتخار ترجمه اش را دارد، صرف از پرنسیپ " یک احمق گفت، احمق دیگر باور کرد " استفاده شده است.

با توجه به نکات بالا، با اطمینان می توان گفت که رساله متروخین زیر عنوان " کی جی بی در افغانستان" و انتشار ترجمه های آن به زبان های انگلیسی و فارسی در برهه های معین زمانی ، صرفاً به خاطر فریب افکار عامه در افغانستان در مقطع های تاریخی معین حساس، راه اندازی گردیده است و بس.

---

٤ صفحهء اول ، بخش اول همان برگردان

وقتی واسیلی متروخین را " سی آی ای جدی نگرفت و او به دستگاه استخبارات مخفی برتانیا روی آورد" به گفته آقای سیماب " انگلیس های کهنه کار به ارزش اسنادی که متروخین سوغات آورده بود پی بردند و در همانجا اورا به حیث اجنت استخدام کردند "، یقیناً " انگلیس های کهنه کار" این احتمال را که او با پلان قبلی کی جی بی اعزام شده و نقش جاسوس دو جانبه را ایفا می کند ،از نظر دور نداشته اند. اما با آنهم تصمیم گرفتند، در حالیکه اورا همواره زیر نظر خواهند داشت، از وی استفاده های لازم را بعمل آورند.

یکی از بهترین استفاده هایی که می توانست بعمل آید ، همانا استفاده از متروخین و اسنادش در عرصه های تبلیغاتی بود. تبلیغات به خاطر تحت تأثیر قرار دادن اذهان عامه، جای نهایت مهمی را در سیاست دولت ها، مخصوصاًدولت های بزرگ اروپا یی و امریکا یی اشغال می کنند. شمار زیادی از متخصصان مصروف این کار اند، تکنالوژی پیشرفته را به این منظور به کار می گیرند، و مبالغ هنگفت پولی را در این راه به مصرف می رسا نند . در جملۀ تبلیغات، وارونه ساختن حقایق و اشاعه جعلیات به منظور انحراف ذهنیت ها از اصل واقعیت ها، جای خاص خود را دارد. ادعاهای نا درست و اتهامات ناروا را چنان با آب و رنگ فریبنده، در لابلای یک سلسله واقعیت ها به دسترس مردم می گذارند که به راستی تفکیک حقایق از جعلیات نهایت دشوار می گردد.

بیا یید روی یک نکته قابل توجه مکث کنیم که چرا رساله متروخین تا حال دوبار با یک فاصله زمانی طولانی، در برهه های بسیار حساس، یکبار در سال ۲۰۰۲ و بار دوم در اوایل سال ۲۰۰۹ ترجمه و انتشار می یابد؟

در سال ۲۰۰۲ که طالبان تازه از قدرت بر کنار شده ، کنفرانس بن در همان تازه گی ها دایر و در مورد افغانستان تصامیم معین اتخاذ گردیده بود، سوال های جدی برای همه وجود داشت که چرا در این پروسه، نیروی قابل ملاحظه حزب دموکراتیک خلق افغانستان (حزب وطن)، که در گذشتۀ نه چندان دور نقش اساسی را در جامعه ایفا می کرد، در حاشیه قرار گرفته است. برای خاموش ساختن چنین سوال ها و فرو نشاندن سر و صداها، به راه اندازی تبلیغات گسترده دست یازیدند. این تبلیغات که مملو از دروغ پردازی ها و جعلیات بود، به غرض بدنام ساختن رهبری و اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان (حزب وطن)، که بعد ار یک دورۀ خونین و ویرانگر حکومت مجاهدین و طالبان، اعتبار و محبوبیت وسیع به دست آورده بودند، سازمان داده شده بود.

نشر با عجلۀ ترجمه انگلیسی رساله فرمایشی متروخین در سال ۲۰۰۲ که قبل از چاپ آن به زبان اصلی روسی، که از روی دستنویس آن، ترجمه گردیده بود، جزئی از این تبلیغات دامنه دار به شمار می رود.

بعد از هفت سالی که از آن زمان می گذ رد، هنوز هم سوال های زیادی در اذهان مردم موجود اند. این سوال ها که از تجارب تلخ زنده گی شان بر می خیزند، روز تا روز اوج گرفته، رفته رفته همه گیر شده و به نتیجه گیری های معینی رسیده اند. این نتیجه گیری ها برای حلقات معلوم الحال داخلی و خارجی به هیچ وجه پسندیده و مطلوب نیستند.

مردم سوال می کنند که امریکا و متحدان آن چرا از مجاهدین و رهبران آنها، در برابر حکومت ح د خ ا با تمام نیرو حمایت کردند؟! با استفاده از تبلیغات گسترده، آنها را نماینده گان واقعی مردم، مدافعان دین مبین اسلام و خدمتکاران مردم و وطن و ... و... معرفی کردند، که در نتیجه آن مردم نیز بر آنها اعتماد و از ایشان جانبداری نمودند. اما وقتی این به اصطلاح مجاهدین به قدرت رسیدند، دمار از روزگار مردم برآوردند، وطن را در خاک وخون کشیدند، سر و مال و عزت مردم را به تاراج برد ند و تار و پود کشور را در بازار های بیگانه به حراج گذاشتند. امریکا و متحدان آن تماشا کردند و لذت بردند.

مردم سوال می کنند که چرا امریکا و متحدانش، بعد ازانکه رسوایی مجاهدین از تمام مرز ها گذشت، طالبان را که از قبل ایجاد، تربیه ، تجهیز و تمویل نموده بودند، آوردند؟ آنها بیشتر از سلف شان، بر کشور پردۀ سیاه عقب مانده گی قرون وسطایی را پهن کردند و مردم را در تعصبات بنیاد گرایانه به زنجیر کشیدند. امریکا و شرکا، باز هم تماشا کردند و بر ریش ما خندیدند.

مردم می پرسند که چرا وقتی طالبان با القاعده ، که آن هم مولود امریکا است، همد ست شدند و منافع امریکا را به خطر انداختند، آنها را سرکوب کردند، و بار دگر به سوی مجاهدین – همان رسوا های تاریخ – روی آوردند؟! این بار سایر دست پرورده گان شان را نیز از کشور های غربی به افغانستان صادر کردند. در نتیجه همه با هم دهن بوجی ها را گرفتند و تا توانستند به غارت دارایی های باقی ماندۀ مردم و ملیارد ها یی که به نام با زسازی وارد کشور می گردد، پرداختند. روزگار مردم سیاه تر شد. اما امریکا و شرکا باز هم زنده گی بهتری را برای مردم وعده می دهند.

اکنون در سال ۲۰۰۹ میلادی که ستراتژی جدید امریکا، و در تحت تأثیر آن، سیاست تمام کشورهای ذیعلاقه، در مورد افغانستان تنظیم می گردد؛ اکنون که انتخابات ریاست جمهوری وشوراهای ولایتی، و به تعقیب آن انتخابات شورای ملی در دستور روز قرار دارد و مردم افغانستان در مورد سرنوشت خویش تصمیم می گیرند، باز هم ماشین بزرگ تبلیغاتی به کار افتاده است تا با نشر اکاذیب و تحریف حقایق، بار دگر افکار عامه را به گمراهی بکشند. آنها تلاش دارند تا رهبران و اعضای ح د خ ا (حزب وطن) را که در نزد مردم به الگویی از پاک نفسی، راستکاری و وطن پرستی تبدیل شده اند، با ذرایع مختلف سیاه و بدنام کنند. تمام ایادی و جیره خواران سا زمان های جاسوسی بیگانه با بی شرمی دست به کار شده اند تا به این مأمول دست یابند. ترجمه و نشر رسالۀ متروخین در این برهۀ زمانی به زبان فارسی که به اعتراف خود آقای حمید سیماب، تا هنوز به زبان اصلی روسی آن چاپ نه شده است، جزئی از همین کارزار است.

تعجب آور چه، که خیلی شرم آورهم است که آقای حمید سیماب، هم کیشان خود - این جواسیس و عمال معلوم الحال دستگاه های استخبارات بیگانه را- که همین امروز در دولت مسلط استند و زمام امور کشور را در مرکز واطراف در دست دارند واز ارتباط شان با آن دستگاه ها انکار هم کرده نمی توانند، نه می بینند، که در مورد آنها ساکت ا ند؟! و یا می بینند ولی برای انحراف توجه از آن ها، در تکاپوی یافتن اسناد علیه فرزندان صدیق کشور استند؟! آیا همین ها نبودند که به دستور سازمان های جاسوسی بیگانه – از شرق تا غربی، از شمالی تا جنوبی، از عربی تا عجمی، وحشت هایی باور ناکردنی علیه وطن وهموطنان ما براه ا نداختند. به دستور همین سازمانهای ویرانگر، در کشور نه سرک ماندند نه موتر، نه برق ماندند نه تلفون، نه فابریک ماندند نه مکتب، نه کانال ماندند نه کاریز، نه آثار باستانی ماندند نه آهن پاره، نه عزت ماندند نه آبرو، و... و... . همه این جنایات را در زیر نقاب جهاد در راه اسلام و گویا به خاطر آزادی انجام دادند. همان اعمالی که ظاهراً امروز خود شان آن را بنام اعمال ترور و وحشت محکوم می کنند. از حاضری دادن در ادارات استخباراتی پاکستان و ایران هیچ کدام شان انکار کرده نمی تواند. ذخایر پولی شان در بانک ها و قصر های مجلل شان در خارج وداخل کشور، مارکیت ها، بازار های طلا، زمین ها و باغ های بی سر و بی پا، همه از کجا آمده اند؟ - از پول ها یی که از طرف سازمان های جاسوسی به حیث معاش برای خود شان و به نام کمک برای جهاد سرازیر می شد، و از چور و چپاول دارائی های مردم. آنها همین اکنون هم از طرف همان دستگاه ها حمایت می شوند و علاوه بر معاشاتی که از کرسی های عالی دولتی می گیرند، مستمری های قابل توجه دیگری نیز دریافت می دارند.

توجه نمایید ، امروز که کشور ما به بازار مکاره بین المللی جاسوسی تبدیل شده و کشور ما از برکت همان عمال سرسپرده همان دستگاه های جاسوسی، به تخته خیز نفوذ آنها در کشورهای همسایه هم مبدل گردیده است، چرا حمید سیماب ها و شرکا برای انحراف نظرها به آدرس دیگران در تلاش

سند سازی استند؟ اگر این ها سنگ افغان دوستی را از روی صداقت بر سینه می کوبند، چرا این رسوا ئی ها، بیدادها و وطن فروشی ها یی را که به این گسترده گی و این وقاحت همین امروز جریان دارد، تبلیغ نمی کنند و در جهت رسواسازی و نقطه پایان گذاشتن به آن، مبارزه به راه نمی اندازند؟!

باز هم توجه کنید : آیا آقای سیماب و شرکا، پخش آگهی های دستگاه استخبارات امریکا – سی آی ای را برای استخدام دران دستگاه ، از تلویزیون های افغانی ، ملاحظه نموده و شنیده ا ند؟ آیا صدا ئی علیه آن بلند کرده اند؟ و یا آن را یک امر خودی و جایز می شمرند؟!

بفرمایید ، صداهای مردم رنجدیده و از هستی ساقط شده را بشنوید که در باره ی شما وآنها یی که شما در تلاشید برف های بام های خانه های شان را بر بام های دیگران بیندازید، چه می گویند؟ !

مردم افغانستان ، با استفاده از تجارب و سر گذشت های تلخ و خونین به این نتیجه منطقی رسیده اند که دیگر فریب بیگانه گان و تبلیغات آنها را نخورند. آنها با مقایسه تمام نیرو های سیاسی، دولت ها و همه دست اندرکاران سیاست در کشور ما، به این حقیقت انکار ناپذیر دست یافته اند که بهترین و صادق ترین فرزندان این کشور و خدمتگذاران راستین آنها همان اعضای ح د خ ا (حزب وطن) بوده اند. دولتی که بعد از سقوط حفیظ الله امین تشکیل شد، خاصتاً دولتی که بعد از خروج نیروهای مسلح شوروی از افغانستان، نضج گرفت و در حال رشد بود، از بهترین و کارآ ترین دولت هایی به شمار می رود که تا حال در کشور تشکیل شده اند .

واقعیت های کنونی شاهد آنند که تلاش های دشمنان مردم ما، بیگانه گان ومزدوران داخلی شان، خود فروخته گانی چون حمید سیماب و آنها یی که از عقب مکروفون های تلویزیون های تمویل شده از طرف سی آی ای گلو پاره می کنند، در جهت بد نام کردن بهترین فرزندان این کشور به جایی نخواهد رسید و گل خشک به دیوار نخواهد چسپید.

در سایت اصالت:

http://www.esalat.org/images/makse%20bar%20kgb%20.%20.%20..htm

در سایت مشعل:

http://archive.mashal.org/content.php?c=maqalaat&id=00862

در مورد کی جی بی در افغانستان

قبل از پرداختن به موضوع ، یک تذکر مختصر را لازمی میدانم :

بعد از آگاهی از ترجمه ی فارسی " کی جی بی در افغانستان"، درجستجوی منبع اصلی برامده، با مطالعه ی آن مصمم شدم اتهامات وارده را در همان منبع، تردید و خنثی نمایم. متن انگلیسی آن را تهیه و به خاطر آنکه از صحت انشا و معنی آن مطمئن شوم، آن را خدمت دوست محترمم جناب انجنیر یاسین فولادی، تقدیم نمودم. جناب انجنیر فولادی، بعد از مطالعه، کدام تصحیح و تغییری را دران لازم ندیده، مرا تشجیع فرمودند همان متن را غرض نشر ارسال نمایم. این متن را(که شاید خالی از اغلاط نوشتاری نباشد) به تاریخ ۱۶ مارچ ۲۰۰۹ به "مرکز بین المللی وودرو ویلسن برای دانشمندان"، فرستادم. همان طوری که در یادداشت های پایانی نوشته ام، مدت چهار ماه را در بر گرفت تا آنکه باکاستن ها وپیراستن های ویرایشگر درمتن ادعائیش، این نوشته درلینک پاورقی صفحه ۲۳، توفیق نشریافت.[۵]

جناب انجنیر فولادی هم ، بعد از مطالعه ی سواد نوشته ام، تصمیم شان را مبنی برتهیه ی یک مضمون به زبان دری، برای نشر در سایت افغان جرمن، اظهار داشتند.

ایشان، بعداً از من خواستند با استفاده از شناخت هایم با مسوولان سایت ها، در نشر متن تهیه شده ی شان یاری رسانم. من موضوع را به یکی از دوستان حواله نمودم. اما وقتی تردد به میان آمد، محترم فولادی را ترغیب نمودم شخصاً با سایت افغان جرمن در تماس شده، تقاضای نشر نمایند. نبشته ی شان به زودی هم درسایت افغان جرمن و هم درچند سایت دیگر اقبال نشر یافت.

در این روزها، به منظورآگاهی همزبانان ما از متن و محتوای نوشته ی خودم در سایت مرکز بین المللی ویلسن، آن را به دری برگرداندم. بعد از برگردان، متوجه شدم که تداخل الفاظ و معانی، میان نوشته ی من و نوشته ی جناب فولادی وجود دارد.

البته که نه الفاظ ونه معانی، هیچ کدام، ملکیت انحصاری هیچ کسی نیست، وهر کس مجاز است عین الفاظ وعین مفاهیم را به کار برد. اما چون هر دو نوشته تقریباً در عین مورد بوده، با این تفاوت که نوشته ی محترم فولادی تردید اتهامات به شکل عام و درجواب ترجمه ی دری و تبصره های مترجم میباشد؛ و نوشته ی من در جواب نویسنده و ویرایشگران متن انگلیسی بوده، در جنب تردیدهای عام، بیشتر متوجه رد اتهامات وارده بر شخص خودم می باشد؛ برای رفع سوء تفاهم، همین قدربه توجه خواننده گان گرانقدر می رسانم که از لحاظ زمانی نوشته ی من تقدم دارد. چنانچه نوشته ی من به تاریخ ۱۶ مارچ برای نشر ارسال شده (گرچه انتشار آن چهار ماه بعد صورت گرفته)، و جناب فولادی بعد از مطالعه ی نوشته ی انگلیسی من ، تصمیم به نوشتن"مکثی بر کی جی بی در افغانستان" گرفته بودند.

من به مقام عالی علمی محترم انجنیر فولادی و به قدرت عالی قلمی شان کمال احترام دارم. واقعیت اینست که از این نوشته ی شان و همچنین از نوشتۀ دومی شان- "قضاوت با خواننده گان"، خیلی لذت بردم. امیدوارم ازیادآوری تواردهای الفاظ و معانی، در نوشته های مان، که یقیناً تصادفی، وگناه آن بر دوش وحدت موضوع بوده، نرنجند.

---

۵ این مرکز یکبار آن را از پاورقی برداشت و در اثر اعتراض من آن را دوباره گذاشت. اما پسانتر آن را به نام واکنش بنده، در جنب نام آن رساله قرار داد.

در پایان این پیش درامد، متن انگلیسی آن نوشتار با برگردان دری آن و یادداشت های مربوط، تقدیم می گردند:

Woodrow Wilson
International Center
for Scholars (WWICS)

On "KGB in Afghanistan "

Abdul Samad Azhar **March 16, 2009**

Dear Sirs,

Unfortunately, it was too late for me to know about, and have access to the text of "The KGB in Afghanistan" written by Wasiliy Mitrokhin.

While appreciating any valuable work and research (if not aligned), I would like to express my denial and categorical rejection of the shameful allegations written on my address by Mitrokhin. I believe the editors have tried to make it milder, when they have expressed their view in the introduction, that: "While we think Mitrokhin is wrong in seeing them as agents first and Afghan Communists second. The degree to which they were involved with Soviet intelligence is important to establish....".

I do not deny knowing some Soviet diplomats and advisers. During almost ten years of my work at Kabul International Airport. I had been known as an active officer in controlling of the contraband especially the smuggling of drugs which was widely covered by local and sometimes by international media. I knew many diplomats, airlines' staff, businessmen, professors, and experts from many countries and maintained good relations with them. I was invited to almost every reception held by the Embassies, Airlines, cultural centers, and so on. I received a very good cooperation from Mr.Burck, who was a representative of BNDD (Bureau of Narcotics and Dangerous Drugs)-now called DEA (Drug Enforcement Agency). He was the one who provided me the opportunity to intend a course in the Police Training School in Washington DC in1972.

Such usual day to day contacts can be used by under-cover agents who can pass what they find it interesting in the normal conversations and discussions. They can also mark you with a code name without your knowledge. Such an action can be taken either just for your protection with a good will from somebody who himself is not working for intelligence service or at least does not regard you an agent; or it is aimed to make their bosses fool and get credit by naming you an agent. The later method is common in local agents. They can misuse their

neighborhood and friendship by listing their neighbors and friends as their informants or agents.

Who knows how many other agents or non-agents from other services have code-named me or others who were in similar circumstances? I want to emphasize that the one named in charge of the so-called Luch (Ray) {KGB in Afghanistan, page152} may have used the same method, or he himself is a victim of false allegations. An agent is someone employed in accordance to a mutual agreement or a contract. He receives material reward in exchange for his work. Calling innocent persons engaged in a discussion or a normal conversation, an Agent, is unforgiveable crime.

It is also worth-mentioning that the rivalry among the different Soviet agencies-the Embassy, the military, the KGB, and the Party advisers-as mentioned by the editors, could result in misunderstandings. Every agency could try to demonstrate that it was the most active and the most successful one in maintaining contacts. Under-covers from secret services could call such contacts: Agents.

It is not secret that we-members of the People's Democratic Party of Afghanistan-trusted the Soviets more than the others, and we were more open with them.

It was a common belief in those days, that the Soviets were true friends for all suppressed peoples, and they stood for social justice. The solidarity between the international socialist movement, international working-class movement, and the international liberation movement across the world, was well-known. Taking such an atmosphere in consideration, the under-cover ones could extract information they taught useful, from friendly discussions.

I am totally astonished when Mitrokhin refers to my normal accomplishment of a duty ordered by my superiors as an act of Agent (KGB in Afghanistan, page151). The arrest of American diplomat was due to a request put to the top level in the interior ministry by the Soviets. Later, I was the one who discussed the matter with the General Commander of Police and Gendarmerie-Abdul Qadeer, expressing my concern about the possibility of Soviets' bad intentions aiming at destroying the Afghan-American relations. Abdul Qadeer shared the opinion with the minister and both of them went to the President Mohammad Daud. As a result, the President ordered the ministry of foreign affairs to deal smoothly with the case and ask the American Embassy to silently send the accused diplomat back home. It should not be forgotten that in that period of time, we – members of the PDPA - were in full cooperation with Daud's regime.

What happened to me after the April Revolt, and after the Soviet invasion, is crystal clear. I remained jobless. On June 19th, I was taken from my house together with some relatives and visitors to the interior ministry and then to

Pule-Charkhi Prison. I was treated with insult and impolite behavior. At midnight, a dozen of my friends were also brought to the same prison. Thanks to the strong reaction from the party, we were released next day. I was ordered personally by Hafizullah Amin to stay at home avoiding all contacts. I was put under house arrest and could move only to the small market nearby my home escorted by security personnel. Nobody could visit me. Several times, I was taken to Said Daud Tarroon General Commander of Sarandoy (police) and Asadullah Sarwary the head of AGSA, treated badly and warning impolitely without any specific accusation.

On February25th 1978, I was kidnapped on my way to the market and taken to Agsa. During ten days in AGSA I was daily severely tortured, surely with the knowledge of the Soviet advisers. Then I was taken to the horrors of the Pule-Charkhi, to suffer and see unbelievable atrocities.

After the downfall of Amin, I could never maintain good relations with the Soviet advisers. Few months after I had been posted as the General Commander of Sarandoy (police) I was removed from the post, on the ground of problems raised between me and Golabzoy-the interior minister- over administrative principals. In order to make it acceptable for the common sense in the society and the file and ranks of the party, it was done simply through omitting that post, as planned by the Chief Soviet Adviser of the ministry. I was jobless once again for almost two years. In1981, I was appointed Chief of the South-West Zone. There too, I had serious disagreements with the Soviet advisers. I could not agree to the blind bombardments and brutalities of their army against the civilians. Even I was obliged to make a great risk and write official letters to all the concerned authorities in the government and the party in Kabul and to the military headquarters of the zone, expressing my strong opposition and objection to their deeds (I have a copy of that letter). Shortly after, I was removed from my post. I remained jobless until 1983. Then it was found an easy and a pleasant way to send me abroad- far away as ambassador to Cuba. With the change of the leadership in Afghanistan in1986, I was shifted to India. Although I was very successful in my diplomatic work in New Delhi (you can go through the international press in that period of 1986 - 1989, to find out about just one side of my activities-my press conferences-), I was removed from my post, not because I had spent almost three years in this post, but because I opposed shameful activities of the head of the under-covers, who was a diplomat ranking next to me. He could dismiss me through his powerful channels. I was shifted to Yugoslavia with bad intentions, and very soon in the course of one year, I was dismissed once more. I did not defect in 1990 as alleged by the editors. I returned to Kabul, and remained jobless to the end of the Dr. Najibullah’s era. While thousands of non-commissioned officers were promoted

rapidly to very high ranks and hundreds of them to over the rank of General, I could not move further than Colonel, the rank I had in 1979, and as said before, I faced so many dismissals and long periods of joblessness.

An Agent obeys the orders, remains loyal, and does not oppose the employers. In return, he is also supported. Clearly it was not the case with me.

We regarded the Soviets our friends, as mentioned before. We welcomed their assistance for the development of our country, but we could not be in agreement with their ruling our country.

Some more points to mention:

Mitrokhin has pointed to a letter written by an unknown Soviet to the CPSU Central Committee accusing Pozanov, Gorelov and Osadchy of forming a pact engaged in looting and corruption. Later the writer regrets the execution of Daud who in his words was "our man to the core". (KGB in Afghanistan, page45)

You can see the real face of this double-agent Mitrokhin. He gives an indirect hint that Daud was also an agent. The only missing word here is a codename.

This double agent Mitrokhin does not expose the real agents; rather he names the very well-known leaders of the party- the ones known as having friendly relations with the Soviets.

Double-agent Mitrokhin does not reveal important secret information; rather he describes a detailed history of the events inserting falsifications not hurting KGB, and fulfilling the desires and instructions from MI6 and probably from the CIA too, in focusing those Afghan personalities regarded by them unfriendly or hostile.

Let me address the editors of the English version, rejecting their allegation of naming me the assassin of Daud (KGB in Afghanistan, page23). I declare loudly that I am not and I can not be an assassin, neither of Daud nor of any other creature.

Precisely, I want to emphasize, that I could never and can never be a spy against my beloved country or an assassin. All such allegations are politically motivated by political opponents, or self-made false propaganda and black-mails from those forces and agencies who disliked my stands and positions one or the other way.

I regard it my legitimate right to ask Woodrow Wilson International Center for Scholars to publish this whole text as a document enclosed to the" KGB in Afghanistan" written by Wasiliy Mitrokhin and published by WWICS. It will be highly appreciated if it can be immediately put on their internet site in connection to Mitrokhin's book.

With Best Regards

Abdul Samad Azhar

مرکزبین المللی وُدرو ویلسن
برای دانشمندان

عبدالصمد ازهر **۱۶ مارچ ۲۰۰۹**

در مورد
کی جی بی در افغانستان

آقایان محترم!

با تأسف، این جانب خیلی دیر از نوشته ی واسیلی متروخین، تحت عنوان" کی جی بی در افغانستان" آگاهی یافته و به متن اصلی آن دسترسی یافتم.

در حالیکه هر کار و تحقیق با ارزش را (اگر غیر جانبدار باشد) تقدیر می کنم، می خواهم ادعاهای شرم آوری را که متروخین در مورد من نوشته است، به صورت کلی و بنیادی انکار و رد نمایم. من به این نظرم که ویرایشگران، با این تذکر شان که: "در حالی که ما این نظر متروخین را که آنها را در درجه ی اول اجنت و در درجه ی دوم کمونست می پندارد، غلط می دانیم؛ توضیح این مطلب که آنها تا کدام درجه با شبکه اطلاعاتی شوروی درگیر بوده اند، با اهمیت می باشد..."، در نرمتر کردن موضوع ، تلاش ورزیده اند.

من از شناخت بعضی دپلوماتان و مشاوران شوروی انکار نمی کنم. در مدت قریباً ده سال کارم در میدان هوائی بین المللی کابل، به حیث یک افسر فعال در کنترول قاچاق، مخصوصاً قاچاق مواد مخدر، شهرت داشتم، که این فعالیتم در رسانه های محلی و بعضاً بین المللی، تحت پوشش وسیع قرار می گرفت. من دپلوماتها، کامندان شرکت های هوائی، تاجران، استادان و خبره گان از کشورهای زیادی را می شناختم و روابط خوبی را با آنها حفظ می کردم. تقریباً به هر دعوتی که از طرف سفارت ها، شرکت های هوائی، مراکز فرهنگی و امثال آن، برپا می شد دعوت می شدم. من از آقای برک [6]، نماینده ی بی ان دی دی (ادارهٔ مخدرات و ادویهٔ خطرناک) [7] که اکنون بنام دی ای اِ (اداره ی تطبیق قانون ادویه)[8] یاد میشود، همکاری بسیارخوب داشتم. او کسی بود که در سال 1972 برای من فرصت آن را مهیا ساخت تا در کورس مواد مخدر، در آموزشگاه پولیس در واشنگتن دی سی، امکان آموزش بیابم.

چنین تماس های روزمره ،می توانند از جانب اجنت های تحت پوشش، مورد استفاده قرار گیرند و آنچه را در صحبت ها و مباحثات عادی دلچسپ می یابند، به کانال های مربوط خود گزارش دهند. در این جریان، می توانند، بدون آگاهی شما، برای تان نام رمزی هم بگذارند. چنین یک عملی می تواند با نیت خوب به خاطرحفاظت شما از جانب شخصی که خودش کارمند استخبارات نیست، ویا اقلاً شما را اجنت نمی داند، صورت گیرد؛ ویا با نیت بد تحمیق آمران وکسب اعتباربا نمایش فعالیت خود، شمارا اجنت قلمداد کند. روش آخر در میان اجنت های محلی خیلی معمول است. آنها از همسایه گی

6. Mr. Burck
7. BNDD (Bureau of Narcotics and Dangerous Drugs)
8 .DEA (Drug Enforcement Agency)

و رفاقت های شخصی سوء استفاده نموده، همسایه گان ورفقای خود را در لست مخبران واجنت های خود حساب می دهند.

کی می داند چه تعداد اجنت ها یا غیر اجنت ها از سرویس های دیگرنیز، مرا یا دیگران را که در شرایط مشابه قرار گرفته اند ، نام رمزی داده اند؟! می خواهم بر این نکته تاکید نمایم کسی که بنام مسوول شبکه ی لوچ (شعاع)، یاد گردیده (کی جی بی در افغانستان، صفحه ۱۵۲)[متن انگلیسی]، همین شیوه را به کار برده است؛ ویا از کجا معلوم که خودش نیز قربانی ادعاهای نادرست نبوده باشد. اجنت کسی است که بر مبنای یک موافقتنامه ی دو جانبه یا قرارداد، استخدام می شود. در برابر کارش پاداش دریافت می دارد. انسان های بیگناهی را که صرفاً در یک صحبت یا مباحثه شرکت داشته اند، اجنت نامیدن، یک جرم نابخشودنی است.

این نقطه هم قابل تذکر است که رقابت میان نهادهای مختلف شوروی- سفارت، ارتش، کی جی بی، ومشاوران حزبی- همان طوری که ویرایشگران به آن اشاره نموده اند، منجر به ایجاد سوء تفاهمات شده می توانست. هر یک از این نهادها در تلاش بود خود را در ایجاد و تأمین تماس ها، فعالتر و موفق تر از دیگران نمایش دهد. مخبرهای تحت پوشش، چنین اشخاص مورد تماس خودرا، "اجنت" نامگذاری کرده می توانستند.

برکسی پوشیده نیست که ما – اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان- برشوروی ها بیشتر از دیگران اعتماد می داشتیم و با آنها بی پرده صحبت می کردیم.

دران روزگار، این یک عقیده ی مسلط بود که شوروی ها دوستان راستین خلقهای زیرستم و پشتیبان عدالت اجتماعی، بودند. همبسته گی میان جنبش بین المللی سوسیالیستی، جنبش بین المللی طبقه ی کارگرو جنبش بین المللی آزادی بخش، در سراسر جهان، قضیه ی شناخته شده بود. با در نظر داشت همین فضا، کارمندان تحت پوشش، معلوماتی را که مفید تصور می کردند، از مباحثات دوستانه کشیده می توانستند.

از اینکه متروخین اجرای عادی امور وظیفوی مرا که به هدایت آمرانم انجام داده ام، به مثابه ی عمل اجنت نمایش می دهد، کاملاً حیر ت زده ام ساخته است (کی جی بی در افغانستان، صفحه ۱۵۱)[متن انگلیسی]. بازداشت دیپلومات امریکائی، بنا به تقاضایی بود که از جانب شوروی ها به مقامات عالی وزارت داخله بعمل آمده بود. پسانتر این من بودم که تشویش خودرا در مورد امکان نیت سوء شوروی ها مبنی بر تیره ساختن روابط افغانستان و امریکا، با عبدالقدیر- قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس، مطرح نمودم. عبدالقدیر هم این نظر را با وزیر داخله درمیان گذاشت و هردو نزد رییس جمهور محمد داوود رفتند. در نتیجه ، رییس جمهور به وزارت خارجه هدایت داد در موضوع با نرمش برخورد نموده، از سفارت امریکا بطلبند تا دیپلومات متهم را بدون سروصدا به کشور شان بازگردانند. فراموش نباید کرد که دران مقطع زمانی، ما- اعضای ح د خ ا – در همکاری کامل با رژیم داوود قرار داشتیم.(۹)

۹- هنگام ارسال متن انگلیسی برای نشر، یک پاراگراف مخابره نشده بود. دیرتر به این موضوع ملتفت شده آن را هم برای گنجانیدن درمتن، مخابره کردم. متأسفانه تا کنون گنجانیده نشده است. ترجمه ی دری آن پاراگراف چنین است:

" متروخین(ویا شبکه ی کی جی بی وی)، از این جعل سازی که گویا من در پخش گمراه سازی در ارتباط قضیه ی دابز مورد استفاده ی کی جی بی قرار گرفته ام، خجالت هم نکشیده است. او جمله اش را به شیوه یی می نویسد که برای خواننده این تصور را می دهد که مقاله ی "مرگ سفیر دابز بر وجدان کی سنگینی می کند؟" را من نوشته باشم. او از نویسنده و نشریه نام نمی برد. در این جای شکی نیست که در رابطه به مرگ دابز سوالات زیادی وجود داشته، که هم دران زمان طرح و مورد مباحثه قرار گرفته می توانست و هم اکنون قابل طرح ومباحثه می باشد. من احتمال اظهار یا شنیدن چنین سوال ها و مناقشه ها را رد نمی کنم. ولی نه من استعمال شده ام، ونه مقاله ی متذکره، اگروجود داشته بوده باشد، از من می باشد."

آنچه برای من بعد از تحول اپریل(۷ثور) و بعد از مداخله ی نظامی شوروی، اتفاق افتاد، خیلی روشن و هویدا است. من بیکار ماندم. در ۱۹ جون (۳۰جوزای۱۳۵۷) مرا با شماری از اقارب و مهمانانم ازمنزلم به وزارت داخله و سپس به زندان پلچرخی بردند. با من پیش آمد خیلی اهانت بار وسلوک بی ادبانه بعمل آمد. در نیمه شب یک درجن از رفقایم نیز به همان زندان آورده شدند.در روز بعدی، بنا به عکس العمل قوی ایجاد شده در حزب، آزاد شدیم. برای من، شخصاً از جانب حفیظ الله امین امر داده شد که از خانه بیرون نروم و تماس هایم را قطع کنم. من در منزلم تحت نظارت قرار گرفتم و تنها تا مارکیت نزدیک، با بدرقه ی پرسونل امنیتی، رفته می توانستم. احدی به ملاقاتم آمده نمی توانست. چندین بار نزد سید داوود ترون قوماندان عمومی څارندوی (پولیس) واسدالله سروری رییس اگسا (د افغانستان د ګټو ساتونکې اداره) برده شدم و در هر بار، بدون نمایاندن کدام اتهام مشخص، با بدرفتاری و اخطارهای غیرمؤدبانه ی شان مواجه می شدم.

در ۲۵ فبروری ۱۹۷۸ از راه مارکیت اختطاف و به اگسا برده شدم. در طول ده روز اقامت در اگسا، روزمره مورد شکنجه های شدید قرار گرفتم که یقیناً مشاوران شوروی ازان بی اطلاع نبودند. سپس به وحشتگاه پلچرخی برده شدم ، تا مظالم و جنایات غیر قابل باور را تحمل کنم و شاهد باشم.

بعد از سقوط امین، هیچگاهی نتوانستم روابط خوبی با مشاوران شوروی تامین نمایم. چند ماهی بعد از تقررم در پست قوماندان عمومی څارندوی (پولیس)، به دلیل مشکلات ایجاد شده میان من و گلابزوی- وزیر داخله- روی پرنسیپ های اداری، ازان پست سبکدوش گردیدم. به منظور قابل قبول گردانیدن آن برای اذهان عامه در جامعه و صفوف و کادرهای حزبی، همان طوری که توسط سرمشاورشوروی وزارت داخله پلان شده بود، با حذف آن پست همه چیز به ساده گی انجام پذیرفت. من باز هم برای مدت تقریباً دو سال بیکار ماندم. در سال ۱۹۸۱، به حیث آمر عمومی زون جنوب غرب تعیین گردیدم. درانجا هم عدم توافق های جدی با مشاوران شوروی داشتم. من نمیتوانستم با بمباردمان های کور و مظالم اردوی آنها در مقابل مردم ملکی موافق باشم. حتی سخن به جایی کشید که مجبورگشتم خطر بزرگی را قبول و نامه های رسمی را در زمینه به تمام مقامات دخیل در حکومت وحزب در کابل، وبه فرماندهی های نظامی در زون نوشته، مخالفت و اعتراض شدید خودرا در مقابل چنین اعمال، اظهار نمایم (کاپی آن نامه را با خود دارم). کمی بعد ازان، ازان پُست هم سبکدوش گردیدم. تا سال ۱۹۸۳ بیکار ماندم. سپس، راه آسان و خوش آیندی یافته شد و آن فرستادن من به آن دورها- به کیوبا ، به حیث سفیر بود. در سال ۱۹۹۶، با تغییر رهبری در افغانستان، به هند تبدیل گردیدم. با آنکه در کار دپلوماتیکم در دهلی جدید، خیلی زیاد موفق بودم، (شما میتوانید مطبوعات بین المللی را در سال های ۱۹۸۶-۱۹۸۹ مرور نمایید تا اقلاً با یک گوشه از کارزار دپلوماتیک من – کنفرانس های مطبوعاتی- آشنا شوید) باز هم ازان پُست بر کنار گردیدم. اما نه به این دلیل که قریب سه سال را درانجا گذرانده بودم، بلکه به خاطریکه من با کارزار شرم آور آمر تحت پوشش ها[کارمندان مخفی امنیت] که دپلوماتی بود در مقام دوم بعد از من، مخالفت می کردم. او توانست از طریق چینل های با قدرت خود مرا برکنار کند. با سوء نیت، به یوگوسلاویا تبدیل شدم، و به زودی در مدت کمتر از یک سال بار دگر برکنار گردیدم. من در سال ۱۹۹۰ بر خلاف ادعای ویرایشگران متن، فرار نکرده ام.[۱۰] من به کابل بازگشتم و تا آخر دوران دکتور نجیب الله بیکار ماندم. در حالیکه هزاران خوردضابط به سرعت به رتب بسیار بالا، و صدهای شان به رتب جنرالی ارتقا نموده بودند، من از رتبه ی سمونوال، رتبه یی که

---

۱۰ - ویرایشگر انگلیسی، در پاورقی صفحه ۲۳ کی جی بی در افغانستان، در اخیر شناسنامه ی من نوشته بود : " در۱۹۸۹ ، به حیث سفیر در یوگوسلاویا تعیین و در ۱۹۹۰ فرار کرد. ویرایشگر مذکور بعد از گرفتن این نامه ی من، بعد از ماه ها تعلل، توأم با تصمیم انتشار نامه، این فقره را حذف می کند.(یادداشت برگردان دری)

در سال ۱۹۷۹ داشتم، بالاتر خزیده نتوانستم، و همانطوری که قبلاً گفتم، با برکناری های متعدد و سالیان دراز بیکاری، مواجه بوده ام.

یک اجنت فرمان می برد، وفادار می ماند، و در برابر استخدام کننده گانش نمی ایستد. متقابلاً خود او نیز مورد حمایت واقع می گردد. این ها با صراحت در مورد من صدق نه می کنند.

همان طوری که قبلاً تذکر دادم، ما شوروی ها را دوستان خود تلقی می کردیم. ما مساعدت های شان رادر انکشاف کشورما خیر مقدم می گفتیم، ولی با فرمان روایی شان بر کشورمان، موافق بوده نه می توانستیم.

چند نقطه ی بیشتر قابل تذکر:

متروخین به نامه یی که توسط یک فرد شوروی نامعلومی عنوانی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نوشته شده و دران پوزانوف، گوریلوف، و اوسادچی را متهم به تشکیل یک پکت مصروف به چپاول و اختلاس ساخته است، اشاره می کند. پسانتر نویسنده ی نامه از قتل داوود، که به افاده ی وی " او تا مغز استخوان آدم خود ما بود" ، اظهار تأسف کرده است.

در این جا شما رخ حقیقی این اجنت دو جانبه را دیده می توانید. اوبا یک اشاره ی غیر مستقیم، داوود را هم، یک اجنت جلوه می دهد. آنچه در این جا کم است همانا نام رمزی داوود می باشد.

این اجنت دوجانبه، اجنت های حقیقی را افشا نه می سازد؛ بلکه از رهبران شناخته شده ی حزب، که روابط دوستانه ی شان با شوروی ها برکسی پوشیده نبوده، نام می برد.

اجنت دوجانبه- متروخین، اطلاعات سری مهم را افشا نه می کند؛ بلکه یک تاریخچه ی مشرح حوادث را با داخل کردن دروغ بافی هایی که کی جی بی را صدمه نمی زند و مطا لبات و هدایات ام آی ۶ واحتمالاً سی آی اِ را نیز در به محراق کشیدن آن شخصیت های افغان، که به تشخیص آنها، نادوست یا دشمن استند، به اجرا در می آورد.

اجازه دهید ویرایشگران متن انگلیسی را مخاطب قرار داده، ادعای آنهارا در نامیدن من به حیث قاتل داوود(کی جی بی در افغانستان، صفحه ۲۳)[متن انگلیسی] ، تردید نمایم. [۱۱] من با صدای بلند اعلام می دارم که من نه قاتل داوود ونه ا زکدام مخلوق دیگر می باشم ونه چنان بوده می توانم.

در اختصار، می خواهم تاکید نمایم که من نمی توانستم ونه گاهی می توانم علیه کشور محبوب خود جاسوس باشم ویا قاتل باشم. تمام این ادعاها با محرک ها و مقاصد سیاسی از جانب مخالفان سیاسی

---

۱۱ - ویرایشگر انگلیسی، در همان صفحه در شناسنامه ی من نوشته بود : " اعتقاد برین است که او قاتل داؤد می باشد ". ویرایشگر زبان انگلیسی، بعد از ماه ها تعلل، وقتی تصمیم به انتشار نامه ی من می گیرد، این فقره را حذف می کند. همچنان پاراگرافی را که من دران ویرایشگران را مخاطب قرار داده بودم ، از نامه ی من نیزبرمیدارد. وقتی با عدم موافقت و اعتراض من بر سانسور، وتذکر این نقطه که با سوء استفاده از این اتهام[اتهام قتل داؤد]، درترجمهء فارسی، متهم به قتل میوندوال شده ام، مواجه میشود؛ او هم به جای اتهام قتل داؤد، اتهام قتل میوندوال را، با ذکریکی دوبه اصطلاح مأخذ، دران می گنجاند. (یادداشت برگردان دری)

به عمل آمده، ویا تبلیغات دروغین خود ساخته و سیه سازی(بلیک میل)هایی است که از جانب آن نیروها و دستگاه هایی که موقف و موضع گیری های مرا به شکلی از اشکال نمی پسندند، اشاعه می یابند.

این را حق قانونی خود می دانم از " مرکزبین المللی وودرو ویلسن برای دانشمندان" تقاضا نمایم تمامی این متن را به مثابه ی یک سند ضمیمه ی " کی جی بی در افغانستان " نوشته ی واسیلی متروخین، چاپ شده توسط این مرکز، منتشر سازند. اگر بدون معطلی در سایت انترنت در ارتباط با کتاب متروخین، گذاشته شده بتواند، کمال امتنان را خواهم داشت.

با احترام های فایقه
عبدالصمد ازهر

یک یادداشت دیگر:

آقای اوسترمن(ویرایشگر)، بالآخر به تاریخ ۸ جولای ۲۰۰۹ ، وعده ی انتشار متن مکمل بدون سانسورنوشته ام را، در نامه ی برقیش به عمل آورد. وقتی تغییرات اخیرالذکر بالا را، بعد از نشر مجددِ نوشته ام، در پاورقی مذکور دیدم، نامه ی آخرین آتی را به تاریخ ۱۶ جولای، برایش ارسال داشتم، که متأسفانه بی پاسخ ماند:

محترم آقای اوسترمن،

از انتشار متن کامل نامه ام، اظهار امتنان می نمایم. از ادعاهای نو شما با اشاره به بعضی انتشارات دیگر، کمی مایوس گردیدم. در حالیکه همیشه به این عقیده بوده ام که دانشمندان و محققان برای دریافت حقیقت، تحقیق وجستجو می کنند، تلاش کردم شما و آن پژوهنده گانی را که با استفاده از نشرات شما در پی کشف حقایق اند، کمک نمایم. البته در عین زمان قصد آن را هم داشته ام خودم را از اتهامات نادرست، تبرئه نمایم. هیچگاه در پی تقابل با کسی نبوده ام.

همان طوری که در نامه ام متذکر شده ام، چنین اتهامات محرک های سیاسی در عقب دارند. هرچیزی نوشتن، هر کسی را متهم ساختن، اشاعه ی شایعات، بالخصوص در شرایط بی قانون ما، کار خیلی آسان است. چنین منابع، تاریخ نویسان را به کجراهه برده می توانند.

تصورش را بکنید اوسترمن عزیز، شخصی متن سابقه ی پاورقی شما را طرف استفاده قراداده، و اشخاص دیگر همان نوشته ی شما، ویا از آنهایی را که نوشته ی شما را مأخذ قرار داده اند، به حیث مأخذ به کار برده باشند، نتیجه ی آن عبارت خواهد بود از یک تاریخ غلط ، متکی بر به اصطلاح منابع یا مآخذ متعدد. هرگاه پژوهنده گان و مؤرخان بر متن نو پاورقی شما، که متکی برانتشارات ناشی از محرک های سیاسی وپر از جعلیات می باشند، اتکا نمایند، حقیقت، خودش قربانی تمایلات و تقابل های سیاسی خواهد گشت. به همین دلیل، همگان را، و به صورت مشخص دانشمندان را، فرا می خوانم در برابر چنین ادعاها و اتهامات، هوشیارومحتاط باشند.

برای شما، در راه کشف حقیقت توفیق آرزو می کنم.

احترامات
ع. ص. ا زهر

On Thu, Jul 16, 2009 at 6:46 PM, Abdul Samad Azhar wrote:

Dear Mr. Ostermann,

Thanks for publishing the whole text of my letter. I was a bit disappointed with your new allegations, referring to some other publications. While I was always of the opinion that scholars and researchers are searching and looking for the truth, I just tried to help you and other researchers who take advantage of your publications, in finding the truth. Of course, in the meantime, I intended to clear myself from the false allegations. I never had any intention of confrontation.

As I have mentioned in my letter, such accusations are politically motivated. It is easy to write anything, to accuse anybody, or spread rumours, especially in our country's unlawful circumstances. Such sources can mislead the historians.

Suppose Dear Ostermann, somebody has used your old version of the footnote, and some others have also referred to you or to the one who used your footnote as a reference, the result can be a false history, based on so-called multiple sources. If the researchers and historians rely on your new version of the footnote, which introduces some of the politically motivated publications- full of falsifications, as references; the THRUTH itself will be a victim of the political tendencies and rivalries. For the same reason I invite everybody, especially the esteemed scholars, to be cautious regarding such allegations and accusations.

I wish you all the success in exploring the truth.

Regards

A.S. Azhar

تقاضا از آقای دکتور حمید سیماب:

همان طوریکه جناب دکتور سیماب رساله ی "کی جی بی در افغانستان" نوشته ی واسیلی متروخین را یکجا با تبصره های ویرایشگران، به زبان دری برگردانده است، لازم می افتد همانند آن ویرایشگران، او نیز، نوشته ی فوق الذکر مرا، به حیث جزئی از مجموعه ی برگردان به نشر رساند و امانت داری در برگردان را به نمایش گذارد.

این مقاله در سایت های ذیل منتشر شده است:

در سایت اصالت
http://esalat.org/images/dar_mawred_kgb_dar_afghanistan.htm

در سایت آزادی:
http://azadi.dk/modules/newbb/viewtopic.php?topic_id=153&forum=1

مأخذها

- سایت های انترنتی اصالت، مشعل، آزادی
- واسیلی متروخین، کی جی بی در افغانستان، ۷ جولای ۲۰۱۱، نشرات مرکز بین المللی وودرو ویلسن برای دانشمندان
- https://www.wilsoncenter.org/publication/the-kgb-afghanistan
- پاسخ عبدالصمد ازهر در ضمیمه متن انگلیسی کی جی بی در افغانستان در نشرات انترنتی مرکزبین المللی وُدرو ویلسن برای دانشمندان:
- https://www.wilsoncenter.org/sites/default/files/Azhar_Response.pdf

یادداشت ضروری:

در مراجعه به آثار و نگاشته های دیگران و نقل قول از آنها، که معمولاً درون گیمه ها گذاشته شده اند، به منظور حفظ اصالت املا و انشای مؤلفان و نگارنده گان، از تصرف و تصحیح متن و کلمات خودداری و به حالت خود گذاشته شده اند. تنها در دو یا سه مورد مربوط به نام اشخاص، صورت درست آن در داخل کمانک نوشته شده است. پس اگر تفاوتی در رسم الخط من با رسم الخط نقل قول ها مشاهده می گردد علت آن امانتداری و احترام به قلم مالک آن می باشد.



چکیده هایی از حقایق تاریخی

در بخش های سه گانه ی این اثر، کوشیده شده موضوعاتِ مورد بحث و کاوش، به گونه ی نقادانه و عینی گرایانه، بررسی و نتیجه گیری گردند.

ثبت زنده گینامه ها و خاطره ها، مواد مهمی را در دسترس تاریخ نگاران قرار می دهد، مشروط به این که از طریق نقدهای سازنده، سُچه گردانیده شده باشد. در بخش نخست تلاش شده است این وجیبه در مورد خاطرات عبدالوکیل، در محدوده ی تعیین شده، انجام گردد. اسناد معتبر و نگاشته های شاهدان عینی، بعد از تدقیق صحت و بی طرفانه بودن آنها، منابع به درد بخوری برای کار تاریخ نگاران می باشند.

در بخش دوم، کلیاتی از سیر زمانی حزب دموکراتیک خلق افغانستان/حزب وطن، بلندی ها و پستی ها، خوبی ها و زشتی ها به سنجه گرفته شده است.

در بخش سوم، جعل کاری ها و بدنام سازی های پلان شده از جانب سازمان های استخباراتی، در رساله ی واسیلی متروخین، جاسوس چند جانبه و فروخته شده ی کی جی بی، و قلم فرسایی های مداریان سیاسی استفاده جو ازان، به تحلیل گرفته شده، با دلایل منطقی و مستدل، رد و رسوا گردانیده شده اند.

عبدالصمد ازهر



بخش نخست: گذری و نظری بر جوانبی از کتاب «از پادشاهی مطلقه تا سقوط جمهوری دموکراتیک افغانستان» تالیف عبدالوکیل.

بخش دوم: برگه هایی از تاریخ ح د خ ا سپس حزب وطن .

بخش سوم: رد اتهامات کی جی بی در افغانستان.

Selected Abstracts of Historical Facts

Part One:
A Review and Reflection on Aspects of the Book
“From Absolute Monarchy to the Fall of the Democratic Republic of Afghanistan”
by Abdul Wakil

Part Two:
Pages from the History of the PDPA and Later the Homeland Party

Part Three:
Refutation of the Accusations of “the KGB in Afghanistan”

Author: Abdul Samad Azhar

2026